

اوراق پراکنده



نگارش

آقای میرزا محمد خان جناب زاده

ناشر

روح الله و همین



قیمت : جلدے شش ریال

طهران - بهمن ۱۳۱۲

حق طبع محفوظ

مطبعة سیروس

فهرست مندرجات

صفحه	الی	صفحه	موضوع
۳	»	۲	مقدمه ناستن
۹	»	۴	عشق پاک
۱۳	»	۱۰	شاهکار طبیعت
۱۷	»	۱۴	شاعر صیاد
۲۱	»	۱۸	سرود آبشار
۲۵	»	۲۲	مرک پدر
۲۸	»	۲۶	سیل در کوهسار
۳۴	»	۲۹	امواج عشق
۴۳	»	۳۵	مانسکه
۴۶	»	۴۴	عشق وطن
۵۰	»	۴۷	امیرارزندگی
۶۲	»	۵۱	اطلال ری
۶۴	»	۶۳	زندگانی
۸۱	»	۶۵	ادب و تمدن
۸۵	»	۸۲	درس طبیعت
۹۳	»	۸۶	دوشیزه یتیم
۱۰۷	»	۹۴	جبر و قویض
۱۱۳	»	۱۰۸	در آغوش البرز
۱۲۰	»	۱۱۴	زندگانی یکنواخت
۱۲۵	»	۱۲۱	قریت نسوان
۱۳۵	»	۱۲۶	راز و نیاز
۱۳۹	»	۱۳۶	حجاب
۱۴۱	»	۱۴۰	قلب شاعر
۱۸۶	»	۱۴۲	پرده های زندگانی من
		۱۵۲	فروغ عشق

اوراق پراکنده

ننگارش

آقای میرزا محمد خان جنابزادہ

ناشر

روح القدس

مطبعہ سیروس

مقدمه ناشر

آثار نویسنده گان صاحب قریحه و خوش ذوق مانند گل‌های خوشبو و رنگارنگی است که رائحه آن دماغ جان را معطر میسازد .
در صورتیکه از جمع آوری و انتخاب آن آثار مجموعه ترتیب داده شود بی شک دسته گل رنگارنگی خواهد شد که تاثیر رنگ و بوی آن بیش از حد تصور روح انگیز و نشاط آور خواهد بود ،
این بنده سالهاست در مطبوعات مرکزی سمت خدمتگذاری دائمی داشته و عمر عزیز را وقف جان نثاری در این راه مقدس کرده ام
مابین آثار گوناگونی که در صفحات جرائد منتشر میشود نسبت به آثار قلمی نویسنده دانشمند آقای میرزا محمد خان جناب زاده علاقه مندی خاصی داشته و دارم .

نوشته های زیبای آقای جناب زاده حد فاصلی مابین ذوق قدیم و جدید میباشد که متانت و سلاست الفاظ را از ادبیات قدیم و حسن معنی و انتخاب موضوع را از ادبیات جدید گرفته و با ترکیب استادانه آنها را با سلوب شیوائی در آورده که مطبوع طبع طرفداران قدیم و هواخواهان جدید و مورد قبول نظر همه صاحب نظران میباشد .

از جمع آوری این گل‌های رنگارنگ که زینت بخش بوستان مطبوعات ایران و ثمره فکر و احساس یکنفر نویسنده فاضل و جوان است می‌خواهم دو خدمت ادبی را در آن واحد انجام دهم .

اول با جمع آوری منتخب آثار نویسنده محترم مجموعه فراهم آورم که همدم و یار فکری علاقه مندان نگارشات ایشان باشد و دیگر

آنکه نمونه جذاب و سرمشق بلیغ مفیدی از نثر معاصر در دسترس محصلین مدارس قرار گیرد که با مطالعه افکار و خیالات آن ملکه ذوق انشائی خود را تقویت و تأیید کنند ،

بدین نظر از دوره های یازده ساله جریده شریفه کوشش که غالباً آثار ادبی آقای جناب زاده در صفحات آن منتشر شده است قسماً قسماً برجسته و دلپذیری را انتخاب کرده و اینک بصورت کتاب مستقلی تقدیم قارئین محترم میکنم .

لطافت فکر و رقت احساس که در تراوش قلمی ایشان موجود است و قارئین محترم جرائد و مجلات غالباً با آن سابقه انس دارند بهترین معرف حسن انتخاب و سود مندی موضوع کتاب میباشد .

مباحث مهم ادبی و اخلاقی که موضوع قلم فرسایی و فکر آزمائی معظم الیه بوده همه از مسائل فوق العاده جالب نظر میباشد که کمیت اندیشه نویسنده جوان عرصه آن میدان را طوری پیموده که برپیش تازان فکر و قلم پیشی گرفته است

امید است که این خدمت ناشر کتاب مورد قبول نویسنده محترم آن واقع شود تا پیاداش آن بیش از پیش علاقه مندان با آثار قلمی خود را مستفید سازند بعلاوه پسند خاطر کسانی واقع شود که هر خدمت کوچک یا بزرگ ادبی را سزاوار تشویق و تقدیر مخصوص میدانند

روح الله وهمن



عشق پاک

- ۱ -

شوق وطن پر عشق نفسانی غلبه کرد !
 « تنعم و آسایش را جز در آغوش طبیعت و منطقه
 سعی و عمل نمیتوان یافت ذلت ورنج عجز - اندوه
 پریشانی مولود زندگانی اتکالی است .



من آسمان صافی و شعاع زراندود آفتاب - خروش
 رودخانه ها - زمزمه آبشار ها - مراتع سبز و خرم کوهستان های
 براز کل و ریاحین وطن عزیز خود را دوست دارم .

میشیت ساده دهقانی، صفحه زمردین چمن پرش چرخ آسیا دایس
 و گاو آهن روستا بیل و کلنگ برزگر در نظرم مقدس است . غمزات
 دلفریب ستارگان عشوه ماه در طارم آبنوس آسمان رقص مستانه ابرهای
 لطیف آواز خروس سحری مهمه برگ درختان اهتزاز نسیم روی
 اوراق گل - بساط نشاط و موسیقی دلربای من است . «

فریدون با کلاه روستائی و مچ پیچ پشمینه با کفش کوهستانی کمال
 مطاوب خود را تکرار میکرد و از روی تخته سنگهای جسم و معبر مارپیچی
 کوه (افسدوشم) بالا میرفت و در قله عقاب به آخرین منظره دورنمای
 طهران کینه مانند یک قطعه چمن از خلال ذرات متلاطم غبار بزحمت
 خودنمایی میکرد مراسم تودیع را بعمل آورد .

« طهران ! میخواهم از نتایج تحصیلات علمی و عملی و فلاحتی
 که فرا گرفته ام خطه زرخیز طبرستان را بمران و آبادی سوق دهم
 این لباس روستائی در نظرم از هر آرایشی محترم تر است .

من مانند روستائیان خود را برای مقاومت با طبیعت آماده نموده ام
 میروم در قطعات خرم و فرح افزای البرز با دهاقین در سعی و عمل
 شرکت ورزم و با توافق زبان و احساسات آنها آرزوی وجدانی خود را
 بموقع عمل در آورده و این وظیفه مقدس را با ترك علائق شهری
 بعهده میگیرم . در آنجا از محصول سعی و عمل کامیاب و با عشق

یا کنگلی از گلزار بساتین عطرا نگیز کوهستان چیده تشکیل غائله خواهیم داد

- ۲ -

دیشب دو موجود آسمانی باروح ملکوتی در روی فرش زمردین چمن در ساحل شفاف رود (هراز) به تخته سنگ جسیم مینائی (اسب زین) که اطرافش منقش بصور تاریخی است تکیه داده بودند و با زمزمه آبشار رازونیا ز مینمودند .

پرتو زرین ماه با امواج سیمین رود ملاحظه میکرد اختران دلفریب با غنچ ودلال در غرفات زرنگار آسمان مدهوش بودند . جدی بانور متلاطم زرین پروین با دانه های الماس رنگ میدرخشیدند دره کوهسار از تجلیات آسمان چراغان شده بود ماهیان از فرط شمع در آب رود در شعاع کهربائی ماهتاب رقص میکردند .

محبوبه عزیزم ؟ فرسنگها کوه و دره و بیابان جلگه و صحرا را بعشق خدمت بوطن در تابش آفتاب سوزان پیمودم و کمر جهد برستم شب و روز آسایش را برای تغییر اصول کهن زراعتی ایران از خود سلب کردم تا رسم نوین کشت کاری را در این سرزمین معمول داشتم . من از عشق بلبل و گل حدیث پروانه و شمع بی خبر بودم اما یکباره انعکاس جمال زیبای فرشته خصال تو آن شعاع مخفی را فروزان نمود . دفتری از نو در نظرم گشوده گشت و پرتوی از عالم ابدیت بقلبم تابید اکنون اصوات پرالهام طیور ریزش آب و وزش نسیم غوغای هزار دستان و تجلیات آسمان را بکمک قاموس رخسارت تفسیر میکنم .

ای معنی حیات و سر وجود ترا میپرستم و بجلالت مقامت معترفم فریدون سر را مقابل معشوقه خم نمود و گفت درخشنده عزیزم آیا مرا لایق همسری و همدمی خود میشناسی ؟ و نعمات ساز از پنجه ظریف درخشنده به آشوب و ولوله درآمد زیر و بم ضربان موسیقی شدیدتر شد و یک قطره اشک از گوشه چشم وی افتاد

ناگهان در بلندی کوهستان مقابل هیولائی اهریمن آسا از سطح زمین بلند شد و از قهقهه بی هنگام فضای دره را مضطرب نمود . این که بود ؟

- ۳ -

داق . دام ، صدای تفنگ در فضای دره منعکس شد و از کلبه دهقانی مشرف پیل سنگی دودتیره رنگی در هوا متصاعد و مانند غبارمه دستخوش تموجات نسیم گردید .

هنگام طلوع آفتاب است دهاقین دسته دسته دور خرمنها نشسته
و در ساحل خروشان رود (هراز) پیاله‌های شیر و چای را از دست پریوشان
سرخ پوش مینوشیدند .

گوسفندان در دامنه‌های سبز و خرم کوهسار بچرا مشغول بودند
و بسرود شبانان و ناله‌های حزین (نی) گوش میدادند شعله‌های بنفش
و یاقوت رنگ آتش و بخار معطر بوته‌های جنگلی در پرده زرین و
مهتابی آفتاب صبح جلوه‌گری مینمودند چشمه‌های جوشنده و صافی مانند
آبگینه میدرخشیدند آبشارها با صداها و سرودهای مریوز از قتل شامخه
شتابان با استقبال امواج کف‌آلود رود می‌آمدند ،

قهقهه کبک ، ترنم آبشار ، زمزمه نسیم ، بانوای زنک گوسفندان
و زیر و بم (نی) دنیای شعر را زنده میکرد دفعتا صدای هولناک تفنگ
دره را تکان داد . رمه از ضربت امواج صدا مضطرب شده باطراف
فراری و متواری شدند صدای مرغان کوهستانی خاموش شد سکوت مطلق
همه‌جا را فراگرفت .

زارعین از میان مزارع با داس و بیل حمله کنان بطرف یل
روانه شدند .

این صدا از کجاست ؟ هیچ . - صحرا نوردی در حال عبور
گفت خبری نیست !

خرگوش یا غزال ، کبک یا آهوئی را شکار کردند .

فریاد و ضجه و شیون از دور شنیده شد . روستائیان نفس‌زنان
میدویدند و در میان این جمع پراکنده مشوش بیش از همه آثار غلیان
و تشویش از سیمای فریدون نمایان بود .

فریدون در التهاب بود چهره‌اش مانند گل سرخ شده و سیلاب
عرق از رخسارش روان بود از فراز صخره‌های کوه‌بیکر جست میزد
و میخواست خود را به‌جله بمنطقه شورش نزدیک کند یایش از تیغهای کوه
مجروح شده و باقطرات خون سنگهای شنجرفی را داغ می‌زد جاده
ناهموار او را خسته کرد دیگر تاب دویدن ندارد فواصل نزدیک در حال
اضطراب گوئی بر امتداد خود می‌افزایند جهاز تنفس جوان بواسطه
حرکت سریع و طپش سنگین قلب کار نمی‌کرد بازانوان سست شده می‌لرزید
اوه مگر چه خبر است ؟

«تو سال گذشته پنجه خرس را در جنگل تاریک و مخوف با

قوت بازو درهم شکستی و از بیشه و کنام و حوش درنده بدون بیم و هراس گذشتی و با يك نفس صحرای سوزانرا در پرتو آفتاب گرم در نور دیدی اکنون این تشویش و خود باختن چیست .

تاریخچه شهامت خود را تکرار میکرد میخواست روح شجاعت را در قلب زنده کند ولی گاهی تلقین بنفس تاثیری ندا رد مشاعر باطنیه کیفیاتی را درك مینماید که قوای ظاهریه از فهم آن قاصر است شب گذشته خواب دیده بود که در آغوش علفهای لاله آرمیده مار پرتقش و نگاری باو حمله کرد در مبارزه این خزنده دلفریب موذی مغلوب شد انیاب مار بقلبش مانند سوفا ر فرو رفت زهر بدنش را آتش زد از فشار درد بخود می پیچید تا بیدار شد .

در طایعه آفتاب خواب را با تشویش خاطر برای شبانان نقل میکرد میگفت تعبیر این خواب چیست ؟ تفنك باو جواب داد از صدای آن در يك جریان کهر بائی عمیقی فرو رفت مرك خود را احساس نمود ! قوت باروت تمام شد ساچمه ها در فضا سرد و معدوم شدند آیا خرگوش ملوسی شهید حرص شکارچی شد یا کبک خوش خرام قربانی دست صیاد بی عاطفه گردید يك صدای باطنی باو میگفت که گلچین روزگار شکوفه عمرش را چیده ایام حیاتش به آخر رسیده معشوقه پربروی دلبرش را حوادث از او گرفته است . مانند خروس سرکنده میدوید بکجا میرفت .

افسوس که دقائق نومیدی تلخ و تمام نشدنی است هرثانیه پراز اضطراب و مرگباری با طول يك قرن برابری میکند . افکار و خیالات تند و متلاطم مانند طوفان بمغز میبارد تمام مناظر و موجودات محیط با انسان حرف میزنند و باخشم و غضب مقدرات مشئوم را خبر میدهند . او میدوید کوهستان و رودخانه در نظرش یکسان بود در تنگنای دره خود را برود انداخت و در قلب امواج بی عاطفه آب فرو رفت و ناپدید شد !

در روی سبزه زار باطراوت چشمه سار مصفای قریه نعش شمشاد قد دختری مانند مجسمه مرمر بیحرکت دیده می شد چشمان شهلای اوباز بود و لبان عقیق رنگش به صحنه طبیعت و زندگانی بشریت لبخند میزدند !

غبار مشتعل و جهندهٔ باروت غبغب سیمینش را همرنك کیسوان
مشکین ساخته بود از روزنه های اطراف بناگوشش لعل و یاقوت مذاب
میجوشید . اقوام و عشایر دورش حلقه زده زنان روستائی کیسوان پریشان
خود را می کنند و مقنعه های سرخ فام را از سرباز کرده جسد خونین را
می پوشانیدند زن خمیده قدی جبین پرچین را از ضربت سیلی نیلی مینمود
و فریاد مادر ! مادر ! میزد ضجه و نالهٔ ستمدیدگان دهکده را ماتمکده
ساخته بود .

آسیابان گفت هنگام سحر در کوه مجاور پیل من يك تفنك بدوش
را سر روی بسته دیدم او را نشناختم یقیناً قاتل اوست .
کد خدا لب بسخن گشوده گفت امروز پس از این فاجعه ناچارم
حقیقت را بگویم قاتل فرامرز عموزاده درخشنده است دو روز پیش از
(کجور) آمد و بمن اظهار داشت همین چند روزه در قراء (نور)
شکار خوبی خواهم زد چهره او خفه و پریشان بنظر آمد از درخشنده
نامزد خود شکایت داشت .

قلهٔ دماوند چادر سفید بر سر کشیده با صورت بیروحي در شعاع
پریده رنك ماه از دور نمایانست از رواق مقرنس آسمان ستارگان
فروزان با نگاه خیره و لرزان متوجه زمین بودند . قطعات مشبك قیراندود
ابر معجر عزا بفرق کوهستان میکشیدند .

نسیم شب در شکاف صخره ها میگرید و لوله و آشوب در اشجار
انبوه جنگل ظریف (تالیو) میانداخت طیور کوهستانی در نوک شاخه های
اشجار سر بگریبان فرو برده در خلال پرده های اندوهناك تنها ناله حزین
مرغ دلباختهٔ شب بگوش میرسید .

فریدون سنك مزار محبوبهٔ را در آغوش گرفته بود و بالماس
آب دیده غبار از روی سنك آن می زدود .

« ای اختران دلفریب كه محکوم به فنا شده اید لحظه
توقف کنید و در اعماق بیکران افق پنهان نشوید من میخواهم
در پیشگاه چشم طناز شما جامه هستی از تن رها کنم و باین توده های
لطیف بخار بفضای ابدیت پرواز نمایم یگبار دیگر بصدای این آبخار
گوش دهم گلهای بنفشه ماتم زده را که محبوب درخشنده ناکام عزیزم
بود به بویه و نثار مرقد با احتشامش سازم .

ای ابرهای قشنگ حاشیه طلائی که بعد از من از روی مدفن
محبوبه ام عبور میکنند بشما حسد میورزم ای ستارگان آسمانی که با
فروغ خود مزار ناکامش را در آغوش میگیرید بشما رشک میبرم .
ای درختان بید که روزها بر ضریح غمناک او سایه افکن می شوید
اورا بشما میسپارم .

باد پائیز عنقریب میوزد بر گها با چهره زرد از شاخه ها جدا
شده و روی قبر تورا میپوشاند ستارگان یکایک وداع کردند و رفتند
دره خرم زیبایی طبیعت ، طلوع و غروب آفتاب برای من تفاوتی
ندارد . اگر آن صیاد بی عاطفه را می شناختم ضربان قلب خود را
با روح انتقام اندکی آرام میدادم اکنون که این قدرت از من سلب
شده پیش از آنکه آفتاب سر از جیب افق در آورد و اسرار نهانی
فاش شود باید زندگانی را ترك گویم و بسموات عروج نمایم .
فریدون آخرین بوسه را از مزار غمناک معشوقه ربود و رولور
را پیشانی نهاد !.

در فصل مشترك حیات و ممات فریدون خود را در آغوش
پریوش رعنا دید که با دست عذراقت اورا نوازش میکرد .
این فرشته مادر وطن بود و فریدون میگفت .

ای فرزند عزیزم :

«شمارا در سینه دل پرورش دادم و برای نجات خود تربیت
نمودم یاس ناموس مادر بر عشق و احساسات نفسانی حق تقدم دارد
مأیوس و نومید از فتح و ظفر و انتقام نباشید و برای سعادت وطن
سعی و کوشش کنید »

فریدون در بحران زندگی در بیچه چشم خود را باز نمود و گفت
آری ای مادر عزیزم . ما باید زنده بمانیم و در راه جلال و عظمت
و حفظ ناموس تو جانفشانی کنیم من با روح افسرده و دل غمزده خود
را به پاس حقوق مادر زنده نگاه میدارم و عشق تورا در لوح سینه ثبت و
بویا و صفای درخشنده تا ابد تعظیم میکنم .

شاهکار طبیعت

داوند میخواست زن شریک و همسر زندگانی مرد
باشد او را از پهاو و نزدیک قلب وی آفرید تا حامی
و نگاهبان او در زندگانی بوده مرد را محترم داشته
و دوست بدارد! ...
این یک عقیده فلسفی است اما در عالم شعر



و ادب زن مقام والاتری دارد .

دیر تقدیر باکک لطافت شعار و خامه ظرافت آثار خواست مطلع
انوار و زیباییهای طبیعت را در یک صفحه نقاشی کند از چمنهای خرم ،
گلهای رنگارنگ ، لاله و نسترن روح و فروع جاویدی رسم نماید .

از بدایع آسمانها و غرفات اعلی در پیچۀ بر روی دیده دورین
انسان باز کند و مجموعه از جواهر اصلی و نقد حقایق و لطائف تشکیل
دهد عواطف پاک ، عشق و ذوق و نشاط سرمدی را با تمام معانی آن
جلوه گر سازد و تهلیل و تسبیح فرشتگان صوامع ملکوت را بگوش خاکپان
برساند از بروج ریاحین و خلوتگاه کاخ ابداع زن را بوجود آورد و
او را مظهر و مهبط انوار تجلی ساخته و این موهبت عظمی را بدنیای بشریت
تفویض کرد و باجاذبه عشق شور و غوغای زندگانی را ایجاد و از این
طلمع عجایب و آثار شورانگیزی را برپا کرد ،

عشق پیدا شد و محور هستی و بقاء زندگانی گردید ، و از تارها و
پرده های این نغمه موسیقی بترنم در آمد . عشق چیست ؟ ..

در تمام آثار وجود معنی این کلمه مرموز میدرخشد ، ستاره صبح
طاوع فجر ، گلبنانگ بلبل ، طراوت گل ، جواب این معنی را میدهند عشق
روزگار جوانی را نورانی و ایام پیری را با خاطرات نغمه و دلکش آن شیرین
و گوارا مینماید عشق پاک ، تقوی ، فضیلت ، مناعت بوجود میآورد و از
پرتو آن سعادت و شادمانی میدرخشد ، عشق آهنگ موسیقی آسمانی
است که ما را با سرار ابدیت میکشاند اگر عشق نبود زن ، موسیقی ، شعر
و ادبیات علائق زندگانی را در دست نداشت و آلام روح را تسکین نمیداد
دیگر حیات دنیا چه لذتی داشت ؟

زن براورنك دلبري نشسته زمام و مهمام عائله بشریت و بقای وجود ما را در دست گرفته . عواطف ياك و احساسات تابناك را پرورش داده جامعه بشر را از میان طوفانها و رعد و برق حوادث نجات میدهد در کلیه آثار وجود بشری روح این فرشته آسمانی نافذ است . او پایه و اساس زندگانی خانواده گمی ، هادی سعی و عمل و مربی و موجد عشق است ، اوست که در نسبت های مختلفه خود با روح ياك مونس و رازدار زندگانی است . زمانیکه دوشیزه است مانند شمع عشاق را بدور خود چرخ میدهد قصیده و دفتر معانی زندگانی است ، در هنگام مادری مربی و معلم عهد صباوت و آغوش او پرورشگاه اخلاق و عواطف منزله و روح ملکوتی است .

در خواهری غمخوار و مشفق و طیب آلام روحانی است ، در علاقه زوجیت حافظ اسرار و بهشت موعود ، سرپرست زندگانی و پاسدار محبت و مهربانی میباشد .

زن در فلسفه و اخلاق در شعر و ادب دیباچه و سرفصل زندگانی و گل کلبن وجود است . ای کبک خوشخرام و آرام جان تو همیشه فرشته عشق و ناخدای سعادت و مظهر انوار احدیت باش !

تمدن پیش میرود ، اختراعات و انکشافات دامنه احتیاجات و تقاضای زندگانی را وسعت میدهد کاخ حیات مدنی تحت تأثیر این فشار میلرزد ، اما تو در این ارتعاشات سهمناك در این میدان مخوف و پر مخاطره عواطف و روح ياك و آسمانی خود را از غبار اوهام و تسویلات اهریمنی کدره ساز ، تو فرشته آسمانی هستی تو منادی صلح و صفا ، مربی عشق و محبت و پيشاهنگ ، کاروان زندگانی و موجد نسل و دوام بشریت میباشد شكنج زلف خم اندر خم را باغبار خاکستر و دود جرقه های آتش جنگ از نکت و طراوت دور مکن ، اندام ظریف و سیمین ، قلب حساس و روح تابناك تو برای مجلس بزم بوجود آمده تو و میدان رزم ، برق توپ آتشبار و تماشای مناظر و فجایع خونین و مسلخ انسانیت؟! ...

روزی که مایه خلقت بشر در قالب قدرت ریخته میشد و خدامیخواست مظهري از توانائی والوهیت خود نشان دهد ملائک آسمانها گفتند : اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك جواب به آنها داده شد انی اعلم ما لاتعلمون

خداوند بانسان روضه سعادت را نشان داده . تو ای فرشته مقدس و پروانه درخت طوبی این صدا را در ملکوت شنیدی اکنون گاههای

اخلاق و عفاف ، صلح و صفا را برای تأمین حیات سعادت بخش بردار
و در تحکیم زندگانی خانوادگی و پرورش نسل بشر در گلهواره عالم
و معرفت عاطفه و حقیقت بعهده بگیر .

تو عقاب لاشخوار نیستی که در فضای آبنوسی در طاب طعمه معلق بزنی
و مانند نهنگ در سینه امواج آب غوطه ور شوی .

ای معبود شعر و مسجود عالم ادب ، قدسیان عرش ترا صد امیزند ،
تو باید همیشه مادر و مربی عهد طفولیت ، خواهر و ناموس پاك عالم بشریت
باشی تو را در معرض اطغاء احساسات نفسانی قرار داده اند ، تو را
برای درك لذات اهریمنی با تظاهر و خدعه و عشق مصنوعی و نقاشی در
تأثر ها و در مقابل دوربین عکاسی سرمایه جلب نفع و تجارت کرده اند ،
ترا مانند مجسمه بیروح میپرستند ولی بحقیقت و علو مقامت ایمان ندارند
اینها کیستند که از دریچه احساسات روحانی کافه بشر در تمیز حسن و
خط و خال اندام ظریف قاضی شده و با انتخاب ملکه و جاهت آتش رشك
و حسادت را شعله ور و در انهدام بنیان اساس خانواده گی و عشق
ساعی شده اند .

ملکه و جاهت ! تاج بانو ! اینها الفاظی است که فاقد معنی
و این مسابقه ها و نمایشگاهها دون مقام ارجمند و عا و طمع و خاقت عالم
نسوان است .

مصور طبیعت دو صورت يك شكل بوجود نیاورده . كلك نقاش
ازل دو صفحه هم رنگ و متشابه ساخته . خامه قدرت بعهده افراد بشر
صور و اشكال متنوع و رنگارنگ که هر يك دارای لطافت و جاذبه خاصی
هستند در صفحه و اوراق دیوان خلقت رسم نموده است .

اختلاف ذوق و سلیقه . تباین مشرب ، آهنگ ها و نغمات موسیقی
اقوام و ملل معرف تنوع عشق است .

باید از دریچه چشم مجنون ، در زیباییها و لطافت لیلی قضاوت
کرد اینها مگر نماینده شعر و ادب هستند . اگر روزی فی المثل کنگره
از کافه افراد بشر برای انتخاب ملکه و جاهت در تالار بزرگ گیتی برپا شود .
هر کس بنوبه دلبری را ستایش نموده و مبعوثین و منتخبین ملائک زمین تمام
افراد جاده نسوان خواهند بود !..

تو باید همیشه در سرا پرده عنف تجلی کنی و بخطاب (کلمینی یا حمیرا)

مخاطب گردی و درقلب پژمرده عاشق خود روح و نشاط بوجود آوری.
بکجا میروی؟

رخیزیا واز باده صفا و عفت . از غمزات شوخ و شنك مشکلات
زندگانی را حل کن . روزها . ساعات میگذرند در پایان هوسرانی ، نسیامت
و پشیمانی ، مرگ ابدی و تبه روزی و دنیای ظلمانی است نهال برومند خود را بی ثمر
مگذار . بجای بلبل آشفته و شیدا . حشرات و هوام را در شاخسار وجود
خود راه مده .

ای رکن عالم انسانیت . بیدار باش ، تورا ز کنگره عرش میزنند صغیر .



شاعر صیاد

یما . شاعر جوان باقیافه عبوس و چشمان آتشین در روی
تخته سنک جسم که کوهسار پرشاله کلارزمین (۱) مقام
رفیعی بان داده برمنصه آزاد طبیعت نشسته و بافکار تند
پرییچ و خم خویش بازی میکند .



دره عمیق و پست و بلند از درختان بید و کاج مزین
شده ولی فضای ساکت و آرام و دامنه های ممتد پرچین که میخواهد معبر
طوفان و ابخره تیره فام واقع شود مهیب بنظر میاید ،

قهقهه کبک دری بهدایت نسیم از قتل شامخه در اعماق دره منعکس
میشود و نعره و حوش از میان غارهای مظلم سکوت فضا را درهم میشکند
۲ - مه و ذرات ابخره جنگل را فرا گرفت ظلمت بر فراز و نشیب
کوه مستولی شد از خلال ستونهای قیر اندود بخار بزحمت میتوان راه را
شناخت سیلاب ابر کوهستان و جنگل را در اقیانوس متحرک شناور نموده
دریای نامحدود بخار از اشعه پریده رنگ آفتاب رنگین شده قوس و
قرحها درگنبد فیروزه رنگ کوه با احتشامی منیع نمایان است .

وزش نسیم شمال دریای موج ابر را متلاطم میساخت تودهای بخار
همچون غبارهاییکه گردبادها در صحاری مانند تنوره باسما میکشاند چرخ
زنان روی دامنه های کوه میغلطید گودالهای عمیق از سیلان باران سرشار
گردیده سنگهای کوه پیکر بایک تصادم مارا در این دریاچه های کوچک
پرتاب میکرد .

شن و ریگهای سیار با فشار طوفان در معبر عابرن را دنبال می کردند
ساعات طولانی در معابر هول انگیز در میان تف بخار و درختان
تنومند و درهم و برهم جنگل راه پیمودیم در قعر دره در جاده بیشه شاعر
ما تجلی نمود از صدای تیرو تفنک که هدف آن پرندگان جنگلی بودند
موج خارا شکافی ایجاد مینمود .

طوفان آرام شد قطعات متراکم ابر پراکنده شدند . آسمان مینائی
رخساره دلفریب را بما نشان داد . از خلال اشجار و بوته های خاردار
کلبه کوچک سنگی گالش (گاوچران) پیدا شد سنگهای محافظ از دیدن ما بجست
وخیز افتادند از صدای عوعو دره را بر صدا ساختند .

۳ - ظلمت شب همه جا را فرو گرفت کوهستان در تاریکی ضخیمی پیچیده شد در این دره صامت گاهی غرش خرس و وحوش جنگلی منعکس میشد سنگها برای یاسبانی رمه در نقاط پست و بلند کوه ماوی داشتند این دیده بانان بیدار در تمام ساعات شب کشیک میدادند .

یاسی از شب گذشت ماه از چاه نخشب بالا آمد و در حاشیه افق در زیر سقف مینائی بخود آرائی مشغول شد جدی در تالار زر نگار غمازی میکرد نوک درختان صنوبر در قتل رفیعه کوه مانند قبه های طلا و چراغهای برف میدرخشید و از فروغ سیمین ماه چشمه سارها و برك اشجار چون صفحه آبگینه شده بود

۴ - نغمه كبك دری آواز خروس سحری را بخاطر میاورد شبم صبح اوراق زمردین اشجار و گلهای جنگلی را بوسه میداد كلبه كوچك و مطبوع گالش كه از سنگهای جسيم و پوشالهای خشك سقف بندی شده بود در دامنه کوه و پیشگاه جنگل زندگانی طبیعی را مجسم مینمود

آسمان صافی و نیلی، شعاع طلایی آفتاب، چشمه سارهای مصفا بوته های سبز، عطر ریاحین و سنبل، بلوط، زرشك کوهستانی، جنگل انبوه و باشکوه، هوای آزاد و شفاف برای دماغهای شعر پرور يك تابلوی تمام نشدنی بود در آنجا حقایق میدرخشید و از آرایش های مذموم بشر رشته های زیادی بسته نبود

نسیم صبحگاهی عطر گلهای جنگلی را در فضا میفشاند خوراکیهای طبیعی شیر و ماست پر کره و خامه بحد وفور موجود بود اینجاماشین های کره سازی برای قلب ماهیت نعمات ایزدی وجود نداشت .

تمدن هنوز قلوب این کوهستانیان را با اقتصاد دعوت نکرده بود

هیاكل تنومند پر قوت کوه نشینان با قیافه های عبوس و عصبانی شهریان در میزان سنجش نمیامد مرض در این جا لغتی موهوم بود آفتاب هوا طبائی بودند که صحت و توانائی این نفوس را بیمه نموده بودند .

در میان کوه گالشها با نغمات روستائی بدوشیدن گاو مشغول شدند در طلوع آفتاب صدای زنك گوسفندان ورود روشنی بخش آفاق را خیر مقدم میگفت گاو پیمش آهنك زنك را بصدا در آورد ماده گاو ها از چوب بندی دامنه منقش کوهسار را در پیش گرفتند .

۵ - آفتاب بیشه و کوه را زرانود نمود ما برای تماشای جنگل پست و بلندها را از ساحل رودخانه کف آلود که بدقلوه سنگها میخورد

وبا نعره های پراضطراب- جربان داشت راه مییمودیم ،
کوهها در فواصل دور و نزدیک رودخانه را فشار میدادند همه جا
از سبزه های خازدار پوشیده شده اینجا دیگر از تراکم درختان تناور
و بوته های جنگای معبر بسته شده خوکهای سنگین بدن در آرامگاه
خود- هویدا بودند تراکم اشجار نور آفتاب را از نظر پنهان مینمود در
این تاریکی خطرهای متصوره ما را تهدید میکرد یکدفعه يك نعره قوی
و قلب شکافی- در وسعت غار آسای جنگل پیچید !

خرس ! خرس !

اوه هیکل خاکستری سبع جنگل پیدا شد و بفاصله بیست- قدم از
سراشیب خرنش مینمود .
فوار ، انعکاس صدای ممتد و دود تفنگ دره را پر صدا و تیره رنگ
نمود ، نیما- در خلال اشجار درهم و برهم از نظر ناپدید شد .

۶- زندگانی طبیعی چقدر شیرین است کوههای پرچین و زمردین
جنگلهای سبز و انبوه دره های روح افزا چمن های طرب انگیز ، صدای
آبشار ، زمزمه جویبار ، قهقهه کبک دری در کوهسار ، فروغ سیمین مادچه اندازه
دلربا و زیبا است !

طبیعت دور از خریطه- تمدن بساط نشاط و بارگاه عظمت را
گسترده بدایع و ودایع را در ساحل رودخانه و دامنه کوهها در قلب جنگلهای
بمعروض نمایش در آورده اینجا سباع آسایش خواطر بتنعیم جاوید طبیعت
را تهدید میکنند ولی ما آنها را سی بینیم پنجه آهنین آنان را در هم
می شکنیم قلب- بی عاطفه آنها را با نوك خنجر میشکافیم . اما در باغ های
مضنوعی آنجائیکه بشر بتقلید طبیعت با ایجادش سعی کرده است امکان حصول
امنیت- میسر نیست ،

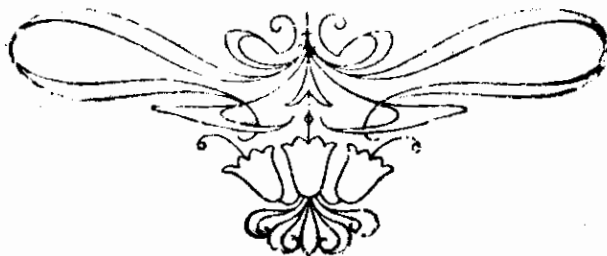
خوسها- در اینجا میخواهند ما را پاره کنند ، گرگها از گوشت
بدن ما تغذیه نمایند- اما- با جسم مامبارزه میکنند با چنگل تهمت و حسادت
روح- پاک ما را زهر آلود نمیسازند .

تمدن چیست ؟ وحشتکده حقیقی مذبح- اوصاف انسانیت !
در طبیعت سفسطه و مغالطه وجود ندارد حقایق روشن و جاوید ثابت
و دائم با ابدیت و سعادت ارتقاء و تکامل دو پرده- های رنگا رنگ صبح
وسیمای- غماز غروب- در جنگلهای کوهها ابرها خواننده- میشوند . لحن مرغان
هوائی بهترین نواهای موسیقی است در این تالار زیبا در این دورنمای

پرمعنی عشق پاک عفت و عصمت حکومت میکنند .
بروید ای عفریت های پرنقش و نگار متمدن نما . شما با دروغ
و مجاز با فساد و حيله آغشته شده اید کرو بیان طبیعت، فرشتگان آسمانی با راستی
و حقیقت خلق شده اند .

شاداب باد طبیعت محبوباد مجاز زنده باد حقیقت .
۷ - رودخانه گوئی از صدای موج تفنگ آرام شد با جریان
آرام و ترنمات دلکش سنگها و سبزه های ساحل را نوازش میکرد رنگ
طلایی آفتاب امواج سیمین آب را لعلگون میساخت از خلال اشجار نسیم
جان بخش درویش میاهد ما در جستجوی رفیق شاعر خود بودیم .
آوه چه منظره عجیب و بهت آوری قطرات خون جاده پست و بلند
را ارغوانی نموده در زیر سایه قصر مشبك کوه هیکل جسیم خرس
دست و پا میزد .

رفقایایمید این وحشی جنگلی را تماشا کنید . نیما گفت :
« در جنگل با کارد و تفنگ در شهر ها با کتاب باید با
روحیات فاسده جنگید .



سرود آبشار

هی و جنبش ، تحول و تکامل ناموس بقاء موجودات است .
تمام ذرات طبیعت و مجموعه عالم خلقت در حرکت
هستند . هیچ موجودی در حال وقفه و سکون باقی نمی ماند .
حیات در حرکت ممت در سکون است بروید بروید
اینست فرمان ابدی مریر طبیعت !



در پرده ظلمانی شب جویباران کوچک از چشمه سازهای جوشنده
صافی قتل برف اندود کبود کوه (۱) روبراشیپ مانند آبگینه سیال در
جریان بودند و در نقطه مسطح دامنه یکدیگر را در آغوش گرفته دریاچه
کوچکی را تشکیل و مثل فرشته آسمانی بال و پر گشوده با شهر باز
از فراز کوهستان اصوات مرموز ترنمات دلکش را در فضا منعکس و با
رودخانه مست یال متصل وهم آهنگ میشدند .

ساعات شب طی میشد . آبشار بانغمات موزون و یگنواخت جریان
خود را دنبال میکرد این جریان دائمی این صداها پر از اسرار و رموز
بود ماه با نیمرخ ارغوانی در زاویه افق از خلال ابرهای مشبك در غرقه
مینائی آسمان و طارم زرنگار باستارگان طنازی میکرد . در روی يك
تخته سنگی کنار آبشار ماوی گرفته بودم کاروانیان در ساحل جویباران
ب خواب عمیق فرورفته بودند ،

سکوت شب تجلیات ملکوتی طبیعت ، زمزمه جویبار ، ترنم آبشار کوهستان
آوه ، چه دنیای با عظمت و مهابتی است ! بیائید دیو و پری و موجوداتی
را که فکر بشروقوه و اهمه خالق آنها است در سیمای شب درین صحنه
ساکت و صامت تماشا کنید .

در ظلمت شب ارواح فرشتگان ، نفخات اهریمن در کالبد اجسام حلول میکنند
و روح انسانی را به غمزات دلربا و سهمناک مشغول میدارند ، در این فضای
نیم رنگ سنگها درختان صنوبر و بوته های جنگلی اشکال و صور هیولائی
بخود گرفته بودند . نور ماهتاب ضعیف میشد ابرهای قیر اندود پرده تاریک و
موحش در منظره نمایشگاه شب میکشیدند و اوهام و خیالات موجودات دنیای
افسانه را خلق میکردند .

دنيا و عالم وجود را حجاب وهم و اندیشه پوشیده و اوهام مانند مه تیره رنگی چهره حقایق را فرو گرفته است .

فلسفه، مولود زمان و مکان و افق محسوسات و درجه ادراك و احساسات است مناقشات فلسفی از اختلاف مشاهدات و پرد های رنگارنگ طبیعت بوجود میاید .

قوت نفس، دماغ سالم، چشم حقیقت بین از ماوراء این مناظر عبور میکند و حجاب ظاهری را شکافته بانور (زدنی بیانا) بسرحد اطفاء السراج فقد طلع الصبح میرسد .

دیدۀ ظاهربین اسیر اندیشه و مستغرق دریای اوهام میگردد و در لجه حیرت فرو میرود .

خرق اوهام، شکستن طلسمات و افکار محیط با اراده قوی و سعی ممتد و روح معرفت امکان پذیر است و صورت عقلی اشیاء را آشکار میسازد . رموز و اشارات عالم امکان، سلب ایجاب، نفی و اثبات در مدرسه طبیعت بخوبی حل میگردد . اما در میان جوامع اغلال عادات دست و پای فکر را بسته و نور افکن دماغ خاموش میشود .

طبیعت پاک و منزهدا رالعلم با عظمتی است . تعالیم این مدرسه از مطامع و وساوس بشریت دور است . ای آبشار طناز قشنگ آهنگهای تو پر از فلسفه سعادت بخش است اوهام و اندیشه های دور از حقیقت در روح پاک تو منعکس نمیشود و بر آئینه شفاف قلبت فلسفه های رنگارنگ زرنگار نه بسته است .

سحر گاهان فریبغ لرزان ستارگان جنگل کوچکی را در دورنمای کوهستان از خلال پرده های تاریک و روشن در آغوش حریر فام برف نشان میداد . نسیم سحر گاهی در شکاف سنگ ها نعره میزد شعله های یاقوت رنگ آتش در انوار الماس رنگ پییده دم متصاعد بود نوای رنگ گوسفندان از نزدیک جنگل در فضای حساس و رقیق شب بگوش میرسید کوهستان هر لحظه بشکل بدیعی جلوه مینمود گاهی مانند دیوهائی سربکمیشان میشود و زمانی در پرتو نور متلاء کواکب نقاب مشکین شب را پاره میکرد و مثل پر یوش ناکامی خفته و آرام بر بستر مرگ با کفن سفید برف نمایان میشد .

تشکل اسرار آمیز نور و ظلمت تابلو پر موج کوهستان با پرده های

روح و ارتعاشات قلب بازی میکرد هیاکل مرموز شب از حلول و بعث و نشوراموات حرف میزد. وقتی منطق عقلائی بر استدلالات حسی غلبه میکرد اشباح خیال بسوی يك دنیای زیبای ملکوتی و يك گلستان پر از گل و ریحان که غرفات آن حریم قدس و بزم انس ماهرویان و گلعداران است پناهنده میشد، او بود که با حشمت آسمانی و تهلیل و تسبیح فرشتگان از کنگره زهره یا هودج مجللی بر منصه کوهسار هبوط نمود و تاج زرنگار الماس نشان پروین بر افسر با احتشام او متلاءو بود ملکه و جاهت معبود و مسجود شعر و ادب نقش تبسمی در لبان عقیق فام و چهره بدر منیر نشان داد و ایام عشق گذشته و صفحات سحرانگیز عمر را ورق زد نه! این قیافه کافور فام و چهره معصوم دلستان من است که در کابوس اهریمن مرگ قاب داغ دیده مرا فشار میدهد.

حوادث روی اقیانوس زندگانی مانند امواج تند میگذرند و نقوش خاطر را در اوتار و حجرات دماغ ضبط مینمایند این خاطرات و نقوش مایه و مظاهر روح و فکر ماست که در صحنه طبیعت و صفحات دفتر ایام منقش و مسطور شده و باز در آئینه قلب منعکس میگردد. در کوهستان سحرگهان تنهامن و خیال مصور این نقوش و بدایع رنگارنگ بودیم!

دماغ سینمای حساس و تصاویر آن لایزال است و هر لحظه یگرفته از نقوش خاطرات و مناظر دور و نزدیک سرنوشت گذشته و آمال فریبده ادوار آینده را نمایش میدهد.

دقایق این شب شور انگیز و پرهیجان بود و نوای ایام گذشته عمر را از نظر عبور میداد در کنار آبشار روح مقناطیسی گاهی در لجه یاس و نومیدی فرو میرفت و تلخیها و ناکامیهای فصل باستان حیات را بخاطر میاورد. لحظه از خلال افق تیره برق امیدی جستن میکرد و منظره بهشتی را مجسم مینمود.

روح احساسات فکر و خیال در هر جا بتابد آثار ذاتی و خصائل صفاتی خود را منعکس میکند.

مجنون مجموعه فکر و بدایع روح خود را در آئینه جمال لیلی دید. لیلی مظهر عواطف و کمال مطلوب مجنون گردید شعشه عشق انعکاس برق وجود در دو موجود است فرهاد و شیرین لیلی و مجنون و امق عذراء تمثال و عکس خاطرات خود را در مرآت وجود یکدیگر دیدند

عشق بوجود آمد و آتش روح آنها را مشتعل نمود در صفحه صیقلی
آبگینه محسوسات مجسم میشود . اما در هر وجودی عواطف روحانی
و رموز قلبی وجود ندارد و در هزارها وجود و اشباح فرشته عشق
تجلی نمی کند .

حقایق و اسرار حیات و سر سعادت را در کجا میتوانیم پیدا کنیم؟!
آبشار در طلوع فجر عکس مرا در نظرم مجسم نمود و با سیر
طبیعی و ملانم و آهنک دلنواز میسرود .
بروید بروید حیات در حرکت ممت در سکون است .

- ۵ -

ابخره تیره رنگ ابر قلل کوهستان را پوشید ضربت برق غرش
رعد زلزله و طوفانی سهمناک بوجود آورد قطرات باران و تکرک فراز
ونشیب کوه را شیار میکرد سیلاب غرش کنان با عمق دره سرازیر میشد
لحظه بعد در پرتو شعاع ارغوانی آفتاب صبح کوهستان با یرنیان سپید
برف مانند عروسی که از حجله زفاف بیرون آمده لب خند میزد کاروانیان
از خواب طولانی برخاسته چار یایان را آراسته بحرکت آمدند صدای
زنک استران در کمرهای ماریچی در فضای ساکت با صدای آبشار هم آهنک
شد و دراهواج آهنکهای زنک یاز همان نغمه آبشار در کوه منعکس میگردد
مغز فرسوده و خیال پرست که در ساعات شب فصول و ابواب نافذی
از کتاب طبیعت را از آبشار شنیده و سالیان تاریک و روشن عمر را بخاطر
آورده بود بصدای واپسین مصاحب ارجمند گوش میداد و این آهنک را آبشار
تکرار میکرد .

بروید بروید حیات در حرکت ممت در سکون است .
قطرات آبی که از سیر تکامل دور میشوند روح منزوی بخود میگیرند
قلب صافی آنها کدر تیره و عفن میشود . باقیافه روشن و قلب پاک روح
ملایم پیش بروید سعی و عمل را خصلت طبیعی بود قرار دهید هر مانع و
عائق جسمی در مقابل اراده و کوشش نرم و مانند احجار کوه بیکر در برابر
استقامت آب مغلوب و معبر را خالی میسازد .

ناموس بقاء سعی و عمل اراده و کوشش است .
بروید بروید حیات در حرکت ممت در سکون است .

مرگ پدر

روغ زرین مهر بام عمارات و شیروانیها و نوک درختان را
مطلا مینمود . ابرهای مشبك حریر فام میخواست سقف
مینائی آسمان را بپوشاند ،



نیما از مشاهده تجلیات طبیعت امروز در قلب خود
آلام و اندوه فراوان احساس میکرد . مغزیر فکر و موج
شاعر رشته‌های خیال را برای نظم يك فاجعه تاریخی بهم میدوخت و اشك
خونین قلم را بر صفحه سیمین کاغذ روان میساخت .
نسیم روح پرور بهار در اهتزاز بوده پرندگان با ترنمات و نغمات
دلکش در پرواز بودند طیاره یونکرس سیمرغ آسا در طارم آبنوسی
فضا معلق میزد . اما تمام این منظره‌ها در بامداد اردیبهشت موجب هیجان غم
و اضطراب برای او بود !

این آلام و ارتعاش روحی چیست که سبب حزن و اندوه میشود؟!
گاهی بی جهت شادان و بشاش هستیم ، وقتی بی مقدمه غمین و
محزون میشویم . پروازهای روح در عالم خواب مسرتها همه يك نتیجه
خوب یا بد دارند گاهی بادیده ظاهر میتوانیم از آتیه خود واقف شویم
در نظر ما مناظری مجسم میشود که گویا در گذشته با آنها آشنائی داشته‌ایم
و میتوانیم عواقب مقدرات را از آن استخراج کنیم آنوقت رنگ برافروخته
میشود قلب در طپش میافتد ، شب‌نم عرق سیل آسا رخسار گنگون را فرا
میگیرد يك برودت موقتی اعصاب را بحالت استرخاء می‌آورد دودقیقه بعد
این هیجانها تمام شده يك پرده ضخیمی مابین حواس ظاهریه و حالت
مکاشفه حائل میشود ، یکساعت دیگر نتیجه الهام ظاهر میگردد .
شاعر در اضطراب بود خامه را بیگسوی نهاد میخواست قلب خود
را از سرشك غم تهی سازد که بگبار ضجه شورانگیز و تکان دهنده از صحن
حیات در ایوان خانه منعکس شد پدر شاعر سکنه کرد !

۲ -- جسد بی روح مانند مجسمه مرمر سرد و بی حرکت در اطاقی
مزین در روی قالی یرنقش و نگاری از پارچه سفید پوشیده شده پنجدقیقه
پیش او هم مثل ما اراده داشت ، راه میرفت ، حرف میزد ، از مشاهده فرزندان خود
محظوظ میشد و شکوفه‌های عمرش برای او شیرین زبانی میکردند از امتحانات

مدرسه و سئوالات معلمین حکایت مینمودند او هم دست مهربسر آنها میکشید باقلبی سرشار از عاطفه برای آنها از فوائد علم و تمدن صحبت میداشت اما حالا در روی زمین بیحرکت نقش بسته حرف نمیزند . اطباء باعینکهای دودی و قیافه های موقر ، باکیف های براق آمدند و رفتند مرده را تزریق نمودند . ولی بادوا مرگ مغلوب انسان نمیشود روح برنمیگردد . ضجه و شیون نونپالانش درسامعه اواثری ندارد !

در روزهای زندگانی قیافه محزون و غمناک اشک اطفال قلب شکاف ورقت آور است اما درمرگ این ناله های داغ و پیر حرارتی که از اعماق قلوب فرزندان معصوم بگوش میرسد در اعصاب بیحس پدر چه تأثیری دارد ؟

ای روح ! ای سر مکتوم ، ای منبع احساسات توجیستی از کجا آمدی بکجامیروی ؟ آیا در آن عوالمی که دورین دین بمانشان میدهد مستقر میشوی یا در اثر فنای جسد توهم فانی میگردی ؟ این اضطراباتی که در حیات بدن تولید میکنی ، این الهامات و پرده های ماوراءالطبیعه که نشان میدهی ، این شورو غوغا ئیکه از عالم معقولات در جهان مادی ظاهر میسازی ، بعد از مرگ و قرارگاه ابدی جسد ، در لحد بکجامیروی ؟ توفانی میشوی ؟ نه . ابدی و لایزال هستی ، تو پرتوی از شعاع ابدیت ، از انوار الوهیت میباشی .

ای شعاع لطیف و لایزال . ای مخزن اسرار و احساسات ، ای مفتاح کشف و کرامات آن قلوبی که بیقای تو معتقد نیستند و تو را بافنای جسد فانی میخوانند از چه ساخته شده اند ؟! مرگ و زوال ابدی روح ! آوه چه چه عقیده خطرناکی !

اگر بعد از این جهان عالم دیگر نباشد تحمل مصائب این دو روزه عمر آمدن و رفتن برای چیست ؟!

اما این جرم صغیر دنیای بزرگی است از قالب نباتات و جمادات بیرون آمده در معرکه حیوانات داخل شده از این ورطه هم بیرون می رود بکجا میرسد ؟ آنجا کجاست ؟!

۳ - دریا بتلاطم آمده توازن و تعادل کشتی برهم خورد آبهای خروشان سفینه را بانعره های هولناک واژگون کردند ، در سطح مشوش و موج دریا مسافری با طوفان و مرگ دست بگریبان شدند ، اکنون امواج با حیات آنها بازی میکند .

سیلی صاعقه ، ضربت برق ، غریو رعد ، موجهای تند بی عاطفه ،
گودالهای مخوف دریا ، غبارهای غلیظ مه غرق شدگان را بالا و
پائین میبرند

موشی که در چنگال گربه جان میدهد ، گنجشگی که در پنجه
عقاب گرفتار میشود ، با این بازی غضبناک چه میکند !

در قعر دریا ، در گودالهای عمیق ، در این قبرستان موج و
بی انتهی جان سپردن بیشتر اضطراب روح دارد یا در بستر راحت با
امراض گوناگون دست در گریبان شدن ؟ آن مظلومیکه در زیر شکنجه
رو بمرک میرود با چه اضطرابی همعنانست ؟

آنهائیکه با میل و آزادی بنام تلخی حیات خود را مسموم میسازند
با موزر و تفنک قاتل خود میشوند آیا ضعیف النفس هستند یا شجاع ؟
در هر حالت مرک و مفارقت روح تلخ است همه با اضطرابات ممتد
روحي جان میسپارند زندگانی هر قدر تلخ و نا گوار باشد مرک از
او تلخ تر است !

۴ - آنهائیکه رفتند باز نیامدند از این سفر طولانی و مرموز
چیزی نگفتند گاهی اموات را با حالات گوناگون در خواب می بینیم با
ما صحبت میکنند آیا میتوانند حقایق مرک را بگویند ؟

يك ماشين عظيم ميخواهد از كار بازماند اندك خراش باعث نالم میشود
وقتی قلب می خواهد از حرکت بایستد محتضر چه انفعالات نفسانی و
روحي در خود احساس میکند ؟

سکته قلب رایگدفعه نگاه میدارد . خون را در شرائین واورده
منجمد میسازد . آیا قوه اعصاب و دماغ راهم بدون فاصله زائل میسازد ؟
آلات طبیعت همه قتال و کشنده هستند طناب بیحس ، آب ملایم ،
مهیب وهولناک میشدند ؟

مرک از در و دیوار میبارد ، از هوا واز غذا ، مایونها دشمن
بجسم انسان حلول میکنند : طبیعت با کلیه ذرات خود جنگ میکند
آیا با ورزش و حفظالصحه با اغذیه مقوی با نوای موسیقی در

کنار جویبار . در آغوش کوهسار میتوان از مرک نجات یافت ؟
من در این فکر بودم که قاری با صدای مرتعش این آیه را قرائت
کرد . اینما تکنونوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده .

دیوار کوب با صدای لرزان ساعت ده را اعلام کرد خویشاوندان
با رنگ پریده و اختلال حواس در میان ضجه و شیون زنها نغمه را بتابوت
سپردند ، آوه چه دقیقه پرهیجان واضطراب آوری ! ناله زن قلب را
میشکافت ، مشاهده فرزندان یتیم رقت آوراست !

این منظره برای همه خاصه شاعر مملو از احساسات خونفشان
است . کیست که از تماشای گودال مزار ، پارچه های قیر اندود تابوت
متاثر نشود ؟ در مجالس ترحیم استماع صوت قرآن امواج فکر را در دماغ
متلاطم میسازد در این وقت افکاری در مغز خلجان میکند که در اوقات
عادی پیش نمی آید .

۶ - همه میروند ، میمیرند ، مایرتوی از آفتاب الوهیت هستیم ،
از آنجا آمده و باز بدانجا میرویم . انا لله وانا الیه راجعون -



سیل در کوهسار

مل کوهستان از ابرهای قیراندود مقنعه مشکین بسر کشیده
غبار دود آلود فضای دره را پر کرده ، صدای مهیب
وسهمناک رعد از حنجره سحاب بیرون میامد
سرشک ابرگاهی شدت ، زمانی آرام وملایم
بزمین میریخت و سیلاب باران از هر طرف راه عبور
را بردوستائیان بسته بود !



زارعین از صحرا خود را بدامنه کوه کشانیده ، با داسها در زیر
چتر درختان لرزنده بید باطپش قلب بطوفان و پرده امروز طبیعت
نگران بودند

غرش رود از اعماق دره منعکس بود ، آبهای خروشان از شکافها
ودامنه های بلند کوه بقعر دره سرازیر میشدند .
مادر زیر سقف پوشالی يك کلبه دهقانی که در روی تخته سنگی ساخته
شده بود به سیمای امروز نگاه میکردیم غبار نمناک مه داخل اطاق را
فرا گرفته بود .

در قلب کوهستان سیلاب منزل برای کسی نمی شناسد ، بادقطره
های باران را بطرف ما میریخت خواستیم از سیلاب محفوظ باشیم در
یافتن آرامگاه بودیم که يك انفجار هولناک آسمانی عصب سامعه را بیحس
نمود ! زمین بلرزه آمد و منازل کوهستانی تکان شدیدی گرفت ، تند
باد برگ درختان را قطع مینمود . بر اثر غریو دهشتناک آسمان از میان
دهکده یوش (۱) صدا های در هم و بر هم و پر از غوغا بلند شد
سیل ! سیل ! ...

غرشهای متوالی از شمال قریه شنیده میشد . این صداها پیش آهنک سیل
بنیان کن بود . هنوز سیلاب طوفان بجویبار سرازیر نشده بود که سنگها
از فشار هوا بحرکت افتادند گوئی روح در آنها دمیده شده ومیخواستند
از حمله قشون فاتح و مهاجم فرار کنند ! روستائیان از منازل مدرج
و خانه مشرف به معبر آب بیرون دویدند وبا ییل وکلنک راه را برای
سیل باز میکردند!

از ارتفاع سیلاب هر لحظه بالا میرفت . خانه های مجاور دره در خطر انهدام افتاده ساکنین این منطقه هول انگیز به نقل اسباب خانه کوشیده و در کلبه های بالای کوه میرفتند .

سیل مهیب درختان تنومند و سنگهای جسیم را از جای بر میداشت و دیوانه وار هر چه در راه خود میافت می بلعید . گاو کوسفند ، علف توده های خرمن ، همه را ملعبه غرور و نخوت و قدرت خود میساخت ، کلبه های مجاور دره را آب برد !

رودخانه طغیان نمود و سراسر زمینها و مزارع را آب فرا گرفت . برج های طلائی گندم مانند کشتی بی بادبانی در روی آب کف آلود بحرکت افتادند و از شکاف در های مرتفع کوه شن و ریک روی مزارع را می پوشانید .

زمین راهار (۱) از علفهای لاله پوشیده بود و امواج باد خوشه های یاقوت رنگ آنها را نثار فتح و ظفر سیل مینمود .

انعکاس توپ آسای رعد در دره برجهای زرین گندم را تکان می داد . مزرعه کوچکی در کنار سیلاب مشرف بانهدام بود .

روستائی می خواست برای نجات خرمن از ساحل چپ رود جستن نماید . سنک ساحل غلطید . مرد زارع با امواج گل آلود دست در گریبان شد .

فشار آب او را از جای کند . او رفت خرمن را از خطر برهاند در خطر افتاد . هر قدر بیشتر تکاپوی می کرد آب زیادت بر او ظفر می یافت . سیل حیوانات و جمادات و نباتات را مانند اسرای جنگ در قبضه خود مقید می نمود .

آب زارع را می برد . طفل کوچکش از بلندی پدر را در این حال ناگوار دید . بفریاد و فغان درآمد . برده های ضخیم مه بر طرف می شد . باران ملائم گردید ولی اهالی در دهکده برای حفظ کلبه های خود بودند و هنوز از غوغای صحرا بی خبر بودند .

کودک بخیال نجات پدر خود را برودخانه انداخت ! او هم ملعبه سیل وحشی طبیعت شد . آب غضبناک مانند دشمن قادری که حریف عاجزی را ببیند بجنبش آمد او را بقلوه سنگها می زد بالا و پائین می برد . طفل کمی نعره زد بعد خاموش شد . نزدیک بود مغزش در اثر تصادم با سنگها از هم متلاشی شود .

پدر در حال اضطراب و فاصله حیات و ممات خود فرزند دلبندهش را در کشاکش مرگ دید . او می توانست ساعات ممتدی در مبارزه باشد . اما طفل ناتوان بزودی مغلوب می شد . عشق فرزند در کانون قلب پدر بجوش آمد . یث جریان غیر مرئی کالبدش را که از برودت آب کرخ شده بود گرم و قوی نمود . گفت باید فرزندان را نجات داد !

این حس در ضمیر پدر غلیان نمود . او فراموش کرد که خود مغلوب فشار سیل است . دیگر امواج خشمناک تاب مقاومت با او نداشتند . او قوی پنجه بود که سنگها را درهم می شکست و سیل غرنده را تسلیم اراده خود می نمود !

این قوه مافوق الطبیعه که پشت حوادث را می شکند . این روح توانائی که مرد را در میدان طبیعت و تنازع بقاء فاتح می سازد ، آن شیرینی که تلخ کامی هارا در ذائقه شهد می سازد .

بالاخره آن سر مرموزیکه موجودات نامیه را شیفته و شیدای این عالم می نماید محبت و عشق است . عشق زن . حب فرزند . سرفصل این کتاب مقدس است .

زارع فرزند را نجات داد ! طفل در آغوش پدر تبسم شیرینی در لبان بی رنگش پیدا شد . ابرها متفرق شدند . سیلاب آرام یافت . خورشید هنگام غروب شعاع ارغوانی را در کوهستان پرتو افکن نمود و سنگها مانند الماس از قطرات باران می درخشید . سبزه ها . چمن ها طراوتی از نو بخود گرفت . ابرهای بنفش لعلی در حاشیه افق بغمازی مشغول شدند . طوفان برطرف شد .



امواج عشق

بنم رخسار لاله را بوسه میزد و جیب زرین گل از نسیم
سحری چاک میشد. باد غالیه سا با نکهت عود و عطر
میوزید. کبوتر سفیدبال صبح میخواست از آشیانه سپهر
پرواز کند طلیعه صبحدم از خلال آیات سحر گاهی نمایان
میشد ستارگان یکا یک با زیبائی و طنازی باغوش جبال



میخرامیدند و جنگل معطر را به پروانگان طلائی می سپردند چتر رنگین
اطلسی باز میشد نسترن و نسیرین حقه ناهه چین را باز مینمود ابر های
حریر از اشعه صبحگاهی برنگهای شنجرفی و ارغوانی حاشیه افق رانقاشی
مینمودند امواج سیال رود درحین تصادم با تخته سنگهای جویبار شیر را
از یستان سیمین میدوشیدند، چشمه های صافی مانند آبگینه درخشان در
سینه کوهستان نمایان بودند، آبشارها از قلل شامخه شتابان با عمق دره
سرازیر و امواج مسترود را در آغوش میگرفتند. هزارستان کبک دری
در گلزار و کوهسار آهنگها و سرودهایی از صحیفه عشق می سرودند

طبیعت با زیبائیهها و دلربائیها نور عشق را منجلی میسازد خرمی باغ راغ
نالۀ مرغ سحر، فریاد قمری، بزمگاه چمن، کلبانک بلبل، مظاهر و
بدایع عشق میباشند.

عشق قوه حیات و زندگانی، مخزن اسرار، سر وجود و حقیقت
آفرینش است، محبت جاذبه و شیرازه کتاب خلقت میباشد، عشق کاشف
حقایق، مطلع انوار، و آیات احدیت است. فروغ آسمانها و بروج
ریاحین، اسرار مرئی و مخفی، لذایذ و تمتعات گیتی، شعله ازلی
بالاخره حیات جاودانی و سعادت سرمدی عشق است.

در قلوب و ضمائی که برق عشق درخشید خطوط و معانی دفتر
وجود را بانها نشان داد، احساسات آتشین را شعله ور نموده فرشته عشق
در هر جا با صور زیبا تجلی میکند. عشق خدا، عشق فرزند، حب
وطن، محبت ها، دوستی ها. سوز و گدازها، صحیفه از این انوار
است، هر کیفیت معنوی و حقیقت نامرئی را طبیعت بصورتی مجسم نموده
است. یونانیان موجودات و حقایق نادیدنی را از قوه تصور و اندیشه

بوجود میاوردند ارباب انواع و مظاهر خدایان اشاراتی بود که در قالب
فلزات بصور و هیولای وجود در میامد ،

در طبیعت و خلقت موجود و مظهری کاملتر برای پرستش و ستایش
عشق غیر از جنس لطیف [زن] نیست . زن با طراوت خلقت و نقوش
ظریف ، کرشمه ها و دل افروزی ها ، حقیقت شعر و افکار عرفانی را
نمایان میسازد ، حیات عالم بشریت خون های گرمی که در عروق فرزندان
آدم میچوشد شراره امید و موج مقناطیس زن است !

زن مجموعه بدایع و نمایشات دلربای طبیعت و طلسم عجایب میباشد
در سرادق عشق ، حرم سرای عفاف ملکوت ، زن فرشته آسمانی است
که برقع از رخسار زیبائی گشوده باناوك مژگان و لب نوشین خندان
چهره گلنار ، شکن زلف خم اندر خم ، چشمان شهلا ، گلبن حیات
وجود را از شعشه دلربائی ها و غمزات روشن می سازد اراده ، مجاهدت ،
تحمل رنج و مشقت ، فداکاری ، وجان بازی ، سختی ها و مصائب زندگانی
بنیروی عشق حل میگردد . عاشق کیست ؟

۲ - شعاع آفتاب دشت و صحرا را در پرتو نور گرم و سوزان
در التهاب آورده بود شعله آتش از زمین زبانه میکشید ، تنور فلک
اثیر درتاب بود از حرارت خورشید نواحی و بقاع بر افروخته شده
سنگها و توده های خاک از غایت گرما مایع و گداخته میشد .

مردی سالخورده ، با قد خمیده افتان و خیزان عصائی بدست داشت
داسی بردوش نهاده بود از صحرای آتشبار عبور میکرد ، و از فراز
تپه های خاکی بالا میرفت در پیچ و خمهای راه بوته خاری نظرش را
جلب مینمود .

ساعات زیادی سعی و مجاهدات کرد با خفقان قلب بسر میبرد رنج
و مشقت را سهل میشمرد لقمه نانی از انبان بدر میاورد و بادندانهای شکسته
میسائید و سد جوع مینمود !

شامگاهان يك كوله بار فراهم کرد بقریه . مجاور شهر آورد و
تحصیل نان نمود در هر قدم که بسرای و کلبه محقر خود نزدیک میشد
کوئی آسمان نیروی و توانائی تازه باو میداد . هنوز بخانه نزدیک نشده
بود غنچه های نهال عمرش شادی کنان . خندان از دوش پدر رنجور
بالا رفتند .

تبسم شیرین محبوبه و شریک رنج و راحت او یکبرق الکتریکی بود که اعصاب کوفته و قلب مرده ، دماغ خسته او را طراوت میداد . خانواده کوچک دوریکدیگر جمع شدند فرشته نشاط و سعادت در آشیانه آنها شهر میکشید ، نور ضعیف ماهتاب باطاق گل اندودشان رو شنائی کمرنگی می داد .

ساعتی گذشت در خارکن روح جوانی حائل نمود ، ماهها و سالها از زندگانی او میگذشت سالیان عمرش از یک قرن تجاوز میکرد . اما هنوز با مصائب ایام مقاومت مینمود به قوه عشق بر مشکلات متاعب زندگانی فائق می شد .

۳ - ظلمت شب فضای آسمان را در آغوش کشیده ، سکوت عمیقی فضا را فرو گرفته ماه در سطح مقرنس کبود فام سر از حجله سیمین بدر آورده از شعاع زرین ، کوهسارها ، مرغزارها را روشن مینمود ، چراغهای دهکده خاموش بود . خانه های مدرج روستائی از تابش نور اختران سایه و روشن دلفریب و پرمهابتی بخود گرفته ، نور پریده رنگ ماه کلبه پوشالی و گل اندود را روشنائی ضعیفی میداد ، هیچ صدا ، هیچ آوازی جز ترانه قلب عاشق شیدا بگوش نمیرسید !

لای لای . تکان خفیف گاهواره باین نغمه محزون و دلپذیر آمیخته میشد . چهره کافور فام طفل شیرخواره نمایان بوده ، ساعات شب طی میشد ، ستارگان یکایک از غرفه آسمان با او وداع میکردند و از نظر ناپدید میشدند اما او هنوز بیدار و به نوازش طفل نارس خود مشغول بود ماهها . سالها میگذشت ، این نهال ضعیف ، این اندام کوچک و نحیف ، با نفخه عشق و پرستش پرورش میافت و در سایه محبت مادر بزرگ میشد چه اشکهای سوزان که از قلب رقیق و پر عاطفه نگاهبانش در شبهای ظلمانی نثار گاهواره او شده و قطرات این باران آسمانی بر چهره بیگناهی ترشح نموده است

مادر با عشق جاوید و ادعیه سحری و مناجات با خدای خویش به یاسبانی او قصاید دوره جوانی را میسرود . در خواب و بیداری . جز نقش جمال محبوب و فرزند خود رؤیا و منظره دیگری در نظرش تجلی نمینمود ! او برای آسایش و صحت و سلامتی نوباوه خود رنج و مشقت را دوست داشت ، تبسم طفل روح و روان او بود . روز در زحمت خانه داری ، شب با بیداری عالم پر از مسرت و نشاط انگیزی بیاد محبوب و عشق فرزند خود داشت .

در گاهواره و آغوش مادر ، در نخستین سالهای عمر ، يك موجود ضعیف و ناتوان بوده و موجودیتی نداشتیم ، وزش نسیم ، صعود و نزول درجه حرارت پیام مرك ما بود از مراحل مخوف و خطرناکی بی دست و پای بردوش مادر گذشتیم !

این موجودی که امروز مانند سروقد برافراشته و درخت تناوری شده ، دیروز گیاه ضعیف لرزانی بود که خروش رعد و نهیب برق گلبن وجودش را با پیکان تگرگ و برف و باران برهدف زمین میدوخت .
مادر در روضه مینو و فضای فردوس ، هنگامیکه جلوه طاوسی داشت و باغی خوش و خرم و بوستانی تازه تر از بهشت ارم بود وظیفه مادری را بعهدہ گرفت امروز که درخت جوان بختش از اثمار عشق خمیده شده و بامروز زمان در ساحت پیری قدم گذارده طراوت و لطافت ذوق و نشاط را بگلعداران مرغزار وجود خود سپرده سزاوار چه پاداش و حق شناسی است ؟ ...

آخرین درجه فداکاری و جان بازی با زحمات و مشقات يك لحظه تلخی و شداید مادر برابری نمیکند !

ای جوانان ! دقیق و ساعات ایام کودکی را بخاطر بیاورید ، عواطف و محبت سرشار مادران را در نظر مجسم کنید ، روزگاری که وظیفه پدری و مادری را بعهدہ گرفتید و احساسات نهفته و عشق خدائی در کانون وجودتان شعله ور شد ، در آنوقتی که با بوسه های گرم آلام و مصائب زندگانی را فراموش میکنید . هنگامی که بر قلب مجروح و خونین با آغوش گرفتن فرزند خود مرهم میگزارید در آنوقتی که رنج و اندوه دنیا را باتبسم و شیرین زبانی های طفل کوچک از نظر محو مینمائید بحقیقت و قدر و قیمت و پاس حقوق پدر و مادر آشنا میشوید !

مادر جواهر گنجینه وجود را قربانی فرزندان خویش میسازد
۴ - کودکی در حیاط جست و خیز مینمود بر زمین افتاد . آه و فغان او بلند شد مادر سراسیمه دوید گوئی اندک خراشی که ببدن طفل وارد آمده دل او را مجروح و این خار نرمی که پیاپی رفته سوفا ری است که بقلب مادر نشسته است .

پدر از طبیعه فجر تا شامگاه در رنج و تلاش بود ، چند روز بود که حاصل مساعی او کفاف گذران آنها را نمی داد ، شب گذشته با جوع پسر بردند کودک آن خورد سال را شام دادند .

پدر امشب دیگر طاقت دیدن چشمان اشک آلود فرزندان خود را ندارد اخلاق و شرف نیز در مقابل او خود نمائی میکند عشق اراده و عزم را در او بوجود آورد نیمه شب از فراز کوهها و قلل شامخه در امواج ظلمت عبور مینمود . بدهکده مجاور رسید با روستائیان که در کار آب دادن مزارع بودند در عمل واقدام شرکت نمود . صبحگاهان انبانی از نان از رئیس قریه اجرت دریافت نمود . شادی کنان تپهها و فراز و نشیب تخته سنگهای جسیم و ناهموار را زیر پای میگذاشت بخانه آمد هنگامیکه کودکان باشعف لقمه نان را در دهان میگذاشتند نورعشق و برق محبت در سیمای پدر و مادرمیدرخشید . او بدون لحظه استراحت باز بسعی و عمل روزانه خود مشغول گردید !

۵ - این عشق چیست که در ورطه های زندگانی همه جامیجوشد مادر در کابوس مرگ دست و یامیزد . حریق اجل خرمن عمرش را میسوزاند . در فصل مشترک حیات و ممات در پرتگاه مخوف نیستی در آنوقتی که ماشین بدن از حرکت میایستاد باز شعله عشق فرزند در قلبش مشتعل بود !

فرزند جوانش سالها در سفر بود . از رنج و ناخوشی مادر خبری نداشت اما این فرشته آسمانی در تمام لحظات و ساعات زندگانی باشبح خیالی ، و عشق فرزند خود قدم بر میداشت . در وزش نسیم و حرکت در خانه از جای حرکت میکرد او آمد ! او آمد ! بسرعت می رفت و مایوس و ناامید باز بجای خود برمیگشت همه روز در نظافت و صفای خانه اطاق میگوشتید شاید امروز از سفر مراجعت نماید ، اقوام و اقارب برای خیر مقدم باینجا بیایند . اما خورشید هر روز کلبه او را روشن مینمود و از مدار خود میگذشت و عقاب مشکین شب بالهای خود را میگشود . از فرزند او اثری نبود در ساعات ظلمانی بنظاره ستارگان مشغول میشد . بیدار بود با مجسمه خیالی او حرف میزد . پرده های دوره طفولیت او را بخاطر می آورد . میرفت لباسها و پیراهن فرزند را میپوئیدواز رانحه و شمیم آن جان و دل را زنده میکرد .

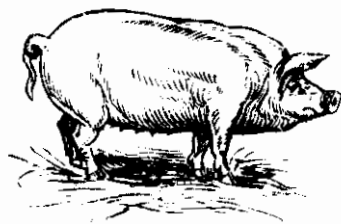
اطباء از حیات او مایوس بودند . دیگر حلقوم و دهان او قادر به جذب غذا و دوا نبودند پایش سرد و کبود . قلبش ضربدهای خفیف و غیر منظم داشت . عوالم روحانی و پرده های اسرار و منزلگاه کیف

وجدتم قول لااله الاالله در نظرش هویدا و موجودات و صور دیگری در برابرش خودنمایی میکردند ،

يك رابطه ضعیف و بی نور میان روح و جسد باقی بود . در قدم گاه قبرستان چشم بدرب خانه دوخته و بانتظار دیدار فرزند خود بوده . اقوام گردش حلقه زده حالت رقت بار او همه را بضجه و ناله در آورده بود . ارتعاشات روحی دام داشت عشق فرزند جاذبه و مقناطیس پر قوتی بود که با مرگ مبارزه مینمود !

این جسم بی روح که ناطقه اش خموش بود قوه هول انگیز مرگ نمیتوانست بر او غلبه نماید ناگهان در قلب آرام و بی خیال مسافر غلیان و طوفانی بوجود آمد

این فرزند خون سرد بعد از سالها دوری اکنون بیاد مادر افتاده احساس میکند که يك پنجه قوی و عشق جاذبی او را بطرف خود میکشد . هر قدر جدیت نمود که فکر خود را از خیالات مشوش باز دارد بر پریشانی خاطرش افزوده میشد . توشه سفر را فراهم و پای در راه نهاده میدید که دشت ها و جبال در مقابل او نرم و سرفرود میاورند ، فواصل بعیده در اندک زمانی طی میشود . وقتی با حال آشفته بخانه مادر آمد . منظره غمگین و ماتمزده را دید با سرار پریشان واقف شد در بحر ان ماتم و عزا هلله و شادی بوجود آمد . مادر از مشاهده فرزند خود سر بلند نمود تبسم محزون در لبان بی رنگ او هویدا شد . او را در آغوش خود فشرد چند قطره اشک شفاف نثار رخسارش نموده . چشم از حیات پوشید و با عشق فرزند سر بر روی لحد گذارده طائر روحش در آسمانها پرواز نمود ای عشق . ای جاذبه ملکوتی و محور افلاک و آسمانها . ای عفت و محبت مادری همیشه تازه و شاداب باش !...



کنا کروج حمامه فی ایکته
متمتین بصحبه و شباب
دخل الزمار بنا و فرق بیننا
ان الزمان فرق الاحباب

افکار پریشان

ماتمکده

نج سال بعد باز حوادث ایام مرا بانجا برده دیدم
دیوارهای مرطوب و پله کانه‌های فرو ریخته اطاقهای
کم وسعت نمناک که در شرف انهدام بودند هنوز
برپای هستند ولی ساکنین این ماتمکده همه نوبه
بنوبه طعمه کرک اجل شده و در آغوش سرد
لیحد خفته اند! ..



دقایق و ساعات پراضطراب روزهای موحش سالهای سیاه را منظره
حزن آلود کاشانه مجسم میکرد افکار پریشان و جانسوز مغز سوداوی
را بغلیان آورد. آوخ تلخکامیها نومیدیهافراموش شدنی نیست سعادت و
شادکامی در سرنوشت این خانواده نبود.

چه چیز موجب مسرت و حصول آمال است؟ خواهید گفت سعی
و عمل، اراده، آیا این عقیده صحیح است؟ آری سعی و عمل یک
عقیده و نظر موهومی است که مانند امید تیره بختان را فریب میدهد
آنهائیکه بکام دل رسیده و در ساحل آرام دریا جست و خیز می کنند از
طوفانهای غضبناک و امواج خشمگین اقیانوس زندگانی چه خبر دارند!
اراده باید داشت سعی و عمل را نباید فراموش کرد. اما فوس
که قواعد زندگانی ثابت نیست و این الفاظ برای بدبختان معانی و مفهوم
حقیقی را از دست میدهد. ولی امید به آینده آنها را خوشدل میسازد!
آینده دور نمای باشکوه و منظره دلفریبی دارد شکوفهها و غنچه
های آرزو در بستان تصور مانند سترگان طلائی درخشان و از در بچه غرقه
امید نمایان است،

روزها، شبها، ماهها، سالها میگذرند ماهنوز در طلب آینده هستیم
فاصله کودکی و جوانی و مرحله جوانی و پیری، دوره نشاط و کامیابی،
بزودی طی میشود امروز با امید فردا میگذرد. بهار عمر را فصل خزان میرسد

ولی خیال آینده و امید برای نیل بسعادت همیشه در روح ماجوان است!
غالب افراد با تصور و خیال خوشدل و میوه کامرانی و گامیابی را
از مقدرات میخوانند و مانند پرکاهی تسلیم امواج حوادث و بازیچه پیش
آمدها شده مطلوب و نقشه عملی در زندگانی ندارند ،
افراد نادری با کوشش و جد و جهد و درهم شکستن موانع و
تقویت عزم و اراده مشکلات و مجهولات را بنیروی تدبیر و پرورش قوای
عقلی میخوانند حل کنند .

ساعت شمار حرکت خود را ادامه میدهد معدودی بدون هیچ
دلیل و شرطی مورد عواطف فرشته اقبال واقع شده و دیگران از نهال آرزو
ثمیری ندیده و از این سراب فریبنده جرعه بدست نیاورده تشنه کام دروادی
نومیدی جان میسپارند مقدرات یاسعی و عمل کدام یک نافذ و مؤثر در تعیین
سرنوشت بشر است !

غالب فلسفه ها و دلایل مولود تجربه و اوقات و کیفیت زندگانی
اشخاص است .

در دریای طوفانی در آنوقتیکه غرش سهمناک دریا را میشکافد
وسیلی امواج متلاطم بینا گوش کشتی نواخته میشود طوفان سفینه را بقله
امواج کوه بیکر صعود داده و سپس بایک سقوط وحشتناکی آنرا در
شکافها و گودالهای دریا مدفون میسازد فکر و خیال مسافر درچه حال و
روی چه مقیاس است ؟

دنیا شبیه اقیانوس است که تاریخ اجتماعی و خصوصی بشر از روی
آن عبور میکند

دریا آرام اشعه زرین آفتاب بر سطح مایع زمرد فام میلغزد .
خورشید فروزنده و آسمان لاژوردی در ابکینه صافی میدرخشد ، اشجار
باطراوت و ساختمانهای دلفریب در ساحل نمایان و حرکت بیرقها و پارچه
های حریر که علائم سرور و خیرمقدم اقوام است بچشم مسافرین بر تو بر
فروغی میاندازد . در این وقت فکر و منطق انسان از چه منبعی تراوش
می کند ؟ !

زندگانی برای همه یکسان و مسیر تمام افراد بشر در یک خط
نیست . هر کلمه و لغتی که در قاموس بشر بوجود آمده مولود یک احتیاج
واقعی و حقیقی است .

بذری که درشوره زار افتاده و از بارانها ، برفها ، سیلاب های

فصل شتابنمی هم نصیب و قسمت نمیبرد اگر نتواند استعداد و حقیقت وجود خود را نشان دهد مستحق توییخ است ؟

نهالی ضعیف در کنار جویبار روان بوجود آمده روزها و شب ها نسیم لطیف آب برگها و شکوفه های ظریف آنرا نوازش می کند ، حصار های اطراف باغ تندباد بنیان کن را بقوت مقاومت درهم می شکند . نهال درخت تنومندی گشته و اکنون سر باسماں افراشته و از چتر زمردین سایه افکن و بستان را آرامگاه خواص نموده است .

استعداد وجود شرط توفیق درآمال زندگانی است ولی آیا سر نوشت مولود سعی و عمل است . قضا و قدر حقیقی ندارد و در مقابل عزم و اراده بشر محال محال و توانستن خواستن است ؟

هر کس از دریچه چشم خود بدنیا نگاه میکند طبیعت در برابر همه یکسان و یگرنک تجلی نکرده است .

وقتی بدبختی بعائله هجوم آورد دریک لحظه زندگانی آنها مشوش می شود تمام عوامل طبیعت بر علیه آنها مجهز می گردد ، اگر سعی و عمل تنها مؤثر در ایجاد سعادت بود حزن و الم موجود نمی شد و هر کس بسهم خود از تمتعات گیتی کامیاب می گردید ولی در اثر تجربه مواعید پرنقش و نگار فاقد حقیقت می شود . زحمت و جدیت نتیجه می دهد ؟ بعضی در معبر سیلاب ترقی و نقطه توجه اقبال افتاده اند بدون تحمل مشقت هر چه بخواهند مثل میوه های بهشت در نزد آنها موجود میشود . اما تیره بختان اگر با چراغ فکر و معرفت حرکت کنند چاهها ، مغاکهای ژرف در خط سیر آنها غار آسا دهان باز مینماید . و دندانهای چرخ ایام آنها را قطعه قطعه میسازد چه چیز موجبات کامرانی و سعادت را فراهم میکند سعی و عمل ؟ قضا و قدر ؟ نمیدانم ! بعضی میگویند بخت و طالع بخت و طالع چیست ؟ . .

۲ - پاسی از شب گذشت زنگ ساعت شمس العماره بانوای ممتد مرتعش فکر مرا برهم زد خیالات سوداوی رشته دیگر را در پیش گرفت . امزجه عصبانی از فکر ساخته شده اند . زندگانی من با فکر میگذرد افکار بلند پرواز در صحنه دماغ من آشیانه دارند ، من دوست دارم همیشه فکر کنم ، مناظر رنگارنگ طبیعت ، فصول و ایام ، طلوع و غروب ، غرش رعد ، درخشیدن برق . قیافه ها و صور ، نغمات طیور هر یک خیالات نافذ و تصورات عجیبه بمن میدهند .

پنج سال از مرگ آن ناکام گذشته بود دیدم سقف تیره رنگ
اطاق و دیوارهای شکاف خورده هنوز عبوس هستند این موجودات هم
مثل من از سرگذشت این خانواده ملول و متأثرند !
آیا جمادات ذیروح و حساس هستند ؟ آری . من معتقدم که
سنگها و فلزات و تمام کائنات حساس و ذیروح هستند ! اصوات غم انگیز
وقایع حزن آلود . شادمانیها و ضعف آنها را متاثر میسازد در کلبه که يك
غریب مهجور و دور افتاده از وطن ، تنها و بیگس ، در روی خاک جان
سپرده تاابد در آنجا آثار حزن و اندوه هویدا خواهد بود .
در بعضی اماکن بی جهت غمگین و در نقاط دیگری دفعة مسرور
میشویم ، علائق روحیه درك این حقایق را میکند ولی انسان عادی نمیتواند
واقف باسرار صور گردد .

غلات و اثمار مأكولات و مشروبات ، افکار رنگارنگ خوب یا بد
بانسان میدهند گاهی خیالات و تصورات دقیقی در سغز پیدا میشود . روح
بشر تابع تأثیرات ارضیه میگردد ! زمانی شعاع فکر از محیط و افق
مادیات دور شده و بعوالم غیر مرئی میتابد افکار و خیالات مرتعش میشود ،
آرزوها و افکار ، خوابها تحت تأثیر مناظر و مزایا و مشروبات هستند انگور
کوهستانی تاك باغستان اگر در کمیت و سیما يك رنگ باشند در کیفیت
دارای تأثیرات مختلف خواهند بود !

تاکی که در زمین قبرستان روئیده شربت آن غم و اندوه میاورد
خوابهای آشفته و پریشان ، مرگ و هیاکل کفن پوش اموات را در نظر مجسم
مینماید و مارا در کنه اسرار قبرستانها فرو میبرد .

می نابی که شهد انگور کوهستانی است خرمی و نشاط میاورد انسان
میخواهد مانند هزار دستان نغمه سرائی کند و مثل پرندگان در شاخسار
اشجار آشیانه بسازد و در زیر رواق فیروزه رنگ آسمان از خلال
ابره های شنجرفی بامداد عبور کند و برفلك اثير عروج نماید خاطرات
شیرین و بهجت انگیز از دماغ میجوشد . شب در بستر خواب روح در
قلل شامخه کوهستان در کنار چشمه سارهای مصفا چمنهای طرب انگیز
بسایین باطراوت ماوی میگیرد . حور و غلمان در صفحه بستان در میان
امواج معطر میرقصند اصوات روح پرور الحان نشاط آور سرودهای
نغمه و دلکش بگوش میرسد . انسان در فراز و نشیب آبنومی کوهسار
در جنگلها غرق مسرت و لذت میگردد ؛

افکار بشر تابع روحیات محیط و کیفیت تغذی و نوع ماکولات و مشروبات است ، در هر قدم شخص خیالات تازه پیدا میکند . هر منطقه اثر خاصی در قوه مدر که مایجاد مینماید .
من برخلاف دیروز امروز معتقدم که اجسام سماویه هم در مقدرات بشر دخالت دارند !

تلون عقیده از کجا حاصل میشود؟! انسان در هر مرحله که وارد بشود عقایدش رنگ تازه میگیرد کی است که بایک سلسله افکار ویگرفته عقیده الفت ثابت داشته باشد؟ .

منازل و اماکن اثر خوب یابد در مقدرات انسان دارند . آری زن . فرزند مؤثر در ایجاد سعادت یا شقاوت زندگانی ما هستند !
چه باید کرد ؟ بیشتر عقاید عوام مبادی فلسفی دارد ولی امروز کشف مبداء و سرچشمه آراء خیلی دهوار است با تجربه و محسوسات نباید جنگید این خانه میمنت ندارد !

من همیشه ضجه و شیون افغان و زاری از آنجا میشنوم حجله عروس و داماد تخته تابوت است هر کس در آنجا مسکن گزید جام مرگ را نوشید !

در نخستین روز سال نو با وحشت و اضطراب از خواب بیدار شد میلرزید . ورنک کافور فام رخسارش از تشویش درونی او حکایت میکردند « خواب بودم پدر و مادرم بآب خندان مرا در آغوش مهر و محبت گرفتند از سختی و مکائد روزگار و جفای اقوام در نزد آنها شکایت آغاز نمودم بمادرم از بی مهری خواهرش گله کردم قلب رقیق مادر شکست سرشک خونین بر چهره سیمین روان نمود . پدرم مرادر بغل گرفت چند گامی که از خانه دور شدم آنها را ندیدم . از هر طرف دویدم راه باز گشتن را ندانستم ، ناگهان خود را در بیابان وحشتناک مشاهده نمودم . مرد و زن کفن پوش با حالت انتظار بافق نگاه میکردند . آسمان برنک خاکستری بود . از مهر و انجم آثاری هویدا نبود . از میان جماعت مردگان . باز مادرم بیرون آمد با شعف مرا در آغوش گرفت . دفعه از اموات صدای هلهله و شادی بلند شد . دیگر فرصت جواب و سؤال نماند من وارد مقبره شدم حواسم از درک حقایق عاجز گردید . گو یا مرگ من نزدیک شده عزیزم مرا حلال کن . امسال آخرین سال عمر من است . آری

من میمرو و این تاویل و تعبیر خواب من است! « لب فرو بست از قبول و عدم صحت مشاهدات خواب همیشه ظفره میرفت .

خواب چیست ؟ همه در زندگانی خود شاهد اسرار شگفت‌انگیز و نقطه نائیر خوابند . خواب و عوالم وسیعه آن بشر را به حقیقت نزدیکتر می‌سازد . در بیداری با توجه حواس و عمق فکر مهم اسرار صعب و دشوار است ، ولی در عالم خواب رموز و سر نوشت با اشارات خاصی بما الهام می‌شود . وقتی کالبد بحال رخوت و سستی در بستر غنود و حواس ظاهریه از کار باز ماند روح از توجه بمحسوسات آزاد شد بکنه اسرار طبیعت فرو میرود و در اقیانوس بی انتهای ماوراء الطبیعه شناور میگردد!

- ۴ -

ابر های تیره حجاب مشکین بر چهره غماز آسمان کشیده بودند زمین در چادر سیاه شب پنهان شده بود ماه در زیر ابر مانند پریشی که در آغوش عفریت هائی گرفتار باشد در اضطراب بود . اجرام فلکی و انجم آسمانی در پس پرده ظلمت مخفی بودند . سکوتی مدهش و خاموشی سهمناکی ماتمکده را فرو گرفته بود . مه تیره رنگ هر لحظه بر غلظت سیاهی شب می‌افرود . نسیم سرد میوزید . برف و باران مخلوط بهم میبارید . و از سقف شکسته دود آلود اطاق قطرات آب باران تراوش می‌کرد . و در هنگام سقوط و تصادم با طشت برنجی موسیقی الم انگیزی بوجود می‌آورد ،

هر صدا هر آوازی تاثیر خاصی دارد راز درونی انسان احساسات مرموز بشر که الفاظ عادی السنه ملل قادر بیان آنها نیست از سر پنجه موسیقی و ارتعاشات اجسام شنیده میشود هر موجودی اسرار شگفت‌انگیز مفهوم و غیر قابل تقریر دارد . حکایتهای «نی» و شکایت‌هایی که از جدائی میکند جاذب روح است ولی نوای محزون آن از حد بیان خارج میباشد . نباتات هنگام اهتزاز نسیم ، بلبل بابرک گل ، کوهستان با مناظر یرنقش و نگار با ما حرف میزنند و گذشته و آینده ما را خبر میدهند ما خود را ناطق و حساس میدانیم مزایای طبیعی و ودایع آسمانی را تنها بخود تخصیص میدهیم ولی کائنات در کلیه خصائص بر بشر مزیت دارند و باین غرور و تکبر خنده میزنند ؛

دیوار های عبوس ، شعله مضطرب لامپ ، تیک تاک ساعت ، سکوت عمیق حیاط با من حرف میزنند . ای مایه اندوه ای شب مظلم پر فکر و مخوف ترا فراموش نمیکنم ! .

برف مبارید ، باد میوزید ، طشت صدا میداد ، سرفه های خونفشان دائمی یکدختر محتضر مساول و مایوس از زندگانی با رنگ بر افروخته و چهره گلنم بر پریشانی میافزود . همه در خواب من بیدار من بودم او ، او بود من ، آسمان بانقل برف و تگرگ ، طشت بانغمات باران ، تب دائمی با غازه بمشاطه گی مشغول ، آری آخرین لحظات حیات دختر طی میشد . مزار خواستگار ، تابوت حجله ، می گفت پیروئی در زاویه اطاق نشسته مرا باصرار میخواست همراه خود ببرد . در شکاف درب ایوان یثدیو هیولائی ایستاده میگوید فردا ترا خواهیم برد ! اینها کیستند ؟ میترسید سر بدرون لحاف فرو میبرد .

ساعات احتضار و جان دادن چقدر هولناک است !
کیست اسرار مرگ را بداند مقصود از خلقت آمدن و رفتن را بفهمد ما چرا آمدیم ! بکجا میرویم ؟ ای انسان غافل و مدهوش چه میگوئی ؟

شعاع زرین مهر از خلال ابر های رنگین صبح درختان بید و مزارع سبز و خرم دولت آباد را زراندد میکند : سلسله جبال البرز از پرند سپید برف مقنعه بسرکشیده بود و شهر طهران مانند کندوی زنبور عسل در قلب کوهستان شمالی نمایان بوده تخت سنگهای آبنوسی چشمه - علی و چمنهای سبز و مرغزار خرم آن از شبنم سحری مثل صفحه آینه میدرخشید . پرندگان در شاخسار اشجار طلیعه بامداد را با نغمات نغم می سرودند . دیوارهای ممتد خاکی ، درتل مینائی صخره های جسیم با برج مرتفع طغرل از عظمت ایام تاریخی - ری ، حکایت میکردند . مغز خیال پرستی بر فراز سنگی از دریاچه روح بقعر دره جریان سیمین چشمه سار را تماشا میکرد ، کاش مانند ماهیان کوچک میتوانستم در امواج آب غوطه ورشوم و یا مثل این پرندگان در اقیانوس بی انتهای لاجوردی افق شناور گردم و ابر های لعلگون صبح و غروب را در آغوش بگیرم . بیایید این قلب داغدار و روح حساس ملول مرا در زیر بالهای گرم لطیف خود جای دهید و مرا از حزن و الم و رفتار این بشر ددمنش آسوده سازید . من میخواهم مرغ یا ماهی باشم و از جنس اشرف مخلوقات بشمار نیایم !

مغز حساس و پر فکر من ، احساسات عالیه و ودایع ذیقیمتی که در مخزن دماغ داشتم یژمرده و خسته گردید . رشته علایق و شادمانی عمرم گسسته گشت . قلب پر عاطفه و جوانم را پیکان حوادث مجروح کرد آوخ که سعادت شما هم ابدی نیست . صدای تیر تفنگ گنجشگی را در خاک و خون غلطانید و جمعیت پرندگان را که هم چون عقد ثریا جمع بودند مانند بنات النعش پراکنده نمود - نسیم آمد و ابرهای یر نقش و نکار افق را برهم زد . ماهیان کوچک از دام روستائی در چشمه محبوب من باضطراب افتادند ! نیست باد آسایش غماز و سعادت فریبنده ! بچه چیز باید دلبستگی داشت ؟

- ۶ -

هممه و فریاد های شعف انگیز از جاده آهن بلند شد . اطاق های مشبك طاوس رنگ متحرك - تراموای - درروی چرخها و استوانه های پرصدا بسرعت عبور میکرد . ديك بخار نعره میزد . و باد غبار غلیظ تیره فام زغال سنك رادر فضای صافی می پاشید . گنبد طلائی بقعه مقدس (شاهزاده عبد العظیم ۴) چون منبع نور میدرخشید و از فروغ زرین قلب را روشن مینمود همه جا سبز و خرم گلهای نورس و شکوفه های حساس دسته بدسته در ساحل جویباران در زیر سایه های چتر مانند بید گردهم نشسته ازهر مجمعی بخار سماور متصاعد میشد . همه خندان و بشاش پیاله های یاقوت رنگ چای مثل جام عقیق می در گردش بود . همه بودند و شیرین زبانی میکردند تنها آن فرشته ناکام در زیر خروار ها خاک سر بیالین لحد گذارده بود و برگهای لطیف بید مزار حزن آلود او را نزدیک رواق (شیخ صدوق) باد میزد بکجا رفت مایه نشاط و مسرت من آوخ همه رفتند خدای من ای کواکب سحری شما را دوست میدارم . ای بنفشه ماتم زده عاشق توهستم . شما هم مثل او بی وفا نایابدار خواهید بود ؟ آری گل میرود ، گالستان خراب میگردد و بلبل واله و شیدا و پریشان میشود . من باین قلبهای بشاش که در روی مزار مردگان میرقصند رشك میبرم گودال مرك زیر یا این خنده و قهقهه از کجاست !

- ۷ -

آسمان نعره زد . نظام گیتی برهم خورد . کواکب کدر شدند خورشید خاموش شد . طوفان های هولناك صحنه پهناور گیتی بهم پیچیدند حکومت مطلقه دنیا مسخر مرك شد ! ..

کجائید پسران آدم خانه ها ، مزارع ، بساتین ، خرمنهای طلای
خود را بردارید ؟

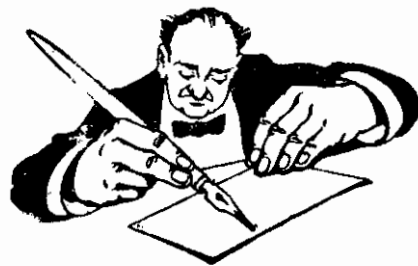
همه خاکستر شد و سیاهی روی جهان را پوشیده و زمین مانند
قبرستان بی کتیبه و ستون در فضای بی انتهی ظلمت چرخ میزند ! ..

- ۸ -

ارواح موجودات پس از خلع بدن بکجا میروند ؟ ما از کجا
آمده ایم و بکجا میرویم روح فانیهست یا باقی ؟ مقصود از این آمدن و
رفتن چیست ؟

یکی میگوید « جماد بودیم بصورت گیاهان در آمدیم سپس حد
تکامل را پیموده بغالب حیوان ظهور نموده لباس بشریت بر اندام آراسته
آدم شدیم . بار دیگر این صور و مظاهر معدوم شده زندگانی جدید
از سر گرفته مانند فرشتگان در ملکوت آسمانها طیران کرده و آنگاه
بسرچشمه ابدیت اتصال پیدا نموده حیاتی غیر قابل وصف و لایزال، دائم
و باقی پیدا خواهیم داشت »

شاعری شوریده دلی قلم بر این معانی کشیده و بازبانی این بیان را
برشته نظم در آورده که وجود و عدم بمیل و اختیار مانیهست ، ما حاصلی
از این آمدن و رفتن نمی بینیم ایکاش که همیشه در عدم بودیم و هیچگاه
عرصه ظهور و وجود را نمیدیدیم



عشق و وطن

ورشید با اشعه خونین پرتو افکن شد ، فوج در دامنه های آبنوسی کوهسار درپست و بلندی ها در مواقع نقشه جنگی قرار گرفته بودند .



از آخرین سرحدفلات نیز برق سرنیزه های دشمن در شعاع آفتاب میدرخشید ، بیرقها با قبه های طلائی دوصف سر برافراشته وزش نسیم شلاله های آنها را باهتزاز میاورد . سکوت سهمناکی دشت را فرا گرفته بود . قشون انبوه مانند دو بال تیره رنگ از هم باز میشد ، چند صد هزار سرباز در خطوط مقابل مانند یک فرد ، بی صدا ، آرام ، با استقبال مرك میرفتند تنها شبهه اسبان از دور در فضا منعکس میشد .

عرصه مصاف هنوز آرام بود ، اهریمن مرك در بالای سر این نفوس نامعدود بال و پرمی گشود و دهان خود را باز می کرد ، ناگهان شیپور اعلان جنگ داد !

فرمان حاضر باش چرخها ، عرابه ها ، ادوات قتاله را بحرکت آورد دفعته طوفان هولناکی برپای ورستاخیز عظیمی بوجود آمد ! فرمان صاحبمنصبان ، نیر سیارات زره پوش ، صفیر طیارات ، غریو انفجار خمپارها و غلغله و خروش سپاهیان و هزارهز تکاوران فضا را بلرزه درآورد .

برق آتشبار توپ ریزش خاک و خاکستر و آهن از هر طرف جوی بارها ، و نهوهای خون روان مینمود . از میان سنگرها در پرده های ظلمانی دود تیره رنگ ادوات جنگ مانند ستاره مریخ طلوع می درخشید و صدای رعد آسای بمب و شلیک تفنگ در فضا پیچیده و سیلاب خونین جریان میافت .

ساعات مدهش جنگ دوام داشت ، روح شجاعت ، عشق و وطن مرك را حقیر و شرین نموده بود .

او دریایان فداکاری ها در میان نیب وحشتناک سواران و جوقة های آتش و آهن پیشرفت و نقشه دشمن را عقیم گذارد ! هنگامی که موزیک فتح شیپور ، و سنج آمیخته شده بود و خورشید از زیر ابر دود آلود

بیرون می آمد نشان افتخار در روی حمائل در سینه اش برق میزد و از خطوط مقدم بمحبوبه خود نگاشت .

۲ - « نامزد عزیزم ، عنقریب جنک بیابان میرسد و بیرق افتخار نصیب قشون ما میشود . شب هجران تمام و صبح وصال میرسد هنوز چشم اشگبار و قیافه محزون تو در نظرم مجسم است . اما سعادت و خوشبختی در نیکنامی و عزت و استقلال وطن است .

لذائد و تمتعات گیتی ، عشق و کامرانی در کوهسارها و آبشارها و در ساحل جویبارها و مرغزارها شیرین است . بهجت و طراوت روح در آغوش طبیعت وقتی حاصل میشود که بیرق ملی ما برفراز کنگره های وطن در اهتزاز و مفاخر تاریخی ، شؤن اجتماعی و قومی مامصون از تعرض باشد ، دفاع از وطن يك وظیفه ملی و عمومی است .

برای افراد شجاع وطن پرست مرك خود نمائی نمیکند : اشخاص جبون در همه جا ، در خانه و آشیان در تنعم صوری بامرك دست در گریبانند و از وزش نسیمی کاخ وجودشان در معرض خطر وانهدام است يك ضرب المثل خارجی میگوید : بترس از ترس !

محبوبه عزیزم ، من تو را دوست دارم و در این میدان پر ولوله سیمای دل ربا و شکنج طره مشکین و چشمان سحرانگیزت همه جا در نظرم مجسم است ! حلاوت لب نوشین و ساعد بلورین تو عشق و روح شجاعت و وطن پرستی را در من زنده نموده است آن که عشق ندارد علاقه و ارتباط باهیچیک از نوامیس اجتماعی و ملی ندارد !

وطن را دوست دارم برای اینکه میخواهم با افتخار و سربلندی در مناظر خرم و زیبای آن تو را در آغوش گرفته و از نکبت عطرسای ریاحین آن دماغ خود را شاداب و تازه نموده و سربلند باشیم «

۳ - جنک تمام شد ، سربازان شجاع با بیرق فتح و ظفر در میان هلهله و شادی و جشن و سرور ملی از میان صفوف مستقبلین و دسته های رنگین گل گذشتند و سرودها و هدایا از هر طرف تقدیم آنها میشد .

او بانشان افتخار محبوبه خود را در آغوش گرفت و بوسه گرمی از لبان عقیق فامش برداشت روح خود را شاداب نمود .

« اکنون وقت آن رسیده است که در میدان اقتصادی وارد سعی

و عمل شویم .

عشق پاك ، دوام محبت ، تحکیم علائق روحانی برای دو وجود منزله و روحانی مستلزم مجاهدت و تقویت مبادی امور زندگانی است ،

موسیقی روح را زنده میکند . باغ وراغ باشمیم عطر پرور دماغرا با طراوت میسازد اما همان طور که روح قوی جسم سالم میخواهد همان قسم نیز دوام زندگانی و عشق روحانی روی مبانی حیات مادی استوار و پایدار و سعادت مند میماند ! »

دیروز در خط آتش و میدان جنگ برای حفظ وطن سربازشجاع و قهرمان ناموری بود . امروز با افتخار در دهکده فلاح توانائی است ! زندگانی خانوادگی عشق زن و فرزند پایه و اساس سعادت و گامیابی و بنیان مجاهدت و سعی و عمل و مربی اخلاق کریمه امانت ، صداقت ، وطن پرستی ، اراده و ثبات و استقامت است . عاطفه بشریت و نوع پرستی جز با عشق خانوادگی در قلب حلول نمیکند .

اصلاح اخلاق ، تقویت محامد و صفات حسنه . عزم و اراده و جنبش روح سعی و عمل متکی بتحکیم اساس خانواده گئی است کسیکه خانواده ندارد وطن ندارد ! و بی وطن باهیچیک از شوئن و افتخارات ملی و عاطفه بشریت آشنائی ندارد ! ...

(قسمت اول این قطعه اقتباس از ادبیات فرانسه است)



اسرار زندگانی

رورش دهنده فکر و روح در مرحله تربیت و
مصادر طبیعی در تقویت احساس و شعور و فروغ
روان بخش در اعمال و افعال شخصیه و وسایط
وصول بچشمه سار حقیقت و معنی . دقت و تعمق
در صحف طبیعت و غور و مطالعه کامل در علل
حدوث کیفیات مادی و معنوی عالم خلقت و نوامیس



زندگانی انفرادی و اجتماعی دنیای بشریت است .
برای درك حقایق ممارست در علوم و تحلیل عقاید و سیر در آراء
و افکار شاهراه طریقت میباشد ، بشر از منشاء و مبداء وجود و از منتهی
و غایت سجود . از زندگانی و مرگ در حافظه خود اثری نمی بیند . يك
هستی کوتاه در میان دویستی بی پایان عرصه تجلی اوست و در این منزلگاهی
که هر دم « جرس فریاد میدارد که بر بنیدید محملها » جویای حقیقت ،
سعادت ، سر وجود و اسرار لاینحل طبیعت است ! ...

هزارها سال از تاریخ معارف بشری میگذرد ، هزارها محقق
و عارف خواسته اند نقاب مشکین را از رخسار شاهد غماز بردارند و
درسرا پرده اسرار قدم نهاده در حریم قدس با پرده نشینان صوامع ملکوت
هم آهنگ گردند ولی در پایان مباحث منشور - **ماعر فناك حق معرفتك**
را امضا نموده اند .

غوامض و اسرار حیات . رموز و اشارات مبهم طبیعت . مجهولات
در دیوان زندگانی بشر زیاد است . بشر میخواهد بداند از کجا آمده
و بکجا میرود . ماهیت و حقیقت روح و فروغ حیات او چیست ؛ روح
فانی است یا باقی . فلسفه حیات و ممات کدامست در نمایشگاه جهان ،
خوبیها ، بدیها . زیباییها . و این نقش و نگارهایی که از اصول و فروع
عقاید در معارف عمومی بوجود آمده و این صفوف مختلفه که در برابر
یکدیگر مجهر شده و این صداها و غوغائیکه خود را حقیقت مطلق نام
گذارد از دهان دیانت و مسلك و طریقت و مشرب بگوشها میرسد کدام
يك راه صواب را نشان داده و منادی حقیقت هستند ؟

ما در زندگانی آزاد وقائم باراده و میل خود هستیم یا در سلاسل

قضا و قدر مقید میباشیم ؟ حرکات و افعال ما از مسؤلیت منزه است ؟ باختیار یا بجبر پیش میرویم ؟

کفر و ایمان . صدق و کذب را با چه مقیاس میتوان از هم تفکیک نمود ؟ بالاخره سعادت چیست ؟

بشر از هنگام وجود جویای این حقایق بوده ولی در تیه ظلمت قدم برمی داشته و تا امروز هم سرگردان و در وادی ضلالت شتابان است . اگر زندگانی به اکل و شرب . یا جلق و حلق و دلغ تعبیر شود و از این آمدن و رفتن علت درك نگردد . انسان نایبنا و نادان بدنیا آمده و بدون فهم معانی و تماشای حقیقی بازبرود آیا بیش از يك عروسك مقوائی قدر و قیمتی دارد ؟

مغز متفکرین هیچگاه در موشکافی و حل این مجهولات آسوده نبوده و بالاخره جامعه بشر برای کشف این اسرار ولع و اشتیاق زیاد نشان داده و همه وجود يك حقیقت معنوی و سعادت سرمدی را احساس نموده تشنه وصال آن هستند .

اختلاف تربیت و اخلاق طبیعی و موروثی و پرورش محیط همیشه حجاب سنگینی در مقابل چشم عناصر کنجکاو است . برای فهم حقایق و اینکه جاهد و سالک طریق حقیقت بتواند قدم در مرحله تحقیق بردارد باید خود را عاری و منزّه از قیود و اوهام محیط نماید . و در غیر این صورت با احساسات فطری و عرفانهائی که خانواده و مدرسو محیط در مغز انسان انباشته است هر امری را که منافی سنخ تربیت او لیة او باشد معتبر ندانسته و دلائلی بر رد آن اقامه مینماید ، بالاخره توغل و تفکر ، در ادیان و مسالک با الهامات محیط موضوعی عبث و بیهوده است و حقیقت در فشار اوهام و تعصب قوی منجلی نمیگردد . محقق باید خود را از هر فکر و خیالی ياك بدارد و مانند طفل ساده قدم در مرحله تحقیق بردارد و بدون اینکه مغلوب عقاید محیط و افکار موروثی بشود ، تفکر و مطالعه از دریچه معارف محیط که مسلک صف مهمی از فلاسفه و مورخین و شعرا بوده است جز پر نمودن صحائف و رسائل ثمری نداده و تاریخ معدودی از این محققین را نشان میدهد که تحت تاثیر محیط فکرشان مستحیل شده است .

از ردیف دانشمندان و معارف پژوهان جامعه بشر در طلب حقیقت بیشتر فلاسفه ، مورخین ادباء امعان نظر نموده اند . فلسفه در ماوراء

طبیعت در ماده و معنی نفوذ میکند . فیلسوف عارف و متفکر در عوالمی است که از یک لحاظ بتعالیم اجتماعی اتصال و علاقه ندارد ولی از نظر مبنی و اساس در حقیقت تحول و نوامیس وجودیه مطالعه میکند و با چشم دیگری دنیا و فضا و زمان را می بیند .

مورخ بانظر طبیعی دنیای بشریت و عرصه وجود را نگاه میکند ولی از پیش آمدها و تجارب حاصله تاریخی علل و موجبات قضایا را استفهام نموده باستناد گذشته . آینده را در حل مجهولات کمک مینماید . فیلسوف از علل بمعلول پی میبرد و از طبایع و علم النفس و علم اخلاق و مبادی فلسفی در حیات اجتماعی و ماوراء طبیعت بحث مینماید ،

بالاخره میتوان گفت فلسفه تاریخ را بوجود میآورد . زیرا موضوعات و مسائلی که حیات نامیده میشود و زندگی اجتماعی و اخلاقی را در امتداد قرون قوام میدهد منشاء و مبداء آن فلسفه است . فلسفه بواسطه شدت اتصال بحیات همیشه در تطور و تحول است و پیش آهنگ و نماینده مجموعه ارکان عقلی و مدنی اقوام و ملل میگردد و حاصل ورزش و عمل در روی آن و آزمایش های اجتماعی تاریخ را تحریر مینماید ، شاعر در افق بلند تری پرواز می کند ، او مانند شاهبازی در فضا معلق میزند و پروبال میگشاید عرصه وجود را کوچک و بی قدر و قیمت دیده عمارات عالیه و مجموعه حیات بشری را مانند نقطه مو هومی در عرصه زمان و مکان و میدان پهناور طبیعت تماشا میکند و شیفته مناظر و مریایای زیبا و دلگشا و کیفیاتی است که با ملکوت آسمان ها همرنگ باشد . میان شاعر و حقیقت وجود بشری فرسنگها فاصله است .

فیلسوف با بشر تماس دارد و مریی فکر و روح آن است . مورخ با آثار و نتایج اعمال آن مواجه میباشد و ناصح مشفق و کاتب اندرز و نصیحت است ولی شاعر بانغمه های آسمانی و فروغ آسمان ها بشر را از فرش بعرش عروج میدهد و بحیات و احساسات و خیالات او رنگ و معنی دیگری می بخشد .

شاعر نمیتواند فیلسوف و راهنمای مدنی و رافع احتیاجات زندگی را واقع شود او زبان و میل دیگری دارد و در هنگام مواجه با ضروریات مادی حکایت مناظر ، بلبل و مور تجدید میشود هنگامیکه متاعب و آلام زندگی جسم را خسته و جان را پژمرده مینازد یأس و نومیدی میخواهد وجود را از هم متلاشی نماید ترنم جان بخش شاعر اعجاز مسیحا را

میکنند . فلاسفه و مورخین - شعرا - با این خصایص مربی بشر هستند گاهی فلسفه و تاریخ . زمانی شعرو روایات ، بهم ممزوج و از فلسفه و تاریخ و ادب روایات تمثیلیه و پردهای تازه در حیات بشری نمایش داده میشود بالاخره هر يك از این عوامل بالاستقلال دارای مسلك و مشرب خاص و از امتزاج بیکدیگر طریقت ها و مسالك عدیده خلق میکنند .

مجهولات و غوامض در فرهنگ فلسفه و ادب و تاریخ معانی مختلفه پیدا مینماید ، و در هنگام امتزاج عقاید باز شکل دیگری بخود میگردد و از این جهت در جواب مسائل يك عقیده قطعی داده نشده است

ما میخواهیم معنی سعادت را بدهیم کتب و صحائف ما از معانی این کلمه پر شده است ، از حقیقت روح و از مبداء و معاد و سر وجود و حیات جمادی و حیوانی فصول و ابواب زیادی مسطور میباشد .

سعادت نسبت بافق فکر اشخاص و استعداد و مطلوب افراد واجد يك معنی نیست . سعادت در زندگانی بدوی و در حیات مدنی یکسان نمی باشد طفل و جوان و پیر ، زن و مرد سعادت را در درجه مساعد خودشان میتوانند بفهمند آیا غایه آمال را میتوان سعادت دانست ؟ هر کس برای خود عالمی دارد و هر دماغ و آرزویی در خود می پروراند مدارك و احساسات بشر در یکدرجه نیست . یقینات نیز نسبت بمشاهدات و قوه تمیز افراد فرق میکند بنا بر این حقیقت و باطن اشیاء را نمی توان درك نمود زیرا ادراك منوط بحلول و اتصال عقول در ماهیت است و حصول این معنی خارج از تحقیق میباشد .

از مشخصات عناصر سطحی که بگذریم و بمدارج عالیه طبقات بالا عروج نمائیم معانی کوچک و زبده برای سعادت میخواهیم . بیغمبران عبادت و اطاعت . سکون و آرامی قلب و صفای نفس را سعادت معرفی نموده فلاسفه عقل و حکمت ، متصوفه ریاضت و از خود گذشتن ، رواقی عدم تعلق و اشراقی عشق را برای وصول سعادت طریق توفیق دانسته اند

بالاخره سعادت چیست و امنیت خاطر از کجا بدست میاید؟ کدام يك از این معانی ما را بسرحد رضایت و جدال نزدیک میسازد ، اینها وسیله و طریق را نشان داده اند . در آخرین نقطه جد و جهد ، در پس این سراپرده مجهول بگوئید چه عالمی و چه کیفیت و طراوتی وجود دارد ؟ تمام افراد بشر يك صدای غیبی و ندای آسمانی را با گوش قلب میشنوند . همین صدا که منادی آن از چشم ظاهری پنهان است همه را بسوی خود میخواند ، او کیست و آنجا کجاست ؟

اطلال ری

زیرم مرا بتاتر و سینما دعوت می کنی ! میگوئی ساعتی
در تالار مجلل در یرتو شعاع کهربائی و ملون چراغهای
برق و انعکاس عکسهای سیار در روی پرده فکر خویش را
مشغول بدارم ، اما برای دماغهای خیال پرست مغزهای
پراندیشه در هیچ منطقه سکون و آرامی نیست هر صفحه
طبیعی یا مصنوعی هر رشته فکر و خیالی هزارها رشته فکر و سودای



دیگری بوجود میاورد !

زندگانی بشر هم نظیر این صور و افسانه‌های مجسم سینما است .
این داستانهای مجعول بفاصله چند دقیقه از پیشگام نظر میگذرند عوالم
ما را روی موهومات بغلیان میاورند گاهی بشاش و شادمان می شویم .
زمانی غمگین و دردمند میگردیم . میخواهیم قدرت وجود ظهور خود
را در بازیهای اشباح نفوذ داده در این صحنه که يك دور نمای ممثلی
است وارد شویم !

در جذر ومد احساسات روح ما شناور میگردد . قوای دماغی
در تحت تاثیر موهومات پریشان میشود . لحظه بعد سلسله داستان و خواب
مقناطیسی تمام رشته وقایع پاره و گردش چرخ مستدیر متوقف و نوار
عکاسی بانهی میرسد فضای تالار روشن و يك پرده حریر سپید فام خالی
از خطوط و نقوش بما لبخند میزند ! ما که تماشاچی این منظره بودیم
جز آنکه انعکاساتی از این اوهام بخاطر سپرده و صفحه حساس دماغ
را متاثر نمودیم چه ثمره و بهره برده ایم !؟

-۲-

نمایشگاه جهان يك سینمای مرموز حیرت انگیز و اسرار آمیز است
صبحگاهان مهر خاوری سر از حجله آتشین بیرون میکنند و با سیمای
خندان دره کوهستان، دشت ، صحرا مزارع و آبلدیاها ، شهرها و اقیانوسها
را روشن و زرانود میسازد شامگاهان با چهره ارغوانی و محزون از وراء
نقوش و پرده خونین شفق بچاه سار مغرب افول مینماید ماه از مطلع
خود نمایان و بانور کهربائی بر فراز طارم آبنوسی بغمازی مشغول میگردد

زمین در این هنگام در چادر سیاه شب پیچیده و بر سقف نیلی آسمان ستارگان نورافشانی میکنند لمعات نقره فام ماهتاب باوراق سبز اشجار روح دلربائی میدهد در پرده تاریک و روشن شب عجایب مرموز طبیعت با عقل و هوش بازی میکند .

این سیاره تیره و مظلم که ما آن را زمین میخوانیم نقطه موهومی در عوالم وسیع طبیعت و ساحت بلند خلقت است . اما از لحاظ آثار طبیعی و موجودات سرنوشت مبهم و شگفتی دارد .

گیتی صحنه تماشائی و دیوان مبسوطی از کلك طبیعت است . يك فصل از این داستان مجموعه تاریخ حیات بشر است که در بسط زمین بازی میشود .

این کهنه دیر رنگها و صور متلاطمی بخود دیده حکایات و سرنوشت های طولانی و اسرار آمیزی در روی آن تدوین شده منظره های نمایش سرعت عوض گردیده جغرافیای طبیعی و سیاسی زمین باین تحول استمراری همعنان بوده ساحت خشکیها صدها بار در زیر امواج اقیانوسها مدفون گردیده دریا های پهناور عمیق باراضی پست و بلند وسیع مبدل شده است بشر یکی از افراد موجودات این خاک است اوهم از کروورها وجودیست که در مقابل دستگاه عکاسی طبیعت حرکت میکند .

آیند و روند، افعال و اعمال آنها روی اراده و میل است یا مصنف دیوان قضا و وظیفه و عمل آنها را تقسیم و معین نموده است ؟ رباط های خراب ، انیه های شکسته و فرو ریخته ، برجها و مناره های آسمان سای ، آثار و اعمال زبده تاریخی آنها است . اعماق زمین پر از اسرار و فصول گذارشات دیرین است . دیباچه تاریخ تاریک و صحائف آن مبهم و مجهول میباشد

-۳-

اردیبهشت و موسم نشاط گیتی است . رشحات ابر بهاری باغ و بوستان و تل و دمن را سبز و شاداب میسازد .

نسیم عطر بیز و زان و بر شکوفه های جوان نکبت جان بخش را تثار مینماید . کوهسار شمالی مانند پربوشی در لباس سپید برف تبسم میکند . ابرهای ظریف سرا برده پرنیان بر افسر با احتشام آن کشیده اند . شعاع طلائی و خندان صبح بر منطقه مستدیرو دورنمای قشنگ دلربای طبیعت و صنعت موج میزند . از فراز صخره آبنوسی و جسم تپه سنگی

چشمه علی - بدایع بهاری در يك صفحه پر نقش و نگاری هویدا است ،
برج طغرل در مقابل سر بر افراشته این خطیب تاریخ و نماینده
آثار قدیمه است .

حفره ها و مفاکهای ژرف و کم عمق در اطراف کوه کوچک
دیده میشود آجرها و کاشیهای شکسته از هر طرف نظر دورین را بسوی
خود متوجه میسازد میسازد . اینها از فصول و ابواب تاریخ شهر قدیم از
داستان و حکایات آنجا حرفهایی میزنند . بقایای آثار و اطلال شاهد عظمت و بزرگی
این شهر است .

سراسر این فلات وسیع را مزارع سبز و خرم مفروش کرده
تودهای خاک شهر منهدم را پنهان نموده اجنبه و ساختمانهای جدید برهستی
وجود او قلم بطلان کشیده دوره تاریخ شهر ری طی شده و صحائف
باستان آن بهم پیچیده و مکتوم گردیده اما از هر خشت و سفال آن آلام
و احساسات آتشین ، نقوش ارواح شعله و راست

در اعماق این زمین چه یادگارهای حساسی مدفون است . آثار
عتیقه ظروف نماینده صنعت و کاشف شئون اجتماعی آنها است . تاریخ
ممکن است بعمق این حقایق برسد . لیکن حلال در معنی و روح نفوذ
در عواطف و اجسامیکه در دخمه ها و سردابها غنوده اند از چه راه
ممکن میگردد ؟ هیچ تاریخ نفیسی بر قیمت تر از مجموعه معنویات روحیه
امم نیست شاید روزی دستکاه عکاسی بشر با ادوات فیزیکی و محلول
شیمیائی بتواند از فضا نقوش حوادث و ایامی را که طبیعت عکس برداشته
است در صفحه ابگینه مجسم نماید ولی آیا معانی و روح نیاکان قابل
انتقال میباشد ؟

ساعات زندگانی آمیخته با خیالات رنگارنگ و پر از عجایب است
لحظات عمر با کیفیات شگرفی عجین میباشد . پیش آمدهای حوادث
جزئی و کلی در تغییر روش فکر و طرز خیال عوامل نافذ و مقتدری هستند
با يك حادثه شالوده و حقیقت ایمان با اصول ثابت متزلزل میگردد . انسان
با هر چه مواجه میشود هر رنگ سوانح در نظرش جلوه نماید بهمان
رنگ ملون میگردد ساختمان بشر از لحاظ قلب و اعصاب و ترکیب
بیوند جسمانی متحد است اما افکار و خیالات رنگارنگ و مختلف میباشد

طبیعت در برابر عدسی چشم هر فردی بیک شکل خاص و رنگی تازه تجلی می کند .

زمان و مکان ، توفیق و حرمان ، قوت و ضعف جسم راهنمای طریقت و مشرب فلسفی اشخاص هستند .

دماغ سوداوی خیال پرست قلب رقیق و اعصاب حساس از هر سانحه متحس و بغلیان میاید . مزاج عصبانی مانند یک دریای آرامی است که از وزش نسیم ملایم در سطح آن امواج حرکت میکند یک لکه ابرقرار و سکون را از آن میرباید جهیدن برق قلب او را تکان میدهد . گاهی مانند دیو هائلی باسماں تنوره میکشد با خروش و نعره هولناک بالا میرود لحظه در پرتو شعاع طلائی آفتاب مثل ملکه جمال ، با چهره بشاش داربائی می کند .

درخشیدن برق ، غرش رعد هزاران سودا و خیال در مغز موج و آشفته بغلیان میاورد اندوه و حزن یا مسرت و نشاط در روح حساس قرارگاه ندارد من حماسه سرائی فرموسی ، حکمت و عرفان سعدی ، معاشقات نظامی رادوست دارم اما هر میوه در فصل خود شیرین و باطعم است در مقابل روح افسرده و دل پژمرده در بالای تخته سنگ مینائی - چشمه علی - و حفره ها و مغاکهای شهرری و امواج ملایم آب چشمه وجست و خیز ماهیان فکر خیام عزیز است !

لکه های یرنیان ابر با وزش نسیم لطیف بهاری از بالای این کاخ منهدم میگذرنند و قطرات باران گاهی سنگهای آبنوسی را صیقلی می کند . آسماں هم آشفته و مانند روح غمزده من پرده خیالات خود را هر لحظه عوض مینماید ابرها بالای افق را خیمه می زنند و از دیده سرشک میبارند گوئی آنها هم میخواهند فصول پر معنی را در این منظره نمایش دهند . یک دور نمای پرموج بایک روح متلاطم و افکار نافذ در این جا بوجود آمده من اکنون در یک خواب مغناطیسی عمیق ویر هیجانی فرو رفته ام سایه و روشنیهای طبیعت و زندگانی ، نوش و نیش حیات مادی با تصاویر لرزان آن در نظرم مجسم شده است اسرار زندگانی از دنیای مادی و رموز مخوف معنوی را می بینم و از میان تارها و شلاله های گذشته و آینده دنیا نغمه های شنیدنی که موسیقی بشر نمی تواند آنرا بترنم در آورد میشنوم

این تابلوهای مشوش هستی وجود بشر را تکان میدهد این افکار خیالات عجیب حالات و کیفیات غریب اعماق روح را تکان میدهد

در قبرستان و ماتمکده دنیا در میان مزار و مقابر مردگان در باغهای
پر از گل و ریحان در میان چمن و شکوفه‌های خندان اسرار آسمانی
را يك صدای معنوی در گوش ما میخواند

شامگاهان پردهٔ ظلمت روی جهان را پوشید ماه از حاشیهٔ افق
با نور کهربائی شروع بخودنمائی نمود ، کوهسار کوچک با سایه و روشن
دلفریبی روح سحر آمیزی بخود گرفت از اقصی نقطهٔ شمالی در دورنمای
شب چراغهای برق شهر مانند ستارگان در فضا میدرخشید .

یکفرسنگ میان این تل سنگی باشهر فاصله داشت ، انعکاس متلاطم
اشعهٔ نور جوش و خروش زندگانی ، تفریحات شب را نشان میداد .
دور از غوغای اجتماع در عالم تنهائی بر فراز کوهستان بالا
می رفتم کلبه های زارعین در اطراف بی صدا و خاموش بودند اطراف
اطلالری حفره ها و قبور زیادی دیده میشود در مقابل سکوت و وقار طبیعت
این منظره پراز معانی و رموز بود .

شب بر فراز قبرها قدم گذاردن و در عالم سهمگین خیالات و
افکار پریشان فرو رفتن ، دل از حیات بریدن است ! این جا دنیای
مدنیت و ابدیت از دور و نزدیک با هم مقابل بودند ، در آنجا همه
و غوغای اجتماع آرزوها و مظاهر حیات در جوش است ، در اینجا
بهت و سکوت بر موجودات مستولی و مرك قیافهٔ سرد و موحشی دارد ،
این سکوت موحش را در گوش من گاهی وزش نسیم وزمزمهٔ جویبارانی
که مانند مار نقره فام در میان علف زار ها بخود می پیچند در هم میشکست
قبور آخرین منزل و مأوی اجساد انسانهائی است که ارواح آن
ها بفضای ابدیت پرواز نموده ، این برجسته گی ها آثار اجسامی است
که در عالم زندگانی میل و اراده ، عاطفه و دلبستگی در آنها وجود
داشته ، اینها هم بکلبه های مزین بمجموعهٔ زندگانی علاقمند بوده و تاریخ
عمرشان از سطور سیاه و سپید پر شده است .

آخرین مرحلهٔ حیات و پایان عمر انسان اولین قدمگاه قبرستان
است ، در این جا هر مشکلی حل میشود ، معضلات و متاعب ، حرص و
شرف ، امیدها و آمال را گودال قبر در یک لحظه می باعد ، اینجا مخزن آرزو
ها و دریای بی پایان معانی است !
در بالای تل سنگی با این سنخ تفکرات مالمخولیائی اشباح و

صور با من حرف میزدند ، اوهام و خیالات مشوش سراسر وجودم را فراگرفتند میخواستم از این نقوس بشماری که در اعماق زمین در میان سنگ و خاک خفته اند و بیش از یک توده خاک در آغوش عمارات منهدم و قصور شکسته شهر تاریخی ری نمایی ندارند کشف اسرار نمایم ، میخواستم محصول امید های مادی و ظواهر زندگانی ، کینه توزیها ، تلخی ها و شدائدی که حرص و طمع در حیات بشری بوجود میآورد در این مکان خالی از صدا تماشا کنم ، میخواستم از این دخمه های سرد و تاریک حاصل جنایات و صفحات خونین اجتماعات را مطالعه نمایم ، میخواستم در این بحر عمیق نامتناهی و ظلمانی حال غرق شدگان ، گذشته و آینده آنها را بدانم ، اما تمام جهات و کائنات اطراف باقیافه عبوس مانند من در حیرت بودند ، بهر یک نگاه مینمودم جز سکوت و حیرت جوابی نداشتند !

قبرستان صورت آرام و باطنی پر جوش دارد ، بشر از تصور و تفکر در روی آن طفره میرود ، انسان نمیخواهد معنی مرگ و منزلگاه ابدی خود را بداند فکر و روی او برای سالهای معدودی در ضربان است ، یک ظلمت نامحدودی اطراف او را فرا گرفته است .

وجود و عدم هر دو معما و لاینحل است ، باز هم اندیشه های خوفناک از مغز فرسوده میجوشد باید چشم از این مناظر و معانی پوشیده ، باید مطالعه اسرار را باموات سپرد !

برخیز ، خیالات بیهوده ، تصورات مالیخولیائی را بدور افکن ، برخیز در یرتو شعاع سیم اندود ماهتاب در چمن زارها قدم بردار و در معرکه آدمیان داخل شو ! بر خیز از معاشرت و آمیزش با جامعه این سوداها و جنون را از خاطر پریشان و قاب پثرمان دور کن و همرنگ جماعت شو .

این صدا در گوش هوش موج میزد ، در گرد افق و منطقه این چشم انداز کوه البرز در اشعه سیمین ماه مانند دختر قشنگی در لباس حریر طنازی می کرد چراغ های برق چون گردن بند الماس در سینه او میدرخشید ، چندی محو دور نما و تجلیات طبیعت شدم از خستگی بخواب رفتم خود را در محفل زیبایی دیدم .

آنجا بزنگاهی دانشین و گلشنی چون فردوس برین بود در انجمن

دلبران غمزه ساقی بیغمای خرد تیغ آخته ، طره شبرنگ ماه و شان برای
صید دلها دام گسترده ، گل و یاسمن درهم آمیخته ، باده گلرنگ در صراحی
ریخته ، شکیبائی و قرار از دست رفته ، دهان شیخ دوخته چشم محتسب
بسته ، بوسه های شیرین ، خنده های نمکین ، عشوه های شور انگیز ،
سخنان دلاویز ، فریاد نوشانوش ، حجاب ظاهری را برداشته ، حور
و غلمان در صحنه شبستان عریان ، پای کوبان دست افشان و غزل
خوان بودند .

هر طرف پری بیکری با سیمین بری در رقص و اهتزاز . از
دست بلورین ماهروی مشکین موئی جامی از می ناب نوشیدم ، مجموعه
لطائف و ظرائف وجود را با چشم دیدم ، اسرار دلبری را تماشا نمودم ،
دروم از آب گلنار آتشبار شد از صفحه خاطرات خیالات پریشان دور
گردید ، سرخوش و مست دل از دست داده ، همراز عشق و همنفس
جام باده شده ، عهد با جانان میبستم و در صفای خلوت بکام و آرزوی
دل بوسه ها از لب نوشین می گرفتم سوگند یاد می نمودم که ترك شاهد
و ساغر نکنم ، شیوه رندی بیاموزم ، درس عشق بازی را فراموش ننمایم ،
تا ابد مقیم میکند و ندیم مطرب و ساقی جام و صراحی باشم ، هم رنگ
جماعت شوم از انزوا و تنهایی بیرون آیم ، قلم را شکسته دفتر پریشان
را بسته ، عشق بازی و جوانی شراب لعل فام شرب و مدام را مسلک و مرام
خود قرار دهم ! . . .

ساعاتی بخوشی و مستی گذشت ، چراغهای رنگارنگ برق خاموش شد ،
آن زیباییها و ظرائف از نظر محو گردید ، قاریکی حیرت افزائی
شبستان را فرا گرفت ، بتدریج نشئه و کیف شراب از سر بدر رفت . مناظر
دیگری در نظرم مجسم شد گوئی اینک در جنگل وحوش و سیاع گرفتارم
سیما های عجیب و غریب می بینم ، در روشنائی ضعیف شمع که جانشین
نور برق شده چه پروانه هائی سوخته شده ، در میز قمار چه ثروتها
و آرزو هائی بتاراج رفته ، چهره های بشاش نایک اندوهگین جلوه میکند
بجای آن سخنان نقر و شیرین حرفهای تلخ و دشنام بکوش میرسد ،
از تصادم افکار و تظاهر معنویات بوی اهریمنی بمشام میرسد این جا کجاست ؟
لحظه در فکر بودم ، از دور نمای تصور و خیال پرنده های کوچک
قشنگم را دیدم که بالهای سپیدشان ریخته از نغمه پرواز باز مانده ، لهیب
آتش کاشانه را میسوزانند . يك نگاه نافذ و پرمعنی مانند برق تارها ورشته

های قلب و نسوج دماغم را بلرزه درآورد و جدان به سرزنشم زبان کشود
چقدر زیبا و موجب سعادت است که انسان زودبخطا ها و اشتباهات خویش
اعتراف نماید، آری این جا، جایگاه راهزنان و حلقه دزدان بود این جا
ورطه بدبختی و دنیای زشتی و فساد، مرك و بیچارگی بود، این دامهای
خوشرنك، این غمزات دلفریب این تسویلات شیطانی و پردهای عجوزه
های مکار برای اسارت افراد خام تعبیه شده بود با خود در ستیزه بودم
ناگاه وزش نسیم شمالی مغز کوفته را بهوش آورده بیدار شدم خود را
در جایگاه نخستین دیدم، باز در فکر مردگان رفتم

قلبم بشدت میزند آلام و اندوه سراسر وجودم را در شرر افکار
پریشان میسوزاند، اما فضای ساکت و آرام از اغانی و ناله های درونی
من بی خبر است!

نور ضعیف ماهتاب پرده های اسرار آمیز ظلمت را می شکافت، ماه
با قیافه سرد و جامد، دقایق و ساعات پراکنده زندگانی بشر، حوادث
و وقایع مجموعه اوقات زمین را نگاه مینمود، در بلندی همه چیز را
میدید، میتوانست در لحظات واحدی تمام گذارشات جهان را تماشا کند
ولی اوهم مانند هردانائی لب دوخته و بابی اعتنائی نمایشات رنگارنگ را
دیده بی صدا و خاموش میگذرد.

شبحی از دور نمایان شد، در این شب کی است مانند من
سودا زده در وادی حیرت و پریشانی قدم میزند او از نزدیک آشنا
بنظر میاید، پیش از آنکه لب برپرسش باز نمایم مقصود را دانست،
گفت از این توده های خاک و اجساد بیروح هیچ رمز و حقیقتی کشف
نمیشود، در برابر انسان مجهولات بسیار بزرگ و عظیم جلوه میکند،
هرچیز در پرده خفا و ظلمت مستور باشد بشر آنرا سهمناک و پراز اسرار
و رموز میدانند ولی در نظر دوربین و عقل روشن حقایق ناپدید نیست.
انسانها از نوع خود بعد از مرك وحشت و اضطراب دارند، در
نظر آنها مرك يك هیولای خشمگین و سهمگین است، شاید مادر با
عشق و علاقه کامل به کودک بعد از مرك اگر در نظرش جلوه کند دوچار
ارتعاش و انقلاب گردد.

شبانگاه انسان در وادیهای خاموش و بی صدا از وزش نسیم میترسد،
او ظلمت را يك عالم دیگری پر از افسانه های مجسم میدانند،

این اجسامی که دردخمه‌های سرد غنوده‌اند از هر قدرت و توانایی محروم هستند ولی انسان بانها روح میدهد غرایب و اقتداری برایشان می‌شمارد در بعضی موارد هم می‌خواهد در عالم زندگانی خود بانها روح داده کشف اسرار نماید ! مرك و زندگانی در قاموس معنوی و فهم بشر یکسان نیست ، این توده‌های خاك و استخوانهای یوسیده نمیتوانند حقایق مرك و حیات را بگویند .

تو لحظه پیش در مجمع اموات بودی . به صداها و نغمه‌های آنها گوش میدادی ولی نخواستی در آنجا معانی ممات و حیات را بخوانی ، آن دلبر سیمین بری که عقل و هوش را به یغما میبرد . آن بریروی زیبایی که با طره پر شکن غارت دل و دین میکرد آن گله‌دار طنازی که با ناوك مژگان و چشمان فتان جان را هدف مینمود آن جوان سودا زده که عواطف و علائق زندگانی خود را بانان می‌فروخت مرده‌است آن بوسه‌های شیرین ، خنده‌های نمکین ، غنج و دلال ناله چنك ورود همه آثار و مظاهر مرك بود .

اگر زیبایی و جمال به نقش و نگار باشد انسان میتواند با مجسمه‌های قشك بیروح با الواح و نقاشیها راز و نیاز نماید و مانند بت پرستان در آستان آنان وجود خود را قربانی سازد .

ولی لذایذ حیات و عشق مولود اهتزاز روح و نشاط و عواطف قلب است ، سنك و خاشاك چه قیمتی دارد که انسان در مقابل آن جان بسپارد ؟ !

آن صنم هر جایی که در آغوش این و آن در هر لحظه چرخ می‌زند دیگر روح و عاطفه عشق و علاقه ندارد او مجسمه زیبایی است که آثار حیات در او پیدا نشده ، اهریمنی است که با خدعه و فریب بصور رنگارنگ تجلی نموده ورهزن غافلان شده ، - روز گاری که دو شیزه بود در ثمین و گوهر تابنده بود ، آن روزها فرشته پاك و سروش سعادت و مظهر عشق و شرافت بود ، امروز اهریمنی است که از ملکوت اعلی رانده شده و بخاکدان ذلت و بدبختی سقوط نموده ، قلب پاك و عفت مقدس را برای کان داده در ورطه فاد و منجلاب فحشاء روزگاری بتصنع و اغفال میگذرانند و از زندگانی و سعادت هیچ بهره و نصیبی ندارد و از رحمت آسمانی تا ابد محروم است .

او مرده است برای اینکه کالبد خود را از علو روح و قلب پاك

تبی نموده بخلنواده و اطفال ، بشرف و افتخار پشت پای زده مانند خراطین
بتغذیه قازورات قانع شده از طی مدارج روحانی و حیات ابدی بازمانده
از اوج رفعت و بلندی بقعر ذلت و نیستی سقوط کرده است !

آن جوانیکه در پی هر رهنمی رفته ، عشق و عاطفه را با دروغ
آمیخته ، لذا بد روحانی را امیال نفسانی آغشته ، جدو جهد و حاصل
جوانی را در پای مجسمه های رنگارنگ قربانی کرده مرده است ، او
نشاط خانوادگی ، عشق معنوی ، سعادت زندگانی ندارد ، دیگر قلبش
از عکس تمثالهای مکرر تیره شده . و دایع آسمانی در نظرش يك
عمل یست حیوانی گردیده بدبخت و ناتوان ، بیچاره و پریشان است !
آنهائیکه میخواهند ارواح مردگان را بدنیا بیاورند و از آنان
حقایق زندگانی و مرگ را سؤال کنند ، بیهوده چرا در خیال باطل وقت
می گذرانند .

قبرستان حقیقی ، آنجائیکه میتوان مظاهر و معنویات مرگ را دید
بتکده های اجتماعی است مرگ را از طینت و سرشت ، از عواطف و اخلاق
از مقدرات و سرنوشت زنهایی که سعادت خانواده گی را از دست داده اند
پرسش نمائید ، با احساسات و عمق روح آنها متوجه گردید در روزگار
پریشان و زندگانی بی سامان آنان تفکر و تعقل نمائید ، در حال جوانانی
که پای بند هوا و هوس و اسیر امیال حیوانی شده اند تعمق کنید تا حقایق
مرگ را بدانید و امتیاز حیات و ممات را در زندگانی موجود بشری بشناسید
بشر در مرحله تکامل پیش میرود ، انسان حقیقی و زنده ابدی
آن است که مانند حیوانات پای بند هوای نفسانی نشده و در مرغزاری که
نسیم خریف آثرا بزودی زرد و خشک میسازد بار نیاندازد ،

بشر از مرگ میترسد ، از شنیدن ناله و ضجه باز ماندگان متوفی
دوچار اضطراب میشود ولی نمیداند هنگامی که قلب و عاطفه ، اخلاق
پاك و سجایای ملکوتی را از دست داد و نور وجدان را خلموش نموده
مرده است !

بشر در هر لحظه میمیرد و باز زنده میشود ، برای انسانی که بطرف
حیات ابدی و عشق خداوندی میرود هر دقیقه فنا و زوال ، بعث و نشور
وجود دارد و از این استجلاء دائمی حیات جاودان را پیدا میکند
آنهائیکه در غرقاب فساد غوطه ور میشوند و بنقش و نگار و صور
بیروح ایمان میاورند مرده اند دیگر برای آنها قیام و رستاخیز نیست مانند
میوه نارس از تندباد بزمین افتاده اند

رکود و توقف در يك حال ، سکونت و برگشت بحال حیوانیت
مرك است انسان بیدار دائم در تغییر حال و حرکت روحانی است
از هنگام حلول روح در موجودات نامیه در دقایق و ساعات
متوالی تحول برای آنها وجود پیدا میکند ، هر موجودی نامی در هر لحظه
میمیرد و باز زنده میشود

زندگانی و عمر صوری دائم با این تحول قرین است !
این مرك دائمی و مسلسل ، این حیات نو و متناوب ، زنده شدن
و باز مردن ، ناموس تکامل و مدارج نمو موجودات نامیه است ما از
مرك و زندگانی انسان بحث میکنیم ، از هنگامی که روح در وجود
عنصری بشر دمیده شد در هر لحظه که از زمان و عمر او میگذرد مرك و
زندگانی برای او وجود دارد .

تا هنگام مرك صوری هر انسانی بعد از دقایق و ساعات عمر خود
مرده و باز زنده شده است ، آیا این تحول غیر مرئی سهمناک و هول
انگیز است ؟ !

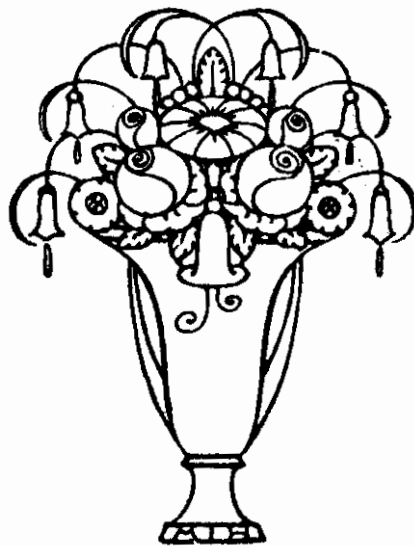
ولادت پیدایش حیات تازه و مرك زندگانی گذشته در رحم مادر
است ، طفل در هر لحظه بزرگ میشود ، افکار و روحیات جدیدی پیدا
می کند . فهم و مشاعر نوی در وجودش حاصل میگردد . او بزرگ می
شود بحد بلوغ و جوانی و مرتبه کمال ورشد میرسد ، در تمام این مراحل
در تغییرات متوالی مرده و باز زنده شده است .

تغییر حال و افکار مولود مرك کرور ها ذرات زنده بدن است ،
تولید فهم و شعور نتیجه حیات ملیون ها سلول تازه است ، شما در هر
لحظه انسان و وجود دیگری هستید که از حیث مشاعر روحانی و وزن
بدن با انسان لحظه گذشته تفاوت کلی دارید ، مجموعه وجود ساعات
پیشین مرده و يك انسان دیگری که مولود اوست بوجود آمده است ،
وقایع و حوادث ، افکار و خیالات ، علوم و معارف در مرك و حیات روحانی
بشر نافذ هستند مرك حقیقی مرك روحانی است ، انسان ممکن است
حیات جسمانی داشته باشد ولی فاقد روح و حیات روحانی بوده و مرده
باشد ، بسیاری از انسانها خود را زنده میدانند لیکن در اثر رکود و
مرك قوای روحانی مرده اند در این جا سکوت و ظلمت با آنکه مظهر
مرك است با حیات معنوی توأم است اما در محافل و مجامعی که نغمات
شور انگیز بلند است . مرك با تمام مظاهر و معنویت در این جا
نمایان است .

آن جوان هوا پرستی که سرنوشت خود را تسلیم احساسات نفسانی نموده ، آن دلبر طنازی که از بستن خانواده بخارستان قدم گذارده ، آن نادانی که زندگانی را جز اکل و شرب ندانسته ، آن وجودیکه بر ضد عقل و وجدان قدم برداشته ، بالاخره هواخواهان حلق جلق و دلخ همه در زمره اموات بشمار میروند آنکه در طی علو روح گامی برنداشته ملکات ، افکارش طریق ترقی و تکامل را پیش نگرفته لحظات گذشته و آینده او یکسان بوده و از مدارج انسانیت بمقام حیوانیت نزدیک شده و مرده .

اسرار مرگ را در چهره و سیمای زندگان مطالعه کن ، حکایات و سر نوشت ها را مولود اعمال و افعال بدان تا معافی حقیقی مرگ و حیات را بدانی !

بس اوقات و زمان زندگانی را بر قیمت و گرانها بدان.



زندگانی!

هر رشته ایست کوتاه ابتدای آن در دست تقدیر و انتهی آن برای ما نامعلوم است ، ما از وجود و عدم خود خاطراتی نخواهیم داشت ، همه در عالم اجتماع جاده پرابهام زندگانی را منفرد می‌پیمائیم ، هر لحظه و ساعتی که میگذرد ما را بسرمنزل نیستی نزدیک مینماید ، بقاء



و زوال ما تحت قاعده ثابت و تغییرناپذیری نیست . هزاران حادثه و سانحه در دوام یا فناى ما نفوذ دارند - وقتی بسرمنزل پیری و خاموشی رسیدیم دور های باستان عمر را بخاطر آوردیم ضعف و ناتوانی خویش را احساس کردیم آنوقت میگوئیم کاش سالهای گذشته و عمر سپری شده دوباره برمیکشت و فرصت های دیرین بنزد ما میامد تا میتوانستیم توشه از اعمال خوب بدست آوریم روح خود را از ملکات پاك بیارائیم ولی این آرزو را باز چکش ساعت جواب منفی میدهد، زمان حاضر بیازگشت نمیگردد و دور تازه نمیشود .

این مساعی و آرزوها ، این حسادت و کینه توزیها ، ثروت و غنائم هیچکدام در قبرستان بهمرام انسان نمیایند برای بشر صفای روح، قلب روشن ، اعمال نیک ، شفقت و نیت پاك باقی میماند ، هرچه بوده میرود و فانی میشود تنها خوبیها و بدیها آثار معنوی خویش را در روح ما باقی می‌گذارند .

از فحوص و کاوش پایان حال افراد عادی بگذرید ، بیایید در مدفن تاریخ مطالعه کنید ، آنوقت قیمت عمر و حاصل افکار و اعمال را خواهید دید ،

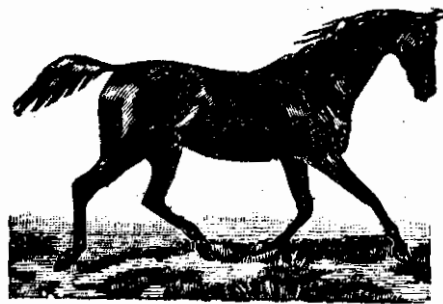
آغاز و انجام عمر هرچه هست تمام میشود ، قیمت این ساعات را باید دانست ، وقت را بیهوده نباید تلف کرد هر لحظه که در فکراغتنام عمر برآئیم در پرورش روح و ملکات وجدانی بذل مساعی نمائیم حیات معنوی ما از همان وقت شروع میشود .

میلیونها افراد وجود یافته و معدوم شده‌اند ، کرورها نفوس میایند و میروند ولی درك لذت حیات را آنهایی نموده‌اند که بنواقص وجود خود بی برده وظایف زندگانی را دانسته مساعی را صرف کارهایی

نمودند. که نور وجدان آنها روشنتر و افراد بی شماری هم از این نور بهره مند شده اند

خوب یا بد زندگی میگذرد - بر کتیبه دیدم نوشته است - این نیز بگذرد - زمام نفس را باید محکم در کف داشت تا میلانها و احساسات را در اعمال غیر موافق خرج نکرد ، بالاخره آنچه را که ما خوشی و لذت میدانیم و در حصول آن بارتکاب افعال دلخراش تن در میدهیم اگر هم حاصل گردد و سمنند آرزو بر وفق مراد برود باید دید در پایان آن چه خواهیم داشت ؟ باید سعی کرد که روزهای آخر زندگی خرم و جاودان باشد ، باید در پی لذاتی بود که روح را از طراوت و وجدان از صفا بی بهره نسازد

انسان برای سعادت جاودانی باید از غل و غش پاک شود ، مکارم اخلاق را شیوه و اساس زندگی خود قرار دهد برای فقدان ثروت فانی غمگین و دردمند نشود ، ولی از گذشتن عمر ، این اکسیر نایاب متاسف گردد



ادب و تمدن



بسیار است و از احوال زندگی گوناگون بتدریج تمام اوقات ما را فرا می گیرد. ما هم باید یکی از اعضا جمعیت عصر بشماریم و میرویم و نامچاره میباشیم. با حرکت این ماشینهای سریع السیر و پر واز نطق این هواپیما و وسایل کشتی های بحری همراهی کنیم، این حرکت را بمانندیم و بگوییم که هر روز بر سرعت و فعالیت آن افزوده میشود. بالاخره در تمام جهات زندگی هر انسانی که عضو یک جامعه تمدن است نفوذ دارد و سرنوشت و مقدرات او را مینویسد. بالنتیجه از بیاد سعی و عمل و لزوم جهد و افزایش ساعات کار فرصت مطالعات روحانی و تصورات زیبای ادبی و افکار شاعرانه را کم مینماید. روی همین اصل شعر و ادب در عصر حاضر قیمت بسزائی ندارد و فنون ادبی از هر چه پزمرده میباشد، همانقسم که عاشقی در فراق محبوب تصویر او را نگاه میکند، عکس و شمائل دلربای او را در برابر گذاشته اشک حسرت در مقابل از دیدگان سرازیر میسازد، دنیای امروز هم با ادبیات و صنایع ظریفه همین معطله را مینماید، در عصر ما از شعر و ادب احساسات و عواطف جز بقسی باقی نمانده و هر چه از جنبه مادی دور باشد مطرود و قابل پرستش نمیشود.

اقتضا در کلیه جهات زندگی نفوذ نموده و بقدری غلبه آن محسوس شده است که امروز یک زهره از فلاسفه و حکمای اجتماعی مبدع و منشاء کلیه اصول و شؤون زندگی بشری سوانح و دقائق تاریخی را با نظر مادی حل می کنند و با دلایل و تصوراتی علل هر امری را بکیفیات اقتصادی نسبت می دهند. و میگویند در حیات فردی و اجتماعی هیچ امر و کیفیتی از دایره اقتصادیات خارج نیست و بنابر این باید تنها فکر و عمل را بجز این موضوع گماشت و از سایر مقروضات خواه بنظر ما حقیقت یا مجاز آید بایستی چشم پوشید. عشق و زناشویی هم مانند سایر حوائج بدنی، افتان و پیکر عمل عادی بشمار میرود و اهمیت و لطف مخصوصی ندارد و انجام یک احتیاج طبیعی است. این همه داد و فریاد و قال و مقال و گفت و شنود را نشو و نما نمیخواهد. مگر بشمار دور ما کولانت و مشروبات هیچ باصرار را در دهان که از میوه فلان درخت یا آب فلان چشمه سد جوع و رفع تشنگی نمایند، بهمین قلیل است.

هم در کیفیات دیگر که آنرا نتیجه اثر روح میدانید این لایقیدی بایستی وجود پیدا کند و بالاخره زن زن است و مرد مرد!

البته قبول این عقاید که مولود تراحم مادی وقت فرصت و تفکر است برای ما که ثمره و محصول معارف ادبی و تربیت شده طبیعت روحانی هستیم خیلی مشکل و بمنزله شکاگتن دل و چنک زدن بقلب است ، اما دنیا این حرفها را میزند ، زنهای زیبا و دختران قشنگ را بصبخه تئاتر و در مقابل دستگاه سینما میاورد ، صدها فرشته را لخت و عریان برای استفاده مادی در کانون شعاع چشم ملیونها نفوس حریص میرقصاند و برای عمل شیمیائی حاضر میسازد !

هر گاه خستگی و فشار کار روح شما را خسته نموده باشد احساس میکنید که عزیزترین موجودات در نظر شما بی قیمت است هنگام بیژمردگی دماغ حتی با اولاد خود میل حرف زدن ندارید ، اگر این خستگی قابل تحمل مگر نباشد سخنان پرت و پلا میگوئید شاید بفکر شکستن اثاثیه و برهم زدن در و تخته بیفتید ، عقاید و افکار شما بکلی با حال طبیعی و نشاط دماغ فرق دارد ، در این موقع منطق و فلسفه های مخصوصی دارید !

دنیا هم باین خستگی و افسردگی رسیده است از یکطرف سرعت سیر وسائل نقلیه و از طرف دیگر نداشتن وقت فرصت لذت و معنویات و مناظر خرم طبیعت از چشم یشر دور شده ، ترنم آبشار ، زمزمه جویبار ، بگوش او نمیرسد موقع گردش و تماشا در یک چمن مصفا باغ زیبا ندارد و دامنه های پرچین رنگارنگ کوهسار تابش نور کهربائی ماه و تجلیات طلوع و غروب از نظرش دور است طبیعت را با تصنع بخاطر میاورد از تماشا نمودن و خریدن تابلوهائی که نقش و نگار کوه و جریان رود و دره های مصفارا نشان میدهد محظوظ می شود ، تمثال زنان ماهرخ را در بغل میگذارد ولی معشوق خود را نمیشناسد زود دل میدهد و بی قرار می شود ، لحظه بعد بمحبوب خود پشت پا میزند و دشنام میدهد !

تنفس هوای آزاد . سیر در چمنزارها تماشای غرفات آسمانها و ستارگان برای بشر امروز ، بشری که باماشین اقتصاد بسته شده و مانند کاو عصاره چشم بسته بایستی لاینقطع در گرد محور زندگانی مادی دور بزند ، ساعات طولانی کار کند تا لقمه نانی بدست آورد و شکم پیچ پیچ را پر کند کجا میسر است ؟

این است که عشق ، عاطفه موهوم ویست می شود ، شعر و ادب که مولود آن است ناچیز و بی قیمت میگردد و از حقیقت و معنی دور و جز نقش صور افسانه لذتی ندارد .

تاگور شاعر هندی که بفقرا دبی دنیا تصادم نموده بخود امیدواری میدهد که بالاخره بشر و دنیای متمدن از این خستگی و جمودت برخاسته نشاط روحانی پیدا خواهد کرد ، این پیش بینی تاچه در چه مایه امیدواری است ؟ نمیدانم ! در هر حال مشکلات اقتصادی تا آینده نامحدودی دوام خواهد داشت و هر کس بخواهد زنده بماند وسدجوع کند از گرسنگی نمیرد ناچار است سربگریبان فرو برده فکر نکند !

این نکته محسوس و محقق است که مساعی مادی هم بدون صرف فکر میسر نمیشود صنعتگری که با ادوات مکانیکی کار میکند و هر قسمت مصنوع با یکنوع آلات فیزیکی ساخته میشود باز حسته می شود ، توقف ممتد در یکجا خستگی می آورد ، دنیای مادی از این جهت فاقد روح و احساسات است که هیچ فکری در مغز بشر برای صرف در مسائل روحانی باقی نمیگذارد ، راست است بر طبق حرکات منظم ماشین آلات کار میکنند معذک مسائل اقتصادی باز بقوه فکر حل می شود ، آنهائیکه اقتصادیات را موجد فکر میدانند با ادباء و حکمای دیگر از این نظر بعد مسافت دارند که اینان اقتصادیات و کلیه موالید آن را ثمره فکر و ادراکات روحیه میدانند .

اگر ابداعات مکانیکی قوه استحصال را زیاد نموده بالنتیجه در مقابل کار زیاد خدمتی نکرده است ، باز منافع اقتصادی سبب شده است که بانهایت صرفه جوئی از قوه بازو و فکر انسان در مدت زیادی استفاده شود ، ماشین قائم مقام نفقات زیادی شده و مسبب بیکاری و فقر و فلاکت ملیونها نفوس شده است - در این توده بیکار البته بواسطه اضطرابات دماغی قوه ادبی وجود ندارد ، از اینها جز افکار مشوش خیالاتی تراوش نمی نماید . آنهائیکه بکار وسعی و عمل مشغولند فرصت تفکر و آزادی خیال ندارند ، آنهائیکه بیکارند در نتیجه گرسنگی مغزشان پریشان است از این جهت ادبیات بمعنی و مفهوم حقیقی در عصر ما وجود ندارد و هر چه هست تکرار افکار بدیع و شیرین گذشتگان و آثار زیبای نیاکان است اشعار و ادبیات ، موسیقی و صنایع ظریفه اگر از افکار قدما مایه نداشته باشد بی مغز و بی روح است .

سازمان چهارم و مهر روز آئین ادب و مقام میگذارند و برای فوائد اقتصادی است
 مجموعت قطعات مختار و نمایش بر مانند ماهیچین فساجی، بوم میبافند و با کلمات
 بیروح را منظم نموده بنام شعر انتشار میدهند، در زمان و حکایات عشقی
 را، بولک فروشی و استفاده هادی روزی صد ها شماره توزیع میکنند ،
 زیبایی و جمال را با خطوط هندسی مقیاس گرفته ، موسیقی را با ضربات
 سیاه و سفید بصد آورده با کاغذ الوان گل میسوزد آثارها را ، سینماها
 همه بی مغز خشک و تنها لطافت و زیبایی آن نشان دادن بواسطه و زیبایی
 زنان هر جایی شده است .

بالاخره خوب باید ما هم در آغوش اینی مدنیت روزیم ، فرصت
 مطالعه و تفکر از دست ما گرفته میشود ، چاره غیر از این هم نیست
 اگر با قدمهای دنیا به تندی گام برداریم در سیر تمدن معدوم میگردیم
 اگر در معارف عمومی ما بتوانیم یک مدنیت مادی و معنوی بوجود
 آورده برای زندگانی خود غذای روحانی و مائده آسمانی را هم داشته
 باشیم یک جامعه تمام معنی زنده و جاوید خواهیم بود .

اقتصادیات و مشاغل در دنیا نیست به افراد باید تعدیل شود ، یکی
 در زیر فشار کار نباید جان بپارده ، خسته و مسلول گردد ، روح
 و نشاط را از دست بدهد و دیگر در ورطه بی تکلیفی با عائله خود
 نابود گردد .

دوست من :

« این همه مفتون عاطفه و شیفته ملکت و اوهامی که آنرا بسجای
 خوب او اخلاق حمیده میدانی مباش ، محبت ها ، دوستی ها ، سوز و
 گذارها تنها نیست و علاقه است وقتی علت معدوم شد معلول بوجود
 نیاید میگوئی عاطفه و عشق در حیوانات و نباتات وجود دارد این یک
 تصور و قیاس باطل و عاری از حقیقتی است زیرا انسان میخواهد برای
 کربسی نشاندن نظر و میل خود از در و دیوار و سنگ و خاکشک دلیل بترشد
 بنظر من یک اصل صحیح این است که برای همه چیز ، خوب یا بد
 دلیل وجود دارد ، فریادکن میگوید اگر میخواهی معتقد به مسیح شوی
 چند روزی بکلیسا برو ، بالاخره طبیعت و مغز انسان غالباً برای قبوله
 عقاید متضاده و مختلف حاضر است ، دماغ بشر در ساحل حوادث و
 پیش آمدها قرا گرفته هر موجی از روی آن میگذرد ، عشق ، تعصب ،

عقیده عاطفه نتیجه تفکر ممتد در يك موضوع است و وقتی شما دوستی
 و محبت از شخص دیدید شدیداً و فریفته او میگردید، اگر در حال
 عادی باشید طبیعت شما آرام خواهد بود، عشق یعنی چه؟ شعری
 خیال پرست و ادبای فلسفه باف مظاهر عشق را ازینانی و جنات میداند.
 این جماعت سوداوی که صد ها سال کتابها و آهنگها و آهنگها را از
 تصورات موهوم خود پر نگرفته اند جز آنکه طره شکرک و لعل لب و
 ساعد سیمین را توصیف نموده اند چه معانی از عشق توانسته اند بوجود
 آورند، همان چراغ زبهار و پری روی دلزبان وقتی از طراوت افتاد و بر
 گلزار بهار وجودش نسیم محزون بوز جان گرفت چهره او عوانتی و اوز عرفانی
 شد و بر طره شکرکینش آثار و اشتعل بالراس همیشه ظاهر گردید دیوی سهمناک
 و خفرتی هزلناک دو چشمش شما خواهد شد.

عاشق دلخسته که اشبه ازه فراق مینالید و شاعر شوهریده که لیلیا بلین
 التماس مینمود که جز در دیار یارا و بار نیاندازد و آن طفلکی که فریاد مینزد
 و مضربان را تهدید میکند اگر تندی برود و معشوقه او را در يك لحظه
 زودتر نلیدیدم کند آتقدر سرشک از دیده خواهد ریخت که او و ناله و
 محمل را سیلاب گل فرو برد، آن بیچاره که برای يك نظر تملشای محبوبه
 آرزو هلسه بچلد سلك یاسبان برآورد وقتی معبود خود را از حل و و زیور
 طبیعی عاری یافتند اگر باشش سمنخ آنها را بزمین بکوبند از سر کوی
 یار مگر یزانند!

من این عشاق دلخسته عاشق (وجود) نبودند، برنك آمیزی و
 زیبایی و مهارت و گیسو و چهره و کلکون عشق ورزی مینمودند و این همه
 ناله آهلا آم آتشبار و برای نقش و نگار وجود انداخته و در این راه
 این شعراء يك قابلوئی بیروحی و آه میبختیدند زیرا اگر مطالب
 معشوقه بودند، وجود او هنوز بلقی است و در عقیده جلیت است و هرگز
 چراغ قند و عجمه نمی برده ان زده چشم خود را بسته و در طلب یافتن يك
 قابلوئی دیگری هستند؟ از این منظره تادیبات معاصر که مورد طعن و دق
 جنبه علمی و قرآنی گرفته آنرا میروخ و ادبای معاصر را نقاش و مجسمه ساز
 میدانید و چندان بعد از معالفت و دورنگی با آثار نیانکان تبارد البته رملك
 اختلاف باقی است و در آن این است که گذشتگان مانند ادبا و شعراء امروز
 صراحتاً لهجه نداشتند، مثنویات آرزوهای معنوی و خیالات واقعی آنها
 در پرده بود، بی خود نبود که معنی مفهوم هر شعری را از هر ادیبی

میخواستید میگفتند المعنی فی بطن الشاعر - برو از خودش پیرس!؟
برای اینکه شاعر معما و لغز میگفت ، در راز و نیاز بامعشوق
نمی خواست طوری حرف بزند که فردا مچش بدست آید میگوئید ،
شعر و ادبیات باید مولود حقیقت باشد اگر دلایل فوق برای اقناع شما
کافی نبود میرویم از مطالعه اشعار این مطالب را در یایم اینک بگوئید
این شاعر از سرودن این قصیده چه منظوری داشته

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا يك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم یرخون کنم؟! اطلال راجیحون کنم!
خاك دمن گلگون کنم ، از آب چشم خویشتن!
میدانم به رك ادب پرستی شما الان بر میخوردو عصبانی می
شویدولی خواهش میکنم اول جواب فدوی را بدهید بعد به تکفیر ادبی
به پردازید!

شاعر محترم اگر روی عواطف و افکار و حقایق زندگانی خود
حرف میزد چه ضرورتی داشت به تقلید شعرای بادیه نشین سوز دل
را نمایان سازد

وضع زندگانی ایرانی با اقوامی که شاعر بسبك آن ها شعر گفته
است یکسان نبوده و عمارات عالیه و ساختمانهای رفیعه ، باغ و بستان
و چمنزارها کوهسارهای پر نقش و نگار از هر طرف در ایران هویدا
است ، ایرانی بادیه نشین نبوده از قدیمترین ازمنه تاریخی هم در شهرها
ودهکده ها در خانه و ساختمان منزل نموده است بنا بر این معشوق يك
شاعر ایرانی در ربع و اطلال منزل ندارد قبایل بدوی که منزلگاه آنها
در خیمه و خرگاه بود و در فصول تغییر مکان می دادند بعد از حرکت
هم یوشالها و پست و بلندیهای امکانه آن ها باقی میماند ، آنوقت شاعری
که باناله جرس هم آواز بود و با قدمهای کندشتر راه می پیمود وقتی چشمش
بخرگاه محبوب میرسید بیاد دوست لحظه روی زمین می نشست و به
جای پای اشتران که روی توده خاك باقی بود نظاره مینمود و نوحه
سرائی میکرد شاعر ایرانی چه الزامی داشت که وطن پر از گل و ریحان
و سنبل و ضیمران خود را در دنیای تصور و عشق بصحرای خشك و
سوزان مبدل نماید و معشوق خوشرا از باغ خرم و بهشت ارم بصحرای
برهوت و دوزخ بیاورد.

اگر دیوان غزلیات و قصاید شعرارا مطالعه کنید اختلاف اقوال و امواج متلاطم افکار آن هارا بخوبی خواهید دید، در هر غزل و قصیده يك شاعر معشوقه خود را بشکل خاصی وصف می کند، در هر شاه بیتي دلبر او رنگ تازه و شمائل دیگری دارد، اگر يك نقاش توانا مدتی صرف وقت نماید و دیوان هر يك از شعراء را بخواند و بارنگ آمیزی قلم اوصافی که دلداده برای دلستان سروده نقاشی نماید خواهید دید اشکال عجیبی بوجود میاید که علاوه بر تعدد سیما یافتن آن سنخ موجودات در طبیعت مشکل و فقط در دنیای افسانه پیدا می شود، این الوان ادبی مولود عشق نیست، قوه تفکر و تصور شاعر آن ها را بوجود آورده است و وقتی با حقیقت و محسوسات وفق ندهد بدیهی است ثمره عشق نیست زیرا عشق بموهومات معنی ندارد و بالاخره شاعر باید حقیقتی را دیده باشد و بجوش بیاید مگر یکدل قرار گاه چند دلبر میتواند باشد

شما میگوئید که فشار اقتصادی و تراحم زندگانی علائق روحی را پاره کرده بشر امروز تنها برای پر نمودن جهاز هاضمه تلاش میکند و مانند مال عصارای چشم بسته میچرخد و خود را با ظواهر مشغول می سازد، من میگویم این خصلت همیشه در قرون سالفه هم وجود داشته مگر آن شاعری که همیشه مانند گربه در سر سفره امرا هر روز حاضر بود و برای اکابر و اعیان مدیحه می سرود غیر از کسب و مال و جاه و جلال نظری داشت ؟

شب بعد!

میگوئید برای همه چیز - خوب یابد دلیل وجود دارد و به بیان فرانکلن توسل میجوئید که گفته است « اگر میخواهی معتقد به مسیح شوی بکیسا برو »

سپس عشق، تعصب، عقیده را نتیجه تفکر ممتد میدانید در قسمت اول نظریه قطعی و ثابت نیست، در فلسفه های آزاد بدون منطق و تعقل - ممکن است برای همه چیز از دو جهت به نسبت های مخالف و موافق دلیل ایجاد و جعل نمود ولی دلایل همیشه برای ثبوت حقایق است و البته حقیقت یکی است، عقاید مختلفه و براهین عدیده در يك موضوع نتیجه این امر است که گوینده متعدد است، افراد از روی

معلومات و ذوق و مشرب و مهمل و عواطف خود مسائل و موضوعات را
 مورد مطالعه قرار میدهند و همان مثال عینک های متفاوت که دارای
 شیشه های الوان و پک شیشه را در نظر بسندگان مختلف جلوه میدهد
 مصداقش در تمام امور پیدا و واضح است.
 رنگ حقیقی اشیاء یکی است منتهی آنکه در چشم ناظرین در اثر
 ادراک اعضای حساسه متنوع میشود ، نفس الامر و واقع یکی است اما احساسات و مشاهدات ما رنگارنگ
 است همانطور که حواس ما در صور واقعی اشیاء دور و نزدیک می رود
 ادراکات و حالات وحدانی هم ممکن است مضطرب باشد
 آمانوئل گانت میگوید وقتی چیزی را بشکل مشخصی دیدی
 مگویی که فلان چیز و فلان شکل در خارج موجود است بلکه تا این
 اندازه در اظهارات خود متوقف شو و بگویی که فلان چیز را فلان
 شکل می بینم .

مثلاً اگر بشقاب مدوری را دیدی آنچه میتوانی تصدیق کنی این
 است که بشقاب مدوری می بینم ، بهمین جهت غالب دلایل و براین مبنی
 بر شک و تردید است و هیچوقت نمیتوان اظهار عقیده مسلم و قطعی
 در بیک موضوعی نمود .
 البته یک سلسله مسائل علم را تا اندازهٔ مرحله اطمینان کشانیده
 است و لی هنوز در قسمت اعظم موضوعات جهل و تردید باقی است .
 و وقتی نتوان در محسوسات از علم الیقین حرف زد البته معنویات نه فقط
 قابل نفی نیست بلکه در اثبات آنهام پایه قطعی وجود ندارد .

معنویات از درجه حواس ظاهری قابل استدلال نیست و میگویند
 یکی از علمای عصر بهلول در چند موضوع نظر قطعی اظهار نموده
 و دلایلی هم برای ثبوت آن اقامه نمود اول اینکه خدا وجود ندارد
 بدلیل اینکه موجودات دیده میشوند و هر چه دیده نشود وجود نیست
 دوم اینکه جنس نمیتواند دشمن جنس خود باشد بهلول این فلسفه ها را
 شنید و هنگامیکه مدرس بتکسار نظریه خویش از دفتر علم الیقین مشغول
 شد خشتی برفیق او زد ، عالم از ضربت کوبخ بفریاد برآمد شاگردان
 بهلول را محاصره کرده در صحن مجازاتش مشغول شدند و بهلول
 گفت گناه من چیست ؟ گفتند سنگ بطرف عالمی که جنمندی برتاب
 نمودی و با او اصابت نموده گفت از این عمل چه نتیجه حاصل شد گفتند

درد ورنج ، گفت این طور نیست رنج و درد او را بمن نشان بدهند زیرا هر چه دیده نشود وجود ندارد و علاوه بر این جنس بجنس آزار نمیرسانند! مسائل معنوی که مولود احساسات نفسانی و تمایلات ذاتی است و در حیات شخصی مؤثر و نافذ است در ادراکات خارجی قابل وصف و تجسم نیست ، ترحم ، عاطفه ، محبت که منتهی بعشق میشود از مسائل معنوی میباشد و سبب آنرا باید در حالات نفسانی اشخاص پیدا نمود . البته عشق از تفکر ممتد زیاد میشود و بدرجه مالیخولیا و جنون میرسد عشق تنها دوست داشتن - زن و زیبایی و جمال اونست ، دنیا پر از عشق و محبت است و میل ترکیبی اجسام ، رشد و نمو موجودات مولود این مقناطیس پر قوت است .

بنابراین در مسائل مادی و معنوی انسان نباید از درجه محسوسات حکم کند ، اما اینکه گفته اند که برای همه چیز میتوان دلیل آورد شاید روشن شده باشد که نظریه دلیل شمرده نمیشود و هیچگاه با فلسفه شك و تردید نمیتوان در موضوع قضاوت و حکمیت نمود .

مقصود فرانکلن از رفتن بکلیسا این نبوده است که دلایل مبلغین آنقدر دارای قوت است که شخص را بزودی مسیحی مینماید ، بلکه از این دعوت خواسته است اثر مقناطیسی عقاید مکرر و یکنواخت را بفهماند که قائم مقام دلیل قطعی میشود - یهود ، نصارا بودائی و کلیه فرق و معتقدین به ادیان مختلفه در کنیسه و کلیسا و میکده کتابها و دلائلی برای اثبات حقانیت خود دارند ، حقیقت یکی است بنابراین اختلافات موجوده که قرنهای فکر و زندگانی بشر را در قسمت دیانت بخود مشغول نموده و اکنون از تدین به تمدن انتقال یافته و از معنی بصورت ماده درآمده است برای چیست ؟ علت روشن است زیرا همه نظریه و تصور خود را که بمرحله عقیده تعصب رسانیده اند دلیل قیاسی غیر قابل رد میدانند ، هیچیک از این فرق حاضر برای عاری نمودن ذهن از تصورات و عقایدی که با تاریخ و ترتیب باو تلقین شده نیست ، کتاب قهوه خانه سورات هند مشاجرات ادیان را خوب نشان داده است ، بقول حافظ جنک هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ، چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند - این افساندها را دلیل نباید شمرد و هر نظریه که از لحاظ تکرار یا تلقین اجتماع و سنخ تربیت ذهن را برای قبول حاضر کند برهان محسوب نمیشود از این جهت برای همه چیز ، خوب یا بد دلیل نمیتوان آورد

باکه ممکن است ذهن شنونده را از درك حقیقت دور نمود و مطالبی را بایانات دلچسب بخاطرش سپرد .

عشق و زندگانی

ساعات و لحظات زندگانی ، زشت و زیبا میگذرند در عبور این دقایق از کیفیات مادی و معنوی تنها اثر و نتیجه که برای انسان باقی میماند درك علم و کسب هنر است نگذاریم این ساعات پر قیمت که بازگشتن آنها دیگر محال است برایمان از دست برود .

منظره این مهمانخانه بسیار عالی و مجلل است ، چراغهای برق مانند ستارگان طلائی آسان میدرخشند ، صعود فواره های آب مانند ستونی از بلور و سقوط قطرات الوان در اشعه یاقوت و زمرد الکتریک ، تجلی دلربا و صفای گلهای باغچه ، نوای طرح انگیز و روح پرور ویلن ، نغمات شورانگیز ساز و آواز با پرده های روح و تارهای قلب بازی میکنند چشمهای فتان و غمزه های جانستان ماهرویان دل و دین را بغارت میبرند هر چند تمام این لطائف برای رد دلائل منفی و ثبوت عظمت جمال و زیبایی و حقیقت و لطف معانی شعرو ادب کافی است و همان عواطف و تخیلاتی که اکنون در مغز میجوشد و شمارا بعمق اسرار و رموز شعرو ادب فرو میبرد برهان قاطع معنی شعرو ادب است معذک چون میل دارم اختلاف نظر ما روی منطق و حقیقت حل شود اگر اجازه بدهید دامنه مطلب را بسط دهیم ، هر چند بعقیده شما برای هر چیز میتوان دلیل آورد ولی وقتی بکنه معانی و اسرار واقف شدیم و ازوادی ظلمت به آب حیات رسیدیم وصول ما بچشمه سار حقیقت و عین الیقین فی نفسه دلیل قوی و برهان قاطعی است .

میگوئید شعرو ادب موهوم و افسانه و تخیلات بی اساس شعرا است

اکنون باید وارد این مبحث شویم که شعر و ادب چیست ؟

شعرو ادب ، زبان عشق و احساسات نفسانی و عواطف انسانی است علم ، ادب ، فلسفه حقیقت واحدی هستند که با صور رنگارنگ و مظاهر متنوع ازینجه تصورات و ثمره عقول و مشاعر انسانی بوجود میآیند ادبیات بیش از علوم و فلسفه با حقایق روحی و شعور نفسانی ارتباط و اتصال دارند فلسفه روی استدلال پیش میرود و متکی بعقل است و از روشنائی ضعیف قوام پیدا میکند فلسفه کمال مطلوب بشر

را رس می‌کند . حقایق مخفی را روشن می‌سازد و هنگامیکه با علم تماس پیدا میکند موجودیت صورت خود را نشان می‌دهد علم زندگی عملی با انسان می‌دهد . فلسفه وقتی لباس علم پوشید و بصورت عمل در آدم معانی را بصورت وجود آشکار می‌سازد . شعر و ادب میلیونها فرسنگ از فلسفه پیش است . فلسفه از علم صدها سال قدم فراتر گذارده است . آنچه در عالم محسوسات و عمل در دسترس بشر است علم است بنابراین این وجود معدود و محسوس که مولود معانی نا محدود و غیر معدود است نفی حقایق مرموز را نمی‌نماید ، بذری که کاشته شده و درخت تناوری شده و بثمر رسیده است نشانه این است که مایه دارد و مرور ایام بر طبق مقتضیات فصول از آن گلهای شاداب و میوه های نارس بثمر می‌آید ،

انکار مشاعرو افکار انسانی و شعور نفسانی بر خلاف معانی و هم بر ضد مشاهدات و محسوسات است ، زیرا اگر بگوئیم که بشر فاقد شعور و ادراک است و شاعر نیست آنوقت بایستی از عجایب و غرایب علوم و معارف و اختراعات چشم پوشیم و بگوئیم ظهور این مدنیت با عظمت مولود فکر و شعور بشر نبوده و بخودی خود مانند علف و نباتات از زمین جوشیده و سبز شده است ! .

وقتی ایقان و ایمان داریم که عجایب تمدن مولود مشاعرو ادراکات انسانی است آنوقت نمیتوانیم منکر شعرو ادب باشیم ،

شعر و ادب متصل بحقایق معنوی - ادراکات حسیه موجوده در نفس است حقایقی است که از حسن و جمال و زیبایی سخن میراند ، احساسات و عواطف قلبی و نشاط یا آلام روحانی را وصف میکند

جمال در تغیر عقل و خیال انسانی نفوذ دارد - در حالات نفسانی اثر میکند . افرادی که در تغیر سریع التاثرند شاعرند - شعرارا در هر طبقه میتوان یافت چکامه سراها و نغمه پردازها آهنگ ها و نغمات درونی و رازهای قاب انسانی ، نقاشها . موزیسین ها ، آرتیست ها مخترعین و مکتشفین همه شاعرند .

اینها جمال و زیبایی طبیعت را مجسم می‌سازند ، اینها از مصنوع فکر و شعور خود با زبان معنوی و الفاظ غیر قابل تقریر با انسان حرف میزنند ، اینها کیفیات و عوالم و عواطفی که با مغز و قلب تارهای وجود انسانی پیوند شده در دنیای مادی نشان میدهند ، اینها

زبان قلب و مشاعر و اعصاب و تاروپود ما هستند شعرا اراده مشخصه و
مشاعر بشر را بیا - میکنند - این ها نشان می دهند که بشر باید از
موجودیت معنوی خود بهره مند شود تا زنده بماند

شوپنهاور میگوید « من در نفس خودم اراده حیات و غلبه را
احساس میکنم پس من یکی از زندگان هستم : »

دیگری میگوید « در عالم يك حقیقت واحدی است که باید
شناخته شود و او مشاعر و اراده مشخصه ما است و این عین همان
نکته است که شاعر ما گفته است

« بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آن چه خواهی که توئی »
یکی از فلاسفه میگوید : « انسان حقیقی روح ما است نه جسم ما
زیرا جسم فانی و روح باقی و لایزال است »
خیام سروده :

بر طرف سیهر خاطر م روز نخست لوح وقلم و بهشت و دوزخ می جست
نا گه بدلم گفت معلم بدرست لوح وقلم و بهشت و دوزخ در تو است
حافظ فرموده :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت زیبگانه تمنا میکرد
انسان در نتیجه تمایلات معنوی و شعور نفسانی فریفته و شیفته جمال
وزیبائی است ، این ذوق فطری او را بستایش صنایع ظریفه و ادا می
کند ، از نقش و نگار های صوری بعمق اشیاء نافذ می شود درجه ادراک
و مشاعر افراد یکسان نیست ، از يك نظر تمام افراد انسانی سستی کلیه
موجودات نامیه حساس و شاعرند ولی وقتی این غریزه طبیعی و میل معنوی
از مبداء و منشاء قلبی شروع بنبعان نمود تفکر و تصور و تخیل و ادراکات
را تابع خود میسازد .

در مقاومت با موافقت حواس باطنی قیمت و معنویت شاعر هویدامی گردد .
یکدسته از افراد بشر جمال و زیبائی را دوست دارند از نقش و
نگار های خوب بوجد و نشاط می آیند ولی نقاش نیستند از اصوات دلکش
و نغمات دلپذیر از خود بیخود میگردند ولی موسیقی دان نمیباشند ،
شاعر آن است که خود عابد و معبود مشاعر عالیه است خود از سرچشمه
وجود ، از منهل ادراکات معنوی جمال رادر الفاظ زیبا خلق و وصف می
کند سپس آنها پرستند و ستایش مینماید !

این ستایش که ابتدا از میل و بعد از طریق تصور و تفکر به وجود آمده و معبودی را در برابر شاعر نمایان شده است او را بمحبت وافر و عشق میکشاند ،

عشق همان تمایلات معنوی انسانی است که از غرغره و چشمه سار مشاعر و ادراک به وجود آمده و در عالم محسوسات در آینه وجود ظاهر می گردد .

بنا بر این نغمات و راز و نیاز های شعرا نتیجه تجلی همان جوش و خروش باطنی آنها است و این عین همان حقیقت است که مولانا فرموده
باده از ما مست شد نی ما از او غالب از ما هست شد نی ما از او
باده در جوشش آئیرجوش ما است چرخ در گردش آئیر هوش ما است
عشق صور و مظاهر عدیده دارد که فصول و ابواب زندگانی انسانی از آن بوجود آمده است

در شعر و ادب ، زن شاهکار طبیعت و مجموعه جمال و زیبایی معبود و مسجود شعراء است ظهور این فرشته آسمانی و دوشیزه ملکوتی با ظهور عشق و یاپیدایش شعر و ادب توأم است ، حافظ فرموده .
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد
زن آئینه جمال و زیبایی و صورت نقوش و بدایع طبیعت است
وقتی معانی و ذوق بدیع و جمال پرستی در مرآت رخسار زن از دریچه قلب مرد منعکس شد ، محبت و عشق بوجود می آید ، عشق در وجود عاشق شرر میاندازد

همان قسم که جریان برق فولاد و آهن را بارتعاش می آورد و صدای لرزان آن را در فضا بلند میسازد - سیاله عشق هم عاشق را بی طاقت می نماید . او دیگر معبود و مطاف خود را یافته ، بکعبه مقصود رسیده جمال یار را دیده ستایش و نیایش و راز و نیاز دارد .

بی تابی و ارتعاش عاشق برق زده او را از حفظ نظامات بشری و ظواهر عقلی دور می کند ، شاعر می شود و با الهامات غیبی نغمات را می نوازد .

شیخ عطار در منطق الطیر میگوید :

عشق جانان آتش است و عقل دود !
عقل در سودای عشق استاد نیست
عشق کامد در گریزد عقل زود
عشق کار عقل ما در زاد نیست
گر تو را زان چشم غیبی باز شد
با تو ذرات جهان هم راز شد

این غوغا و نشاط روحانی شاعر با الفاظ مقناطیسی بصورت شعر و ادب، آثار جاوید و لایزال در صفحه‌های اطراف ادبی رسم میشود، عشق موجد شعر میگردد،

شعر ترانه قلب و آهنگ ضمیر، مظهر روح و عواطف انسانیت است.

ادبیات عجایب فکر و اعجوبه خیالات و مولود احساسات میباشد. تاوقتی عشق و جاذبه آن در مغز بشر جوش میزند، تاروزیکه جنس لطیف در دنیا وجود دارد، تا هنگامی که آسمان صافی و مهر و انجم در غرفه های آبنوسی افلاک می درخشید و خیام نیل فام بر روی زمین افراشته است و خلاصه تا آخرین دقایقی که انسان و نوع بشر در قید حیات است، شعرو ادبیات زنده و جاوید است.

ادبیات تسلی دهنده روح است - شعر انسان را در یک عالم لطیف یاک منزله ملکوتی عروج می دهد، آنچه را که بشر در ورطه محسوسات و ظواهر غفلت نمی تواند پیدا کند با انوار تابناک و اشعه فروزان شعر به آنها میرسد.

ادبیات مری جوامع و ملل و پیشرو و تکامل و تحول علمی و اخلاقی و صنعتی بشر میباشد نفی علم و انکار روشنائی آفتاب است.

- ۵ -

مطالب گفتنی زیاد است ولی بهتر آنکه با امعان نظر بموضوع شب های گذشته به اجمال پرداخته و در مسائل دیگری وارد بحث شویم شما چکامه سرایان را بدو قسمت ممتاز تقسیم نمودید. شاعر و متشاعر منهم با این نظر موافق هستیم ولیکن از این نکته غفلت ندارم که تعداد شعرای حقیقی محصور وانگشت شمار نیست و شعرای عالیقدر با همان معانی بلندی که توصیف نمودیم در سرزمین گل و بلبل و در تذکرة الشعراء زبان و ادبیات پارسی زیاد هستند و البته افراد بی مایه و بیذوق که فقط خواسته اند از تقدیس و احترام بزرگان علم و ادب بهره مند شده خود را شاعر بنامند چندصد برابر بیشتر میباشند!

دسته دوم را بنا بمثل معروف نه شاعر و متشاعر باید گفت بلکه اینها تاجر الفاظ هستند که کلمات و لغات بیروح و غیر متناسب را مانند خط و خال، زلف و رخ عارض و قامت - ساعد سیمین - ابروی کمان - لب لعل، چشم جادو، خال هندو را بهم متصل و ملصق

نموده يك معشوقه تماشائی كه برای استهزاء و کاریكاتور در نمایشگاه قیمت دارد بوجود میاورند و شب و روز ترنج بدست زنان مصری داده، یوسف را بیارگاه زلیخا حاضر کرده از ساعد بلورین زنان قبطی خون روان میسازند!

صدها سال است قیس را در پی کجاوه لیلی میدوانند و تیشه بیداد در کوه بیستون بفرق فرهاد مجنون بدبخت میزنند.

همیشه آه و فغان آنها از طول شب هجران و جفای یار و جور اغیار بلند است، همه شب ستارگان آسمان را می‌شمارند و مژگان را از اشک دیدگان ترمی‌سازند و با باد صبا پیغام می‌فرستند، هنوز با ساربان و شتربانان بکوی یار میروند و با تیرمژه یار جان میدهند با می و جام و شراب کلفام عشق ورزی میکنند و سقف فلک را می‌شکافند ولی معشوق آنها ناپدید است.

الفاظ و بساط رنگین است ولی مفهوم و مطلب مجهول میباشد بلی اینها تاجر الفاظ هستند زیرا از روی تصورات و ذوق معنوی شعر نمی گویند و قصیده و غزل نمی‌سازند. دیوان شعرای سلف را سرسری مطالعه نموده لغاتی را بخاطر سپرده، خوب یابد معلوم یا مجهول ردیف میکنند و مصنوع خود را شعر نام میگذارند.

بدیهی است این دسته تابع افکار و میل اجتماع میشوند، اینها برای اینکه مورد مدح و ستایش واقع گردند بسلیقه و ذوق حضار و مستمعین بد یا خوب شعر می‌سازند، و ناچار باید مطایبات و هزلیات ضد اخلاق و محبت‌های غیر طبیعی و توصیف زیباییهای مصنوعی از دفتر طبع آنان زیاد تراوش نماید! . . .

شعر آنستکه روح را بارتعاش و هیجان درآورد. مضامین و افکار عالیه در دماغ شنونده خالق کد، بتارهای قلب چنک بزند بنابر این الفاظ و لغات منظوم اگر تکان نداشته باشد شعر نیست بلکه شعر (بفتح میم) است!

شاعر هیچگاه گرد مستی و بیخبری از ملك هستی نمیدود او مخمور از باده طبیعت بوده - شعر آنستکه روح را بارتعاش و هیجان درآورد و شیفته معنویات عالم ملکوتی سازد.

شاعر متکی بطبع بلند و قناعت و فضایل نفسانی است. افکار و آثاری که در قفس الفاظ مقید و محبوس میشود اثر شاعر

نیست بلکه تقلید و صورت‌سازیهای بیروح و بیمعنی است که متشاعر را بخود مشغول داشته است .

همانطور که فکر شاعر ملکوتی و از هر قید و علاقه آزاد است و تصورات نامحدود او تا اعماق اقیانوسها و اوج آسمانها صعود و نفوذ مینماید هنگام نجسم هم نمیتواند پای بند الفاظ و زنجیر لغات و دستور بدیع و عروض باشد !

البته رعایت قواعد ادب شرط است ولی وقتی ذوق و نشاط طبیعی وجود داشت الفاظ هم موافق اصول و مبادی علمی از خاطر بهاج و فکر مواج شاعر میجوشد فکر روح و معانی الفاظ است ، فکر عالی لباس عالی میخواهد هیچگاه نیاز مند نکدی و استقراض الفاظ و لغات نیست فکر و تصورات عالی و وقتی کامل شد و بظهور رسید الفاظ برای او ایجاد میشود ، ولی متشاعرین قبل از وجود یافتن فکر و بیش از ولادت تصور برای او لباس می دوزند و مانند خیاطان آن را بر مجسمه چوبی پوشانده نمایش میدهند زیرا فکرشان عقیم است و معانی و تصوراتی برای الفاظ نمیتوانند ایجاد کنند !

شعر از زمانی که مقید بارایش لفظی شد و زرق و برق ظاهری روی مبانی و حقیقت را گرفت از قیمت آن کاسته شد .

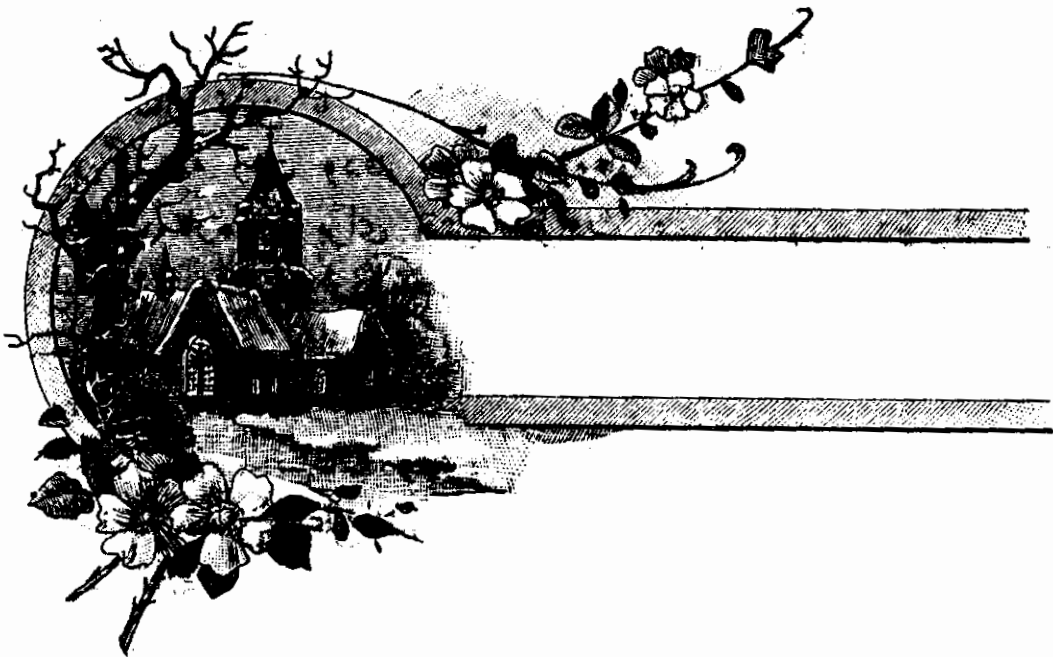
یکی از دانشمندان ادب شعر را بشرح ذیل وصف نموده می گوید « شعر چون کوه بلندی است که سر بر آسمان عظمت و انسانیت کشیده و در قله شامخه آن حکمت ، فضیلت ، قناعت جای گرفته که **ان من الشعر لحکمة** .

و در وسطش احساسات نفسانی - تاریخ حکایات - قصص ماوی نموده که **الشعر دیوان العرب و تاریخ الامم و دامنه اش در کثافات هجو ، تملق ، دشنام ، افترا** فرو گرفته که **الشعرا یتبعهم الغاوون و یقولون مالا یعقلون** .

در يك باغ خرم که نفحه معطر گل و ریحان سنبلی و ضمیران مشام جانرا زنده میسازد ورنه غنچه های شاداب و گلهای رنگارنگ و شکوفه های نورس روحرا بوجد و نشاط میکشاند . علف های خود روی زیاد است ، در يك بوستان گل و خار باهم قرار گرفته اند و صدای فرح بخش بلبل و صیحه جغد هر دو بگوش میرسد قمری و سار ، فاخته و زاغ هر دو در مرتع طبیعت میخرامند و اظهار وجود میکنند ، آیا از تظاهر زاغ سیاه بال و جغد خرام نشین قیمت بوستان کم میگردد ؟ !

در اشعار معنی و ملکات خوب ، حکمت عرفان اخلاق ، علم و ادب
بر است اما گاهی هم در اطراف این نهالهای پرورنده علفهای هرزه پیدا شده
واز درخت بالارفته است .

در شعر جمال و زیبایی و اوصاف ملکوتی ، تجلیات عشق و ستایش پریشان
ماهرخ یعنی جنس لطیف (زن) زیاد است .
پروانه های زیاد عاشق و شکر شعله این شمع زیاد پرواز نموده اند
عشاق در مطاف این کعبه عشق راز و نیاز جانسوز زیاد نموده اند .



درس طبیعت

صبح فروردین

ورشید با فروغ زرین ، باغ و بستان با تجلیات
رنگین خود نمائی میکند ، نسیم روح بخش
فروردین ساحت چمن ، دشت و دمن را روح
و طراوت میدهد . ابر بهاری قطرات ژاله بر
رخسار لاله می باشد ، چشمه سارها ، جویبارها



در مرغزارها و گلستانها مانند آبگینه سیال روان میشود .
سال نو قدم در صحنه طبیعت گذارد ، نشاط و طراوتی تازه در
موجودات نامیه پیدا شد گیتی دوره جوانی و کامرانی را از سر گرفت ،
در تمام ارکان خلقت ، جوش و خروش ، فعالیت و انبساط هویدا گردید
پرندهگان در شاخسار اشجار آشیانه میسازند ، مورچگان از لانه های
زیرزمینی بیرون آمده درس اراده ، عزم و متانت را یاد میدهند !
سال پیر و فرتوت سحرگاهان با چهره پرچین از گردش ایام دور شد ،
فرشته نوزاد سال نوین با سیمای بشاش و خرم قدم بعالم وجود گذارد .
سال گذشته رفت و دفتر حوادث و وقایع را با خود برد ، سال جدید
آمد و صحائف تازه را برای نقش حوادث همراه آورد در یک دوره
شمسی طبیعت با یک روش منظم کار میکند ، بهار ، تابستان ، پاییز ،
زمستان ، چهار پرده پر از فکر و سعی و عمل نظم و ترتیب است که مساسل
نمایش داده میشود .
ایام و زمان ، ساعات و دقائق متوالی می آیند و میروند ، عقربك
ساعت در صفحه مدرج علی الدوام چرخ میزند .

۲ - تيك تاك

مقدرات و سرنوشت ، مولود کار و سعی و عمل است ، نظام عالم ،
گردش طبیعت بر محور سعی و عمل قرار گرفته است .
زمین چرخ میزند ، آفتاب میدرخشد و اجسام نامیه را پرورش
میدهد ، ابر میگردد ، رعد میغرد ، باد میوزد برق میدرخشد ، آفتاب
و ماه کواکب و انجم آسمانی همه کار میکنند نتایج این کار همان است که
زندگانی ما و موجودات را تأمین نموده است .

در زندگانی هر موجودی مطالعه کنید می بینید که از گردش فصول و توالی ایام غافل نیستند ، زندگانی زنبور عسل ، تلاش مور درس کار و سعی و عمل است .

۳- تیک تاک !

ساعت شمار با سیر منظم حرکت میکند ، این نظم مظهر دقایق و ساعات زمان و گردش منظم افلاک است .

نظم و ترتیب ، نشاط و فعالیت قانون ثابت و ناموس طبیعت است ، روزها پی در پی می آیند و میروند ، ساعات و لحظات مانند برق لامع از نظر میگذرند .

حلول سال نو نشاط و زندگانی تازه است ، طبیعت عمل و کارهای نامرئی را به نمایشگاه تجلی و وجود می آورد .

وقتی وارد مرحله سال جدید میشویم و تقویم یارینه را از اطاق برداشته کاهنامه سال نورا بجای آن نصب مینمائیم باید در این فکر باشیم که از سال گذشته چه خاطرات خوب و مقدسی داریم و ایام و اوقات عمر ذقیمت و گرانها را در چه اعمال و افیالی مصرف نموده ایم .

گذشتن یکسال از تاریخ زندگانی چیز بی اهمیتی نیست ، بر قیمت ترین اشیاء زمان و اوقات عمر است ، هر ثانیه که معدوم شد هر لحظه که گذشت بازگشت ندارد ، پس احساس کنیم که این دقایق گرانها را با چه اعمالی میتوانیم مقابله نمائیم .

اگر در حرکت زمان و ایام ولیالی ممکن بود لحظه وقفه پیدا شود ، آن وقت شایسته بود که ما اوقات را بسکون و توقف بسربریم .

هر سال در موقع تحویل آفتاب به برج حمل در عید نو روز این فکر در دماغها میجو شد - یکسال دیگر گذشت راستی زمان چه زود می گذرد !

در محاکم عادی با جعل ادله و برهان ممکن است از مسئولیت پاك شد ، دوستان و آشنایان را شاید بتوان با خدعه و حیل اغفال نمود ولی وجدان با هیچ دلیل و شاهدی غیر از حقیقت و معنی قانع نمیشود !

یکسال گذشت

بیائیم بحساب ایام از دست رفته ، ماهها و سالهای گذشته رسیدگی کنیم ، محصول عمل خود را شماره نمائیم آثار مادی و معنوی اعمال و افعال را مطالعه کنیم ، راستی از گذشته چقدر داریم ؟! ..

حسن تنبه و ایقاظ يك قوه مؤثر و حیات بخش است. اگر بیدار شدیم و از غفلت بیرون آمدیم سعادت‌مند خواهیم شد

۴- تیک تاک

در عالم تنهائی، دور از اجتماعات، وجدان معنویت خود را آشکار میسازد، دماغ خاطرات گذشته را مانند عکس سیار و پرده سینما از چشم باطنی عبور میدهد، تماشای گذارشات دیرین اغلب تلخ و ناگوار است و وجدان در تنهائی با ما حرف میزند در خوبیها و بدیهای افعال و اعمال ما حکمیت مینماید و تقوش و سطوری که در تاریخ زندگانی ما رسم شده بخاطر میاورد، هر جا فرار کنیم، بهر طرف روی آوریم این دستگاہ سینما با ما حرکت میکند، در خواب و بیداری، گذشته‌ها را از نظر میگذراند، در این اوقات تلخ، روح مسموم چه میکند؟

برای رهائی از این برزخ و عذاب وجدان باید بیدار بود. این ایقاظ و تفکر هادی سعادت و راهنمای نجات است. آری باید همیشه گذشته‌ها را در نظر داشت، اشتباهات و خطایا را اصلاح نمود و همواره فکر کرد!

سعی کنید لحظاتی از ایام را با خود بسر برید، گوش به نصایح وجدان بدهید، عال توفیق و حرمان را از طریق عقل بشناسید رسول اکرم (ص) فرموده - تفکر ساعة خیر من عباد سبعین سنه - يك لحظه فکر سالهای بیشماری نگاهبان انسان میباشد.

حوادث مولود عمل و افعال هستند - زندگانی مانند اعمال ریاضی است اگر معادله بجواب صحیح نرسید باید اشتباه را برطرف نمود - حضرت امیر (ع) میفرماید - دوائك فيك ولا تشعر -

۵ - تیک و تاک

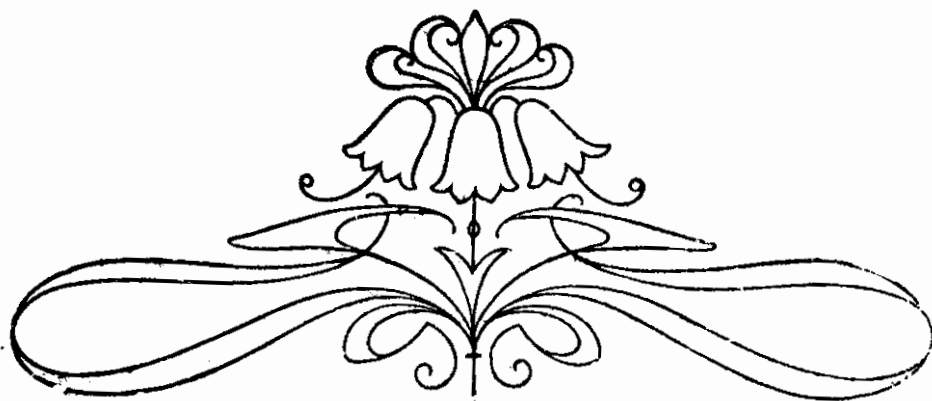
قرنهای می شود - سالها میگذرد، از مشیمه عالم تکوین موجودی بوجود میاید - هر فرد ما محصول هزارها کردش فلکی و ارضی و عالم ماده و کائنات است، انسان يك موجود طبیعت است که حاصل قرون و اعصار و حرکت ماشین با عظمت خلقت است کار کنیم، سعی و عمل را پیشوا و مقتدای خود قرار دهیم - با اخلاق و صفات حمیده خویشان را بیارائیم، عزت و شرافت و علوهمت - اراده و اعتماد بنفس را در خود پرورش دهیم،

۶ - تيك و تاك

اگر زنگ ساعت نمیتواند قیمت حقیقی زمان را بشناسد بصدای خروس سحری سپیده دم بیدار شوید ، از نسیم عطر آکین بامداد مشام جان را زنده نمائید ، این عمر کرانها را بخواب نسپارید، روح و فکر خویش را تسلیم خیالات مشوش و احلام و اصغاث نسازید بیدار باشید و با چشم باز دنیا را نگاه کنید ، نگذارید زمان زندگانی شما نیمی در خواب و نیم دیگر در بیهوشی بگذرد ،

علائم بیداری ، نشاط ، فعالیت ، اراده ، وظیفه شناسی است به افسانها و صداهائی که انجام وظیفه را از نظر دور میکند کوش ندهید متواضع بردبار ، جوانمرد و خوش قلب ، شادمان و مسرور باشید ، از اوهام و خرافات دوری نمائید ، همیشه نیک بین و معتمد بنفس بوده در مقابل سختی و خشونت مقاومت نمائید

طبیعت میکوید دنیا حق کسانی است که شادروان و خرم هستند ، و صاحب اختیار فکر و اراده نفسانی خود میباشند و پیش آمد ها و هوانع را با خونسردی مقابله نموده با استقامت و صبور بوده پیش میروند . هیچگاه اظهار عجز نکنید ، ضعیف باید معدوم و مقهور شود ، هیچوقت ناله و شکایت آغاز ننمائید که بدبختی و مرگ صدای شما را میشنوند ، حق حیات را با قویا داده ام . سعی کنید بقوه فکر و علم مجهز باشید تا در کشاکش دهر زبون و اسیر نگردید این است درس طبیعت ، این است تجاربی که همه روزه گیتی بمایاد میدهد !



دوشیزه یتیم

قت غروب است ، خورشید با سیمای افروخته میخواهد در پشت قله کوه پنهان شود ، رودخانه با امواج میگون از میان دره میگذرد - رمه از چراگاه برمیگردند ، روستائیان داس و ادوات زراعت را بردوش گذارده ، زحمت و مشقت روز را فراموش نموده ، روح و بازوان توانای آنان پژمرده و خسته نگردیده با چهره بشاش بسوی دهکده میایند .



در کوهستان (نور) مشرف به رود دهکده زیبای (بردین) در آغوش دره خرم قرار گرفته ، دامنه‌های پرچین سبز و روح پرور آن از درختان انبوه بید و سرو شکل ظریفی را پیدا نموده ، شعاع ارغوانی غروب برک اشجار و شالاه‌های کوهسار را رنگ آمیزی دلفریبی مینماید ! او را دیدم دسته علف کوچکی زیر بغل گذارده بود و زمزمه کنان بطرف قریه میامد ، در آنوقت دوشیزه معصوم و سیمای ساده و کلفامش یک نور ملکوتی و بهجت آسمانی داشت لیکن قیافه محزون و چهره اندوهگینش نشان میداد که بارنج و عذاب روحانی روح و قلب او آمیخته است پرچهره در گاهواره بود و در همان اوان گرد یتیمی رخسار بهشتی او را فرو گرفت ، پدرش رهسپار دیار عدم شد هنوز چشم نگشاده و موجودات محیط را مشاهده ننموده مادر نیز بارنج بی پایان بدرود زندگانی گفت و نونهال خود را تنها گذارد .

پدرش مرد غیر از یک کلبه گلین و نام خود میراثی برای او باقی نگذاشت ، مادرش او را ترك نمود و برای دیگر شتافت ولی غیر از اشک چشم و خون دل ثمره و بهره باو نداد !

روزها میگذشت در خانه همسایه به آتش رنج و مشقت میسوخت و غیر از سیلی و دشنام یاداشی از حاصل زحمت خود نمیگرفت ، از نان خشک و حبوبات سدجوع مینمود و شبانگاه در آغل گوسفندان بالای خرمنگاه سر را روی ساعد تکیه داده با تصورات شیرین بخواب میرفت و عالم وجود و تلخی‌های ایام را فراموش مینمود ، اما این سعادت موقتی ، این داروی بیهوشی بزودی تمام میشد سحر گاهان کدبانوی خانه با صدای رعد آسا ولگد به رؤیای او خاتمه میداد سپیده دم برای دیگران ساعات خوش و ترنم بود ، کودکان با شیرین زبانی از دوش پدر بالا میرفتند ، گرد

بساط چای و شیر حلقه میزدند اما او بخروج از دهکده و استمرار کار روزانه باشکم گرسنه مجبور بود !

سالها بهمین روش میگذشتند ، پرچهر با قلب مشوش و حزن طبیعی پرورش مییافت ، آثار حسن ووجاهت ازسیمای زعفرانی او پدیدار میشد ، مصائب و مجن قامت دلجوی او را شکسته و نحیف نشان میداد ، اما جمال و بلوغ کمال ازچشمان فتان او ظاهر میگردید .

شکوفه‌های بهاری از نسیم فروردین باز میشد ، عطر گاهای کوهستانی فضا را از نکته جان بخش پرمی ساخت ، آب خوشگوار از اعماق چشمه سارها میجوشید و در قلب او نیز يك قوه مرموز يك نغمه تازه ، هیجان و عواطف قوی به جنبش در میامد ، نسیم عطرسای کوهستان طره مشکین او را نوازش میکرد ، تلاعب امواج ، نغمات پرندگان صدای آبشار در گوش او معانی دیگری داشت روح پاکی بود که هنوز تلقین و درسهای اهریمنی او را تیره و آلوده نساخته بود

سالها با جوانان دهکده و روستائیان در مزارع کار میکرد ، اصوات و کلمات در گوش او دارای همان معانی و مفهوم لفظی بود که ادا میشد ، اما اینک قاموس دیگری در قوه مدر که او باز شده و صداها و آهنگها معانی دیگری باو میگوید !

۲ - در زندگانی روستائی زندگانی بر طبق گردش طبیعت تقسیم شده بهار و تابستان دوره سعی و کوشش ، پائیز هنگام درو و برداشت محصول ، زمستان موسم آسایش و فراغت است زندگانی در شهرها و غوغای اجتماع به رشته پریوند بدون ابتدا و انتهی بسته شده ، تلاش معاش نسبت عمل و حاصل را در آنجا از دست داده - در شهر ها دوره عمر انسان در محیط محصور و افق مسدود میگردد ، هیچگاه طلوع و غروب خورشید و منظره بهشتی طبیعت در نظر مجسم نمیشود ، گوئی انسان در غار مظلومی بوجود آمده ، با اندک لرزشی احساس حیات در خود نموده و سپس در همانجا محو و نابود میشود

ما کار میکنیم ، سعی و تلاش مینمائیم ، افکار و قوای بدنی خود را بکار میاندازیم ، رنج و شدائد بی پایان را به قلب و روح خود میسپاریم ، دماغ را پر از خاطرات تلخ و ناگوار میسازیم تارهای اعصاب و نخاع از مشاهدات زنده بارتعاش میاید ولی در پایان این سختی ها و آرزوها نصیب و بهره نداریم ! ما بذرعمل میافشانیم و شب و روز در گشت زار وجود

با آرزو و امید برمیبری و بجای شربت زندگانی شرنگ و خونابه جگر مینوشیم و همه وقت در تعب و ملال میباشیم - آنها هر چه بکارند میدروند و شهید حیات رادر جام صافی سعی و عمل مینوشند !

پریچهر بسن شانزده رسیده بود ، میتوانست از حاصل زحمات خود زندگانی آزادی نماید ، چرخ کوچکی داشت با رشتن پشم کوسفند پارچه های لطیفی میبافت ، صنایع روستائی را آموخته بود جوانان دهکده قلب پاك خود را با فروغ عشق آسمانی باو هدیه میدادند در آنجائیکه با سعی و عمل بتوان امرار معاش نمود ، دوره یتیمی و سختی به پایان میرسد ،

در دهکده که مردوزن با کمک یکدیگر کار میکنند ، سعادت با سعی و عمل قوام پیدا مینماید و بد بختی و شدائد ساعات محدود و کوچکی در زندگانی افراد دارد

۳ - در سالهای زندگانی روزها و ساعاتی است که سعادت ابدی یا شقاوت دائمی و بسته به تشخیص و بیداری عقل و ادراك و قوت هوش است ،

این ساعات خوبی یا بدی مرحله جوانی ، پایان زندگانی را نشان می دهد ، ساعاتی را که شب های قدر انسان با او پیوسته است در این لحظات تاریک که افراد تیره روز از شناختن آن عاجز هستند سعادت خود را در ظلمت غفلت میبازند

در این دقائق مقدرات و سر نوشت با دست انسان نوشته میشود باید توفیق آسمانی را آرزو نمود تا تسویلات شیطانی و تصورات بیروح و دلفریب اهریمنی شخص را از فراز قله زندگانی بسرایشستی و بدبختی پرتاب ننماید . دوشیزه یتیمی که با رنج و تعب بزرگ شده بزودی از نیرنگ حوادث بکمند اسارت گرفتار میشود ، او پناهگاهی نداشته و از آغوش رؤف مادر و نوازش پدر را محروم بوده و در سائپائی که نهال وجودش بی ثمر بوده تبسم و بذل عاطفه از اشخاص ندیده ، دارای قلبی رقیق است ، او هنوز کودکی است که تشنه لطف و محبت و نوازش است پریچهر بعد از عبور از سالهای تاریکی در زندگانی اکنون در يك افق زیبا و روشنی خود را میبیند ، موجودات عبوس و قیافه های یزچین را متبسم و باز مشاهده می کند . این مناظر تعقل و تفکر رادر او ضعیف می سازد ، غرور و مناعت در او رشد مینماید

باغستانی که میوه شیرین نشان می دهد ، مزرعه که خرمنهای
طلائی آن دلبری میکند در معرض خطر و دستبرد راهزنان است
او با تصاریف ایام و مشقات روزگار بزرگ شده بود اینک بسرحد
غرور و بلوغ رسیده میخواهد کام دل را از گیتی بدست آورد
اینک میوه خوشرنگی است که بر شاخسار زیبایی میدرخشد چراغ
پرنوری است که نسیم شب با آن بازی میکند
پریروی طنازی است که هزار ها فرشته و اهریمن در برابر او
زانو میزند .

آیادرمیان این راز و نیازها ، عشق ورزیها ، انقلابات درونی
میتواند صدای آسمانی را بشنود !؟

۴ - زندگانی ساده و بی آرایش روستائی وقتی به عادات و
روحیات شهری ممزوج شود بر ظرائف آن زنکار و غبار ملار بسته می شود
قلب روستائی در پرتو نور آفتاب و نسیم پاک روشن و تابناک است
ولی هنگامیکه اصوات شهری تارهای آن را بصدا در آورد از سکون
و آرامی نشاط و فروغ آسمانی محروم میگردد
معارف و مدنیت شهر ها ظواهر و مناظر زندگانی روستائی را با
حلل و زیور دلفریبی آرایش میدهد ولی لطف و معانی آن را از آن
خارج میسازد .

همانطور که ماشین های فشار ، کره و مایه مقوی شیر را بیرون
میکشند و از اثار درختان عصاره و شهد را میمکنند و بجای شیر ، آب
و در عوض میوه مایع رنگین بی طعم میدهند اخلاق و عادات ، روحیات
افکار شهر نشینان نیز ، عواطف و بهجت خاطر کوهستانیان و دهقانان
را بی روح و مشوش میسازند پرورش یافتگان مهد طبیعت با ضمیر پاک و
مزاج سالم . زیبائی و طراوت ملکوتی زندگانی میکنند ، این ها الواح
ساده هستند از غل و غش عاری و مانند شیشه عکاسی آماده پذیرفتن صور
و نقوش میباشند .

تابستان بود ، شهریان نازک بدن از تف حرارت مرداد باغوش
کوهسار ها پناهنده می شدند ، در اما کن روستائی منزل و ماوی
می گرفتند .

از دور صدای زنک استران در دره منعکس بود ، در میان
ابن قافله نورس جوانانی بودند که سیمای زرد و زعفرانی را با دارو

های رنگین و غازه پوشیده و از البسه زیبا خود را قشنگ نشان میدادند ، زن و مرد دهکده بر بالای بام خانهای مدرج جمع شده بودند هر کدام به زبان بومی در اطراف این کاروان تازه وارد سخنی میکفند .
منوچهر شاگرد يك مدرسه در شهر بود ، شبها در میکده ها و مجامع ضد اخلاق بسر میبرد و بهمین سبب از درس و تعلیم دبستان باز مانده و از مکتب رانده شده بود ، او بدیدن اقوام و اقارب خود می آمد آشنایان شهری راهم برای گردش و تفریح به دهکده (بردین) آورده بود .

روزها در مزارع و ساحل رود بسیر و تماشا وقت آنها میگذشت ساعاتی باتقنك در دامنه های کوه بشکار كبك میرفتند ، هنگامی بادام بصید ماهی در رود میشتافتند .

امامنوچهر قافله سالار آنها میخواست پرده های رنگین و خیالات مشئوم خود را در این جا بوجود آورد ،

شامگاهان که روستائیان بدهکده میامدند ، راهگذری منوچهر را بدنال پریچهر دیده بود ، از سخنان و کلمات او چیز هایی شنیده بود تابستان میگذشت و مزارع باخوشه های طلائی نمایان میشدند ، حرفهایی اهالی دهکده ، میگفتند ، بکی در قلعه (سودر) شیطان را با چراغ دیده بود ، دیگری صدای ناله و استغاثه زنی را با گوش خود شنیده بود ، میگفتند که شبها اهریمن در بالای کوه خیمه میزند و در شکاف برفها خانه میسازد .

در بهمن ماه کوه پیمائی يك صفحه حبس الصوت و يك شعاع افکن در آنجا یافته بود ، سال بعد در همین موقع اسرار قلعه سودر کشف شد ، اما دیگر منوچهر و پریچهر در آنجا نبود!

۵ - باد پائیز میوزید ، طبیعت لباس ماتم میپوشید ، زاغ در باغ و سباع در راغ منزل و ماوی میگرفت ، اوراق اشجار زرد و از نسیم خریف بر زمین میریخت ، نغمه پرندگان خاموش شد ، این مناظر حزن انگیز بر قلب های رقیق چنک میزد

روز اول آبان بود ، پریچهر ناپدید شده بود ، زن همسایه او همه جا در جستجوی او برآمد لیکن او را نیافت ، میگفت از روزی که صدای مشئوم زنك این کاروان شهر بگوشم رسید دانستم که يك صاعقه آسمانی بسوی مامیاید ، من از چشمان سحر آمیز و دریده منوچهر در

وحشت بودم ، آنوقت نمیدانستم چرا روحم از دیدن این جوان شیرین زبان نفرت دارد ، نمی‌فهمیدم برای چه از شنیدن سخنانش بلرزه می‌ایم او خواستگار پریچهر بود به عادات و رسوم روستائی سرزنش و ملامت مینمود ، میگفت شما جواهر را در منجلات انداخته‌اید ، پریچهر در شهر هزار ها عاشق دلباخته پیدا میکند ، او در لباس شهری فرشته زیبا و ربه‌انوع حسن است ، حرفهائی میزد چیزهائی میگفت که الفاظ و کلماتش را نمی‌فهمم .

آری این شیطان دیو سیرت آدمی صورت او را ربوده و به‌مراه خود بی‌خبر برد !

۶ - در زوایای ظلمانی حشره کوچکی که چشمهای ناپیدا و دست های بلند دارد در لانه محقری که پردها ورشته‌های سفید و خاکی درب آنرا مسدود میسازد باوقار و خونسردی زندگانی میکند ، این جانور حیرت‌انگیز عنکبوت است !

در غره تاریک دیده باطراف دوخته منتظر است که چه وقت شکار باو نزدیک میشود ، تارهای مرك آورگرد خود تنیده و اشیان خود را شبیه به غارهای سهمناک و مظلوم کوهستان نموده است
وزا! وزا! یرش مکس را احساس نموت ، کمند آهن ربای رباطرف این حیوان بدبخت غافل پرتاب کرد ، تارها و دامها بهم پیوست عنکبوت مکس را اسیر و مقید ساخت
صدای لرزان و مواج مکس بلند است اما این ناله‌های مرتعش برای عنکبوت کیف و لذتی دارد !

رشته‌های هندسی مانند قلاب سرودست او را می‌بندد ، مکس باقوت زیاد سعی میکند آزاد شود ، اما هر قدر بیشتر تلاش مینماید حلقه‌ها ، رشته‌های کمند مانند کلافه بدور او پیچیده میشود
مکس در پنجه عنکبوت اسیر است ، عصاره و شیره بدن و جا خود را باو میدهد ، لحظه بعد يك قالب بیروح پیدا و در حلقه‌های تارها نمایان است !

دختران زیبا و دوشیزکان رعنا شما ، شما مکسهای غافل و مغرور هستید که فریفته سرا پرده لانه عنکبوت میشوید شما گنجشك كوچك و نغمه سرائی میباشید که از چنگال عقاب تیزبال و لاشخوار اید من نمیباشید شما گل‌های قشنگ و رنگارنگ بستان خانواده هستید که با اندکی

غفلت بدست دزدان ناموس وجوانان ولگرد چیده شده و در فاصله کمی در زیر پای عابرین لگدما میشود! گوش خود را باز کنید، قلب پاک، عقل و ادراک شما از شنیدن سخنان دلفریب و عبارات شیرین بخواب نرود

۷ - شب بود ظلمت مهیبی کوهستان را فرو گرفته بود، قلل رفیع و

آزاد کوه از حریر برف مستور میشد، باد سرد میوزید، راهها و کمرهای باریک گوهسار ناپدید شده بود، گریک پلنگ کفتار، از غارهای کوه بیرون آمده برای یافتن طعمه به نزدیک آبادیها روی تودهای مرتفع برف جست و خیز مینمودند و از صدای دل شکاف کوه را پر صدا میساختند،

درختان تنومند جنگل، صخره های جسیم کوه دیده نمیشدند غرش نسیم دو صدای ریزش تبه های برف به رود، شوغای درندگان صولت دی را در گوهسار نمایان مینمودند

در دل شب در این مکان سهمگین از فراز قله در روی توده برف شبیحی پیش میامد و صدائی ضعیف از آنجا شنیده میشد چوپانان در کوسفند سرا آتش افروخته و سرود شبانان را با آواز بلند میخواندند امواج این نشید در قعر دره نزدیکی آبادی میخواست عذابت طوفان را در هم بشکند

قوای بدنی بیژن تمام شده بود، برودت اعصاب او را خشک ساخته بود، دیگر نمیتوانست از راههای خطر ناک که خط سیر آنرا توده های برف پر کرده پیش برود با دست گریخ و عضلات مرده باری را بدوش میکشید این بار عشق و علائق قلبی او نبود بیژن از سباع درنده وحشت نداشت. از لغزیدن در سراشیب و فرو رفتن در امواج برنده رود بیم نمی نمود، چندین بار بهمن او را به قعر دره یرتات کرده بود، بارها با پلنگ و گریک نبرد نموده و بر آنان فائق شده بود! اینک در هراس بود که مریک بر او غلبه نماید و با قهر و غضب طبیعت و خشم طوفان معدوم گردد و نتواند عهد آسمانی خود را به پایان رساند.

پریچهر در پایان عذاب و شکنجه های روحی از غفلت و کمراهی خود پشیمان بود اینک مایوس و در ورطه مرگبار خدا را میخواند ای راهنمای گمشدگان، میدانم که گوش من از شنیدن صدای رحمانی در مقابل وساوس شیطانی عاجز شده بود، ولی گوهسار عفت و شرف را از دست نداده و امانت آسمانی را نگاهبان بوده ام

همیشه خدا را بخوانید ، در غرقاب فلاکت و بد بختی به او
توسل بجوئید در هنگام خوشی و آسایش ، در سختی و ذلت باو روی
بیاورید و لیالی و ایام عمر او را در نظر داشته باشید او یکتا ، بیهمتا
روؤف و مهربان ، کارساز و بنده نواز است ،

۶ - سنک جسیمی از فراز کوه غلطید ، صدای رعد آسانی در
دره پیچیده ، سرود شبانان خاموش شد جمعی از آنان بیرون آمدند
ناگهان در بندی کوه آواز ضعیفی شنیدند کوه پیمایان بیالا رفتند ،
بیژن و پریچهر را نیم جان از چنگال مرک نجات داده گنار آتش آوردند
صبحکاهان که طوفان آرام بود و اشعه طلایی آفتاب پرده های
سپید برف را زرنکارمینمود روستائیان (بردین) برای پیدا شدن پریچهر
جشنی بر پا نمودند ، باحساسات و مطامح پست راهزنان ناموس لعنت
و دشنام میدادند حکایات و دامهای منوچهر را می شنیدند

پیر سالخورده زبان کشود و روستائیان را مخاطب نموده گفت :
سالی در سفر بودم و در بیابان سوزان طی طریق مینسودم ، از
غایت تشنگی بستوه آمدم و از فرط حرارت میسوختم ، ناگاه برکه
آبی دیدم با عجله پیش رفتم و خواستم جرعه از آن آب صافی بنوشم
در اطراف برکه پرندگان زیادی را بی جان یافتم دانستم که آب بازهر
آمیخته است .

نقش و نگارها ، رنک آمیزها ، مناظر عقل و مشاعر شمارا کور
نسازد ، با زندگانی روستائی و نان دهقانی بسازید
در آن سفره های رنکارنک و زندگانی های دورنک نعمت و برکت
وجود ندارد .

زندگانی شهری زیبا و درخشنده است ، اما دامها و تارهایی در
آن جا گسترده شده که نوشش رانیش و آسایش جز در مرک دیده نمیشود
در آنجا الفاظ شیرین ، بیانات رنگین ولی مانند آب آن برکه
زهر آلود و مسموم است .



جبر و تفویض

مسئله کیست !

-۱-

جامعه ترکیبی است از افراد و اختلاط و میل ترکیبی افراد موجب تشکیل جامعه میشود ، اینک باید دید که اجزاء این ترکیب در حال انفراد دارای همان خاصیت روحی و اخلاقی هستند که در مظاهر اجتماعی نشان میدهند یا اینکه بالاستقلال انسان دارای ملکات و روحیاتی است که در هنگام معاشرت آنها از دست میدهد !



تربیت افراد در خارج از حوزه اجتماع آیا مانع از نفوذ خصایل ناپسند است ؟ ممکن است تجرد و دوری از حوزه اجتماع افراد را مهیا برای انجام اعمال نیک و بد نسازد ولی در هر صورت استعداد و مایه اعمال و افعال در نسوج اعصاب و دماغ هر فردی بافته شده و همان موقعی که گل آدم را سرشتند و پیمانانه زدند - در اصلاب آباء و ارحام امهات از خوب یا بد نصیب و بهره خود را گرفته اند .

خیلی لازم نیست دور برویم . اطفال نوزاد احساسات و روش آنها را باید تحت مطالعه قرار داد . در این نکته تردیدی نداریم که هنوز قوه ممیزه طفل برای نفوذ تربیت قوی نیست ولی عاطفه و محبت ، بخل و حسادت در این غنچه نوشکفته بخوبی تجلی دارد !

اطفال بهمان درجه که از سیما و چهره والدین خود نصیب و قسمت میبرند شك نیست که از روح و احساسات و ملکات و افکار و مجموعه قوای روحی و بدنی پدر و مادر بهره مند میگردند بنابراین اگر يك حوزه مستقلی از اطفال نوزاد در خارج از محیط و اجتماع تشکیل بدهیم و منافذ آنها از هر طرف مسدود نمائیم و مشغول مطالعه شویم خواهیم دید که این حوزه کوچک و بی آرایش در بروز افعال و اعمال جلد دوم هیئت اجتماع است زیرا از نظر و حسن نبات الارض من کرم البذر خوبی ها بدی ها ، احساسات و روحیات اولیاء آنها بتمام معنی در این صحنه ملکوتی از اعمال و رفتار اطفال کوچک مشاهده میشود همان عواطف و رقت و همان مطامع و مساوت ، محبت ، کینه ، ضعیف پروری یا حس غلبه قوی بر ضعیف در اینجا نمایان است .

آنچه از روحيات ماتراوش ميکند در ثمره وجودمان نيز بخوبي مرئي ومحسوس ومجسم است ، اينجاست که من باصل السعيد سعيد في بطن امه والشقى شقى في بطن امه ايمان واقعي دارم ودر محيط جزء آن که آنچنان را آنچنان تر ميکند اثر ديگري نمي بينم !

با مطالعات فوق تصور نميشود جامعه بتواند هست يانيست وعدم را وجود بخشد زيرا افراد در معبر زندگاني مطابق ذائقه وميل خود تغذيه ميکنند همانطور که گوسفند را نميتوان گوشتخواروسک را علف خوار نمود همين قسم نيز ذوق واستعداد طبيعي انسان را مشکل است بتوان منحرف کرد بنا بر اين افراد در نتيجه قانون وراثت تربيت هاي مساعد با ميل باطني را قبول ميکنند واحياناً اگر تعاليم خوب باشخاص تلقين شود اثرش اين است که از رشد ونمو روحيات مشئوم ميکاهد .

براي نمونباتات زمين مستعد ولايق آب وهواي مناسب لازمست ودر صورتی که بذر ونهال پرشمري در زمين شوره زار افشاند ويا غرس شود خشک خواهد شد جامعه در تربيت افراد حکم ابر باد مه خورشيد زمين را دارد خوشبخت کسی که در مصاحبت عناصر پاکدامن واقع شود و بدبخت آنهایی که در معبر تبليغات فساد اخلاق قرار گيرند واستعداد قبول وميل مفاسد را داشته باشند براي اينکه قضيه بهتر روشن شود ممکن است بمفروضاتي که در قوه تصور و ذهن خلجان نموده ومنعکس ميشود مراجعه نمود .

۱ - جامعه مربي افراد است و افراد همانطور که عريان متولد ميشوند فاقد احساسات معنوي هستند وخانواده - مدرسه - محيط عوامل قطعي واصلي تعليم و ترتيب فکر و قوه عمل ومظاهر آن را به آن ها تلقين ميکند .

فرض دوم - افراد باروحيات ومعنويات موروثي متولد ميشوند و خانواده ومدرسه و محيط تربيت هائي مطابق ذوق وميل باطني به آنها ميدهد وطبايع وخصايل دروني را پرورش وبمعروض بروز وظهور ميرساند

فرض سوم - متولدین روی اصول تساوی از عقل و ادراک به يك نسبت سهم وتمتع دارند وهمانطور که شاعر ميگويد - آدمي زاده طرفه معجونى است - کز فرشته سرشته وزحيوان - گر کند ميل اين شود کم از اين - ور کند ميل آ - شود به از آن - بهر طرف برود خوى و عادات و سرشت او بهمان شکل ملون و ظاهر ميگردد

فرض اول اگر مسلم شود ميتوان گفت که افراد از نظر استقلال

مسئولیتی ندارند زیرا آنچه استادازل گفت بگو میگویند همه مانند صفحه گرامافون فاقد احساس و ادراک بوده تلقین جامعه را قبول میکنند بنابراین بایستی مطابق این عقیده تسلیم شد که جامعه مسئول است بنابراین فرض اول افراد و جامعه را باهم مسئول میدانند یعنی هنگامیکه نتوان سلب ادراک و عقل از اطفال نوزاد نمود بهمان دلیلی که در رحم مادر حرکت دارند و بعد از تولد بلافاصله فریاد میکنند و بفاصله ساعاتی پستان بدهان گرفته بخوبی میمکند و موقع گرسنگی باگریه مقصود خود را می فهمانند و در هر روز هر ماه بدایع عقلی خویش را نشان میدهد بدون اینکه مادران بتوانند اندکی در تلقین و ایجاد ادراک تصرفی داشته باشند اگر جامعه انسانی توانست بیک مجسمه روح و ادراک و عقل تفویض نماید میتواند درکالمبد نوع خود هم ایجاد قوه و شعور نماید بنابراین جامعه از این حیث مسئول است که بکار بد را تقویت مینماید و از این لحاظ یک جامعه دیگر مورد تحسین است که ملکات فاضله را پرورش میدهد و روحیات مشوم را پژمرده میسازد .

یک جامعه که برای طغیان بی عفتی و فساد اخلاق که موجد جنایات و خطاکاریها و تیره روزیها است راه باز میکند ، وسیله بدست میدهد ، ترغیب و تشویق میکند مسئول است ولی آن افرادی که با اختیار بقمارخانهها میروند در کافه ها باده گساری میکنند ، ولگردی را شعار خود قرار میدهند و بالاخره مرتکب قتل و سرقت میشوند چون باراده و میل طبیعی و باعلم بخطا و معایب آن این عمل را انجام میدهند مجرم هستند

دزد نمیدانند که دزدی بد است ؟ اگر دزدی را بدنمیدانست و یک عمل مشروع آنرا تشخیص داده بود لازم نبود با حیاه و فریب اقدام کند و شب درظلمت کمند انداخته درکوچه های پست بن بست از دیوار خانهها دور از تیر رس نظر پامس بالا برود و هنگامی که سکنه خانه در بستر راحت غنوده اند اموال آنها را بردارد و احیانا اسلحه هم بکار برد ! جامعه از این حیث مسئول است که امین را تشویق نمیکند و بابدکاران بانفرت مقابله مینماید !

آن زن ولگردی که سینه خود را مطاف زاغ و زغن و کرکسان لاشخوار میسازد و جاهت و صباحت منظر ، شرافت و سعادت خود را برای یکی دو سال بوالهوسی از دست میدهد و در جوانی پیر میگردد و در امراض گوناگون غیر قابل علاج غوطه ور میشود مجرم است

زیرا باختیار و میل خود این طریق را سیر میکنند در صورتیکه نه فقر و فاقه و نه هیچیک از عللی که میگویند میتواند دلیل این امر بشود که زن از خانه ولانه خود از کلبه مقدس خانواده فرار کند و در آغوش هر ناجوان مردی تسلیم هوا و هوس بشود و خود را قربانی نماید. او مسؤل است و خیلی زود بمکافات و شنایع اعمال خود میرسد، ولی آن جامعه هم که این گناههای مسموم را پرورش میدهد چون عامل مستقیم طغیان فحشاء و تشویق به بیعفتی میگردد مسؤل است.

استعداد طبیعی افراد را آماده اعمال خوب یابد میکند ولی این جامعه است که خوبیها و بدیهارا در قلب خود پرورش میدهد.

بنابر این بجای اینکه طلب کنیم افراد در خارج از حوزه اجتماع برای سلامت نفس و اخلاق زندگانی کنند بایستی بخواهیم که اعضا فاسده، جامعه قطع شود تا از سرایت مرض و نمو مفاسد در دیگران جلوگیری گردد.

۲ - انسان از رحم مادر با قالبی بوجود میاید که با آن قوای روحی و حواس ظاهری و باطنی ترکیب شده است بنابر این آیا میتوان قرض نمود که احساسات و مدارك او با صفات و حالات والدین سرشته نشده است؟

توارث در هر حال در شخصیت افراد موثر است و انسان مجموعه از تاریخ و روحیات نیاکان و صفات اخلاقی و فکری و بدنی پدر و مادر میباشد و از این جهت این نظریه که افراد با روحیات و معنویات غیر مرئی متولد میشوند مقرون بحقیقت است، عوامل تربیت آنچه را که يك فردی دارا نیست نمی توانند باو بدهند و فقط نتیجه خانواده و مدرسه و محیط این است که غریزه طبیعی اشخاص را پرورش داده مانند باغبانی آنها را بشمر میرساند!

توارث يك موضوع محقق و مسلمی است که از نظر تجارت علمی ثابت شده است، آنهائیکه در اعمال و مشاغل خود عادت بفحص و مطالعه دارند با دلایل علمی بحقیقت آن رسیده فقط در مقدار قوه و کمیت و کیفیت آن طالب معرفت میباشد.

فکر والدین بقدری در اولاد مؤثر است که در اغلب موارد خیلی روشن است همانطور که اطفال از سیما و چهره و حالت چشم به

مادر یا پدر بیشتر شباهت دارند طرز فکر و اخلاق آن ها را هم با خود می آورند .

از فیلسوفی سؤال نمودند تربیت انسان از چه وقت شروع میشود گفت قرن ها قبل از تولد ! در ممالکی که مشاغل روی ذوق و استعداد قرار گرفته افراد دوست دارند در کار خود نظر صائب و مطالعه کامل و دقتی جامع داشته باشند .

در آنجا طبیب ، معلم ، قاضی و سایر اصناف با عمق نظر کار می کند و همان مطالعات و تجارب و یاد داشت ها می باشد که بسیاری از رموز و اسرار روحی و اخلاقی و صنعتی را ا پرده اختفا بیرون می آورد .

مریضی که بطبیعی رجوع می کند گوش طبیب و هوش او آماده شنیدن حرف است تنها در اصل مرض مطالعه نمی کند بلکه سوابق زندگی و طرز تغذیه و نوع شغل و تاهل یا عدم تاهل و روحیات او را می خواهد و معلومات اکتسابی را یاد داشت میکند و این اطلاعات بنوبه خود منشاء يك سلسله اکتشافات علمی در طب میگردد و طبیب هم از روی بصیرت به معالجه اقدام میکند .

معلم در روحیات و استعداد و مجموعه قوای روحی و ممیزات عقلی محصلین مطالعه میکند و هر روز يك فصای با اصول تعلیم و تربیت از این مطالعات افزوده میشود .

قاضی و مستنطق بعلل حدوث جنایات بی مبرد و مقامات مربوطه را به سد سرچشمه فساد و بواعث ظهور خطایا کمک مینماید
علماء معرفت النفس و اطباء و معلمین در مبحث توارث مطالعات مهمی دارند .

و بالتیجه مشخص شده است که معنویات موروثی و خصایص عقلی والدین در اولاد غیر قابل تردید است حتی مطالعات اغلب محققین به مشاهدات خیلی باریکی رسیده است و معتقد شده اند که سنخ فکر و مشاهدات مادر در اوان حمل بیشتر از تمام اوقات در مولود مؤثر است توجه مادر بصورت های معین عین آن نقوش را مانند آئینه عکاسی بچهره طفل انتقال میدهد ، یکی از محققین میگوید طفلی شش انگشتی بدنیا آمد بعد از تحقیق معلوم شد که مادر او در موقع حمل با يك کودک شش انگشتی علاقه داشته و هر روز با او بازی میکرد است !

در کتابی دیدم که فرزند یکی از بزرگان مشك سقانی را با چاقوی پاره کرد ، سفاکیت به نزد پدرش برد ، آن شخص بر آشفت و از حرکت فرزند خویش فوق العاده متاثر گردید و سائل رضایت سقا را فراهم نمود و برای اینکه بداند چرا این فعل غلط از فرزندش به ظهور رسیده بجای اینکه چوب بردارد و دنبال طفل در خانه و پشت بام بدود و فحش و ناسزا بدهد و خیال کند که تربیت بدینوسیله امکان پذیر است ! در افعال و اعمال دوره زندگانی خویش شروع بمطالعه نمود و هر قدر دقت کرد علتی برای ظهور این عمل از فرزند در اعمال خود ببیند موفیق نشد ، آنوقت نزد مادر طفل رفت و حقیقت را گفت و بدون تردید اظهار داشت که فعل زشت طفل ما ناشی از سوابق غلط زندگانی من یا تو است باید بدانم بچه علت امروز او مرتکب این حرکت پست شد ، مادر طفل اظهار داشت گمان میکنم سابقه را یافته ام در هنگام حمل روزی طوافی از کوچه عبور میکرد و انار میفروخت من برای اینکه انار ترش و شیرین را از هر جدا کنم بهر کدام سوزنی زده و مکیدم این مسائل که در کتب اخلاقی ما تحریر شده اگر چه اغلب با مطالعات حسی تطبیق نشده است ولی در هر صورت در صحت آن نمیتوان تردید نمود . تجربه و علم بتدریج ثابت کرده که افکار و اعمال و طرز تغذیه و ممیزات عیالی والدین در اولاد بدون شك مؤثر است و طفلی که بوجود میاید زبده و خلاصه روحیات پدر و مادر است اینك گفته می شود که اگر معنویات والدین بطور کامل در خصایص بدنی و فکری اولاد مؤثر است پس دلیل آنکه اغلب فرزندان مشاهیر و نوابغ از مزایای والد محروم هستند احياناً بعضی از اطفال بر خلاف سیره و مشرب و ایمان و فکر والدین تجلی میکنند و مانند پسر نوح یاغی میگردند چیست در این قسمت هم آنچه علم توانسته است بگوید این است که نوابغ چون مجموعه قوای عقلی و فکری را مشغول میدارند و روح آرام و ملایمی ندارند اولاد آنها کستر متاثر از این خصایص میشود و خشك بیرون می آید در این قضیه میبایستی زیاد بحث نمود ولی چون مستثنیات حرق قواعد کلی را نمیکند برای اینکه از موضوع دور نشویم باصل مطالب باید پرداخت . افراد از لحاظ استعداد و اعمال خود مسئولند خواهیم گفت آتش خاصیتش سوختن است و کارد بریدن ، اگر آتش عمارات را با خاک یکسان نمود یا کارد عامل جنایتی واقع شد مسئولیت ذاتی

ندارد ، بدیهی است يك موجود شاعری مثل انسان را نباید با آتش و جمادات مقایسه نمود ، راست است که استعداد افراد مهیا برای انجام کار های خوب یا بد است ولی در عین حال حرکت و اختیار بدست خود انسان است و قدرت فعل و لافعل هر دو را دارد بنا بر این چون می تواند مرتکب عمل خوب یا بد شود مسئول است

۳ - فرض دیگر این بود که افراد بيك نسبت از خصایص عقلی و فکری بهره مند هستند و در جریان زندگانی این خاصیت بوسیله تعلیم و تربیت و معاشرت ضعف و قوت پیدا میکند این آثار طبیعی و ذاتی مثبت را جامعه میتواند در آن نفوذ نموده و تحولی ایجاد نماید در هر صورت خوبیها و بدیها و کلیه صفات حسنه و خصال ذمیمة که بواسطه اعمال و رفتار و گفتار در زندگانی از انسان تراوش میکند مربوط بمیل فطری اوست یگوقت میگوئیم که نیش عقرب نه از ره کین است ، اقتضای طبیعتش این است موقع دیگر دستور میدهیم با بدان کم نشین که صحبت بد - گرچه پاکی ترا بید کند - آفتابی باین بلندی را - لگه بار ناپدید کند ، چون این موضوع روی تشخیص مسئولیت سیر میکند برای اینکه بدانیم تاچه اندازه اشخاص را میتوان مسئول دانست بهتر است در پایان مفروضات فوق قدری به علل و بواعث حدوث جنایات متوجه شویم ، اطلاق کلمه مسئولیت در موردی است که انسان با اختیار مرتکب عمل خلافی بشود اگر بگوئیم کسانی را که فساد جامعه سوق به ارتکاب اعمال زشت مینماید مسئول نیستند و فقط جامعه چون محرك و مسبب این امور است در هر موردی مجرم شناخته میشود و فعل افراد را تحت قاعده جبر دانستیم و از آنها سلب اختیار نمودیم علاوه بر آنکه باصلاح اخلاق موفق نخواهیم شد بتدریج بطرف فلسفه هائی که بشر را خطا کار و جانی میدانند خواهیم رفت و احیانا شاید با افرادی که گفته اند برای اجرای عدالت بایستی ریشه وجود بنی آدم خشک شود موافق خواهیم شد !

تربیت انسان خواه دارای نفس قدسی و یا واجد روح شقاوت باشد میسر است وقتی بتوان حیوانات و وحشی را اهلی نمود از حدود عقل دور است که نتوان قبول نمود طینت و روحيات نا ملایم بشر قابل اصلاح نیست

تیره بختان را میتوان در این مرحله بدو طبقه تقسیم نمود ،

یکدسته آنهایی هستند که با اراده و میل بطرف فساد اخلاق میروند کسانیکه عادت بافیون پیدا میکنند . آنهائیکه از يك گيلاس كوچك ارغوانی بالاخره الكلیسم میشوندو میگویند : دیگر از ساغر میخانه خم ساخته نیست - مگر از می کند ایجاد خدا دریائی - یا اشخاصیکه حس تناسل را صرف هوا و هوس نموده بامراض ساریه مبتلا می شوند کسی که دزدی میکند ، آنکه آدم میکشد نمیتوان گفت بدون اختیار در این امیال غوطه ور میگردد ، بلکه با اراده و میل با ایمان کامل بخطای خود پیش میرود و دلش نیز این است که پس از ارتکاب در آتش سرزنش وجدان میسوزدو به اعمال زشت و خطای خود معترف میباشد . باور ندارید از آن هائیکه در مجالس قمار حاضر میشوند و کسانیکه عضله و اعصابشان با الکل آغشته شده و بقول خودشان دیگر جامد نیستند و آب نیستندو تر آب میباشندو بوسیله احتراق يك کبریت مشتعل خواهند شد ! از آن زن ولگردی که خانه و مسئولیت زندگانی راوداع گفته و بورطه جنایات داخل شده از آن جوان هوسران که ناموس کشی را شعار خود قرار داده بالاخره از تمام افرادی که بر خلاف عقل و اخلاق و قوانین مملکتی رهسپار هستند سؤال کنید هیچگاه ذات اعمال خویش را تمجید نخواهند نمود ، ممکن است گفته شود که همین اعتراف دلیل آن است که آنها بفساد عمل خود واقف بوده اندولی سیرزندگانی و وسوسه جامعه آن ها را لغزانده است ، البته تشویق و ترغیب بهر کاری انسان را برای اجرای آن قویدل و مایل میسازد ولی هیچگاه سلب مسئولیت از شخص نمینماید ، افرادی که دارای رشد هستند بخوبی تمیز خوب و بد را میدهند ، وقتی انسان راه خطا و صواب را دانست و روح او این مسائل را احساس نمود نمیتوان گفت بدون اختیار قدم برمیدارد انسان يك مزیت طبیعی و فطری دارد که بزودی درك مغنویات را مینماید شما از احساسات هر طفل نا بالغی بخواهید بدانید که انسان تا چه اندازه حساس و در درك مسائل معنوی باتشخیص خطای آن در عمل قادر است میتواند کامیاب گردید

خیلی از اطفال كوچك از اعمال پدر و اقارب خود شرم دارند ، همان پسری که در محفل باده کساری همراه پدر است همای دختری که با مادر خود در ظلمات قدم برمیدارد هر لحظه بانها نگاه کنید رنگ به رنگ سرخ و زرد می شوند و این انفعال برای این است که روح

حساس و معصوم آن‌ها واقف بافعال غلط راهنمای آنها میباشد
يك سلسله خطايي است كه شايد بگوئيم از ناچاري حاصل
مي شود ، مثلا فقر و تنگدستي اشخاص را براي افعال زشت آماده
مي كند . البته تحمل گرسنگي يك نفس ملكوتي ميخواهد . ولي
آن كسي كه براي پر نمودن شكم ضربت بحيات ديكران ميزند بايد
بداند همان قسم كه او خود را دوست دارد و براي لقمه ناني جاني را
در معرض هلاكت مياندازد در مقابل اين عمل خطا تاجه اندازمسود يا
زيان برده است .

بنا بران مسؤليت افراد در مقابل نظامات عقلي وقانوني برقرار
بماند و براي اين كه جامعه هم در اين خطاياشريك و همدست و همداستان
است حدود قانوني براي او هم در موارد مختلفه بايستي وضع شود

۴- آيا انسان در كار خود مجبور باراده غيبي است يا مختار است

اگر جواب اين سؤال مثبت يا منفي معلوم شد ديكر جاي گفت
وشنيدى نبوده و تمام جدال هاي فلسفي و مناقشات نظري خاتمه مي يافت
شايدتاريخ ظهور فلسفه از وقتي باشد كه اين خيال در دماغ انسان برق
زده است و براي وصول بحقيقت بمطالعات و تحقيقات پرداخته و كتاب
خانه هارا پر نموده ولي درپايان هزار ها سال كه از عمر فلسفه ميگذرد
معلومات بشر در اين قسمت تا بجا رسيده است و کدام محقق ودانشمند
و فيلسوف ارجمند توانسته است در عمق قلب خودانه در ظواهر مشرب
و ميل بطريقت حقيقت را يافته باشد ؟!

فلاسفه طبيعي و مادي و رياضي در عالم صوري و ظاهري و
در معقولات حرفهائي زده اند و مؤثراتي در دنياي وجود قائل شده
اند مباحث و مطالعات فلسفي آن ها اغلب بيچيده است ، يكي تصادف
را منشاء ظهور ميداند ديگري كلييه امور را علت و معلول يگديگر
تشخيص ميدهد و افعال و اعمال را نتيجه متحس شدن از اشياء و
اجسام طبيعت ميداند زيرا مصدر امور عقل را ميندارد و در خلال
اين عقايد بعضي هم وجود را نفي نموده اصل ثابتي معتقد نيستند و جز
تحويل و تبديل حقيقي را نمي شناسند و برخلاف دسته ديگري هم
تبديل و حركت را رد نموده بهسكون و دوام و ثبات ايمان دارند دسته
براي فهم حقيقت ميگويند بايد ادراكات حسي و ظاهري را بكار برد
ولي در مقابل مخالفين دلالي دارند = حواس ظاهري اغاب خاطي

می‌شوند و تعقل در امور را کلید قفل مهمات می‌دانند. نظریات و آراء تا همین جا ختم نمی‌شود، فن بحث و تحلیل عقاید بعضی را باعمال حواس ظاهر و ممیزات عقلی و ادار نموده‌است. گاهی هم در این صفوف رنگارنگ و این حرفها و اراده شکفت حکمائی پیدا شده‌اند که باصطلاح يك دنده بوده و نصیب انسان را در کلیه مزایای خلقت جز رنج و الم نمیدانند و بعقیده آنها کلیم بخت بشر را يك پارچه سیاه بافته‌اند بطوری که به آب زمزم و کوثر هم سفید نمی‌گردد. این عقیده را که در کلیه امور نامحدود و مطلق و عام بیان می‌کنند تا چه اندازه بعد مسافت با منطق و عقل دارد؟

تعالیم سقراط - تمام نظریات حکماء منطبق بر اصول فرضی است که محقق هر قدر کوشش نماید که از سطور آنها معانی بدیعی برای درك مقصود پیدا کند بمطالب و مباحثی برمی‌خورد که مانند قصه های الف لیل بقدری مطلب تودر توی میشود که سائل در حکایت دوم و سوم اصولا فراموش میکنند که سئوالش چه بوده است!

چون مقصود ما فهم مسئولیت است تصور میکنم اگر عقیده سقراط را مبنی معتقدات خود قرار دهیم از دقت و مطالعه نظریاتی که در دریای موج پهناور و متلاطم جوش میزند آسوده خیال شویم، ما هر قدر در این بحر ذخار فرو می‌رویم بقعر آن نمیرسیم و جریانهای گرم و سرد قلب دریا ما را در این ظلمات سهمناك بازیچه خود قرار میدهند

ما اگر مختار هستیم چرا نمی‌توانیم مانند طيور در آسمانها پرواز کنیم و ابرهای لعلی و طلائی صبح و غروب را در آغوش بگیریم، مادر این طیران آزاد نیستیم چرا مانند مور قدرت ندازیم برخلاف جهات بالارویم روی سقف اطاق قدم برداریم مانند حیوانات ذوحیاتین در آب هم زندگی کنیم، از هوا و فضای زمین خارج شده از اختیار قوه جاذبه ارض آزاد شویم بنابراین اختیار و آزادی ما مطلق نیست و همانطور که تحت نفوذ قوای طبیعت بوده و از هر طرف محکوم يك سلسله نوامیس قطعی و لایتغیر می‌باشیم، البته در زندگانی هم تابع يك حقیقت اصلی هستیم، ما چون از انسان حرف میزنیم بنابراین برای رد دلیل طبایع و حوش را مثال نخواهید آورد، هر يك از اعضای انسان يك وظائف اصلی دارند که خلقت و شعور و احتیاجات زندگانی عمل آنها را تشخیص داده است، چشم برای دیدن گوش برای

شنیدن، دندان برای جویدن، زبان برای امداد بلعیدن و درست حرف زدن است. حالا اگر انسانی مثلاً با دندان کسی را گاز گرفت یا بازبان دشنام داد. بهر دو امر قادر بوده و میتواند عمل دوم را مرتکب نشود سقراط میگوید منشاء تمام بدبختیها، جهل و نادانی است و برای تسکین آلام و مصائب زندگانی باید طریق عملی و عقلی را کاوش نمود و خیر و نیکی را دانست تا سعادت نائل شد،

سعدی میگوید: امید عافیت آنکه بود عقل، که نبض را
را بطبیعت شناس بنمائی.

شاعری سؤال میکند - نعمت چرا است دریا دریا! محنت مفلس
منعم چرا است کشتی کشتی؟ - این ایرادات خود در نظر اول و دوم
که معادله حل نشده و مفتاح مباحث بدست نیامده است صحیح بنظر میاید
ولی همانطور که گفته اند از يك گل بهار نمیشود و تمام بدبختیها، شکنجهها
تلخیها، نتیجه این است که نظامات بشری روی مبادی عقلی قرار نگرفته
و بیشتر امیال و احساسات مقرراتی را بوجود آورده است بدیهی است وقتی
ادوات میکانیکی يك ماشین درست بهم متصل نشده باشد و آلات بجای
خود قرار نگرفته باشند مهرهها و پیچهایی که صحیحاً نصب شده اند بی اثر
خواهند بود شوهر هر قدر ماهر و توانا باشد از موفقیت در حرکت عاجز
میشود برای اینکه انسان سالم باشد تمام روح و جسم او قوی و از امراض
پاک گردد و وقتی تمام عضلات و اعصاب، و جهاز هاضمه و عوامل حیاتی
و مکانیکی بدن خوب کار کرد دست و پای چشم و گوش، دهان و بینی
و هر يك از اعضاء میتوانند وظایف خود را انجام بدهند و سعادت مند باشند
ولی احياناً اگر در اعصاب نقاهتی عارض شد يك قسمت از عمل عصبی
این اعضاء سست میگردد،

برای اینکه يك فرد بتواند سعادت مند باشد باید جامعه از روی
نظامات عقلی و اخلاق پاک رسوم و روابط اجتماعی، احساسات و عواطف
خود را تحکیم نماید زیرا سعادت افراد در آغوش سعادت جامعه است،
برای اینکه جامعه سعادت مند بشود باید افراد وظایف عقلی خود را عمل
کنند، تشخیص نیکی و بدی قادر شوند در طریق دانش و معرفت سالک
کردند، سقراط میگوید برای اینکه انسان فاعل مختار باشد باید از
عقل اطاعت کند و بد را بشناسد.

شاعر میگوید:

آنکس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گیتی بجهاند

بنابراین اختیارات در حدود عقل ودانائی است و در طبیعت يك سلسله قواعد و نوامیسی است که کارگاه جهان با آن بافته شده از اینجهت ایراد اینکه چرا طلعت رومی را زیبا و چهره حبشی را زشت آفریدی مورد ندارد زیرا اینهم نتیجه جهل است و جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است و هر چیزی بجای خویش نیکو است استعمال شیئی بر خلاف مورد تولید نفرت می کند ، انسان هرچه را دوست میدارد و مفتون آن می گردد نتیجه اثر و احساسی است که از آن در ذهن و وجودش منعکس می شود سلسله حیوانات هر يك در حد وظیفه خود ، انسان نیز در مرتبه و جهاز عصبی خویش دارای ذوق و خواهش و میل نفسانی و طبیعی خاصی است ، حیوانات گوشتخوار از لحاظ میل و طرز تغذیه و استخوان بندی و ساختمان دهان و معده مثل حیوانات علفخوار هستند هر طبقه از حیوانات ساختمان آن ها در خور ذوق طبیعی آنهاست انسان در میل و طرز زندگانی در افق حوائج با هم تریك و جهت جامعه دارند و اشیاء و مظاهر وجود در روح و ذهن آنان يك شکل تاثیر میکند . ولی در عین حال همان طور در میان صنوف حیوانات هم در يك طبقه خاصی میتوان یافت از لحاظ و میل خواهش يك رنگ آمیزی غیر قابل توجهی وجود دارد ، مثلا در میان الوان نسبت بهیجان عصبی خود یکی رنگ سرخ دیگری سبز را دوست دارد از حیث مشروب و ماکول هم این اختلاف موجود است ، يك خوراك و غذائی که در ذائقه شما مطبوع و خوش مزه است ممکن است در دهان دیگری طعم خوب نداشته باشد يك تصنیف یا موسیقی خودمانی بردهای قلب ما را بنغمه و ارتعاش وادار میسازد ، خونرا در شرائین تند میکند در صورتیکه يك خارجی در زاویه میهمانخانه نشسته خیلی سردوبی اعتنا بهمان احساسات مامیباشد .

ما وقتی موسیقی بیگانه را میشنویم کسل میشویم برای اینکه در احساسات و عواطف و رموز قلبی این اصوات با آنها از حیث میل عصبی موافق نمیباشیم .

ما و شاعریکه بخدا ایراد میکند چرا چهره حبشی را سیاه نمودی چون در احساسات و میل موافق هستیم و طره مشکین و شکن زلف خم اندر خم ، رخسار دلدار کلعدار ، نرکس چشم فتان و سرو روان ، لب نوشین را دوست داریم معشوقه که از این خصایص صوری عاری باشد در نظر ما آفت زندگانی و مایه بدبختی است ولی مطابق مثل معروف باید

از در پیچه چشم مجنون لیلی را تماشا کرد. توبل میبینی دندان که چه چو نیست
دل مجنون ز شکر خنده خونست!

از این جبهه همان حبشی که تصور می‌رود اراده غیبی گلیم بخت
اورا هم مانده چهره و اندامش سیاه بافته است مظلوم و بدبخت و اسیر
ظلم طبیعت است. در صورتیکه باید از نظر احساسات و مشاعر اقوامی
که این دلبر حبشی برای آنها خلق شده عدل طبیعت را تماشا کرد سروناز دلبری را
در ادبیات نژاد اسوددید چیست و از دفتر آنها، حدیثی هزار آشوب دل‌بند،
لیلی و صد هزاران بوسه چون قند را خواند.
برای روشن شدن اختلاف ذوق شمه از احساسات نژاد های
مختلفه را باید مطالعه کرد.

شاعر چینی میگوید

اسیر دلبری شده‌ام که قدم‌های مرتعش و لرزانش پای هائیکه در
قالب پولادی پرورش یافته مانند برك گل که در گاهواره از زیر پوش
نمایان می‌درخشد! دنباله چشم های کج بسوی شقیقه مایل گردیده و مرا
در سوز و گداز می‌سوزاند.

يك شاعر مغولی میسراید

ای زمره عشاق! آیا در موسم کدو در يك باغچه کدو زاری
رفته اید؟

آیا لطافت زردی آنها را دیده اید؟! این رنگ رخساره محبوبه
من است، این حسن و جمال دلبر طناز و شوخ فتنه‌ساز من می‌باشد.

شاعر زنگی میگوید

طبیعت برای آئین آسمان و جهان و نمایش و تجلی اختران ظلمت
و سیاهی را بوجود آورده - این تاریکی دل‌ریا و غمان اندام یار را
پوشانیده، ستارگان در آسمان هنگام شب می‌درخشند و زیبایی‌ها عشق
را نمایش می‌دهند شب هر اندازه تاریکتر باشد شکوه و عظمت آن
زیادتر است،

وقتی که محبوبه جان ستانم دندانهای صدف را باتبسم جانسوز نشان
میدهد خیال میکنیم که آسمان در تعبیه ستارگان و کهکشان است شاعر،
یاری از يك خال سفید بچهره معشوقه‌اش جهانی را برصدا نموده آیا این
محبوبه من لایق ستایش نیست که نقاش آفرینش سراسر اندامش را با این رنگ
زیبا آراسته است!؟

پس مقیاس خوشبختی و سعادت . بدبختی و شقاوت حظ ورنج است
فیلسوفی میگوید ، شادی حس کمال است و غم حس نقصان!
انسان تا بمقام عمل نیاید شادی و غم در او وجود ندارد
بنا بر این عقیده فلاسفه بدبین تحقق خارجی ندارد و بمفاد عسی ان
تکرهوا شیئا وهو خیر الکم انسان حظ در بعضی از اموری میداند که نتیجه
آن رنج است

کسیکه مقابل صفحه شطرنج نشسته و بازی میکند میگوید برد و
باخت موفقیت و شکست او آیا باختیار نیست یعنی اگر معلومات لازمه
را داشت و باقانون و نظامات صحیح و لایتغیر شطرنج بازی میکرد موفق
نمیشد و ضعف فکری و علمی با هر طرفی بود شکست متوجه او نمیکردید
یک جامعه که نظامات عقلی و ثابت داشته باشد آن وقت عقیده
ناصر خسرو درست می آید که میگوید تو چون خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را ، درخت تو گر بار دانش بر آرد - بزیر آوری
چرخ نیلوفری را

وروی عقیده فردوسی که میگوید :

توانا بود هر که دانا بود زدانش دل پیر برنا بود

ولی اگر نظامات تابع عقل و مولود تربیت و تعلیم نباشد زندگانی
و مقدرات باهم توأم است و سر نوشت افراد روی حکم مهره تخته نرد
است ، هر کس خوب آورد پیش میرود و تصادف منشاء ظهور حوادث می گردد



در آغوش البرز

فردا مل سائره در غالب موارد مزایای عقلی و فکری خوبی از خود نشان میدهند و آن این است که نسبت به تمام کیفیات و مشاهدات روز مره بانظر تحقیق و کشف علل نگاه نموده و خیلی بندرت مسائل را با ساده گی و بی اهمیتی تلقی میکنند در اسفار با آنکه شاید جنبه تفریح و گردش برای



آنها دارد اعم از اینکه موظف بانجام خدمت تجارتي یا اداری باشند - در ممالک بیگانه بتهقیق شؤون اجتماعی و معیار تمدن و معارف سایر امور پرداخته و برای آنکه مطالعات آنها ثمری داشته باشد و تولید فکری در منطقه خودشان بکند مجموع آنها انتشار میدهند

من برای اکتشاف قطب جنوب بهمراهی کماندان برد در اوج آسمان پرواز نکرده ام و هنوز سعادت مسافرت در ممالک دنیا نصیب من نشده است ولی علی ای حال يك قدم بالاتر از نقطه اقامت خود را که چشم متوجه اشیاء و مناظر و کیفیات تازه تری می شود قابل مطالعه میدانم .

در آغوش کوهسار انسان فراغت بالی پیدا می کند ، نسیم خنک و اوراق اشجار با طراوت دهکده ها مغزگرما زده را از غلیان باز میدارد و طبعاً چشم باز میشود

طهران در حرارت ۴۲ درجه می سوخت و در همان اوان بفاصله چند فرسخ بالاتر در آغوش کوهسار البرز نقاطی یافت میشد که شاید آفرودختن آتش مطبوع بود !

این اختلاف ، این حرارت و برودت در بدو امر فکر مرامتوجه علل کیفیت و تنوع آب و هوا نمود فرح و انبساط و هوای مطبوع و خوش این مناطق نتیجه آب و اشجار است .

چند روز گردش در دامنه های پست و بلند البرز اندکی روح یژمرده مرا تسکین داد در شهر و غوغای اجتماع و زندگانی مدنی مجال تفکر و مطالعه را از شخص دور میکند ولی همینکه از ارتفاع خندق سرازیر بجلگه شدیم افکار مشوش و خیالاتی که دائم مغز را بجوش میاورد در دماغ معدوم میشود !

این غلیان در مقابل صدای آبخار و دامنه های منقش کوهسار از خاطر محو میگردد و دماغ موازنه فکر پیدا میکند بتدریج حواس و مطالعات متوجه حقایق میگردد - بدیوی است هر کس از دریچه ذوق و قریحه خود دنیا نگاه میکند و طبیعت در برابر چشم همه یکسان تجلی نمی نماید هر مغزی فکر مخصوص بخود و عالمی هم رنگ خود دارد شاعر وقتی کوهسار میرسد ابرهای رنگارنگی که در طارم نیلی آسمان خیمه زده اند ، رودخانه های مسیت که بادهان کف آلود نعره زنان از دره ها خود را بقلوه سنگها میزنند ، قهقهه کبک ناله قمری عطر گلها و ریاحین معطر کوهستانی نقوش و بدایع اسرار طبیعت دل شیدا و دماغ شور انگیز او را بجوش میاورد

مورخ در پیدا نمودن آثار قدیمه چشم باطراف میدوزد و میخواهد آثار تاریخی را پیدا کند و بی باسرار دنیای قدیم ببرد معدن شناس رنگ سنگها و کیفیت ترکیب طبیعی آنها را در مد نظر قرار میدهد ، فلاح ، صانع بالاخره هر عارف سالک در قدمهائی که برمیدارد بدون تحقیق و امعان نظر نمیگذرد ! اگر بخواهیم ساعات و ایام عمر ما بدون ثمر از دست نرود ما هم بایستی این شیوه پسندیده را عادت خود قرار داده و ذوق و نشاط خداداد را بکار اندازیم

بدایع شاعرانه البرز تماشائی است

در مناطق کوهستانی شمالی در بعضی نقاط تاریخی از فراز کوهها و نیل دره ها در زیر غبار مه و پرند برف خود نمائی میکند منظره اغلب نقاط حاکی است که کوهستان دستخوش تحولات طبیعی و تاریخی شده است دهاقین بعضی گوشه ها و تودهائی را نشان میدهد که آثار تاریخی در روی آنها هویدا است

برای هر یک از این ساختمانهای کوهستانی که آثار کوچکی از آنها باقی مانده است افسانه ها و روایات زیادی در خاطر دارند این روایات شاید از یکسلسله حقایق خاصی پیدا شده که از اسلاف باعقاب منتقل و چون دفتر یادداشتهای ما در لوح سینه ها مضبوط میگردد این حکایات هم دهان بدهان ما با پیرایه ها و افسانه های نقل شده است

محققین خارجی باین نوع افسانه ها با نظر تحقیق و احترام نگاه میکنند و اگر توجه باین افسانه ها نمیشد کشفیات و کاوشهای حصر و عجایب و اسرار صحاری ثبت و دفاین پر قیمت بشوش بدست نیامد

ما وقتی دفتر مدنیت را پیش خود باز میکنیم نباید فقط بموجودات مرئی نگاه کنیم

صنایع مستظرفه و آثار تاریخی ما خوب است ولی درشکاف اراضی و کوهها بقدری آثار ذیقیمت مدفون است که در صورت نبش کشف آنها دنیای متمدنرا خیره خواهد کرد

بنابر این همه چیز افسانه نیست و اساسا افسانه يك منشاء حقیقی داشته و اگر ما هم مطالعات سطحی را کنار بگذاریم و در فکر کشف وجود مثل سائرو افسانه‌های بومی باشیم بحقایق درخشانی خواهیم رسید در اینکه اغلب نقاط زمین دستخوش تحول تاریخی زیادی شده حرفی نیست و در این دوره که تاریخ موجودیتی بایران میدهد در طی شش هزار سال هزاران تغییرات تاریخی که بالنتیجه جغرافیای سیاسی نواحی و مناطق مملکت را عوض نموده واقع شده است

کوهها و برو بحر لاینقطع در تحول و تغییرند از امروز خوب میتوان مشاهده نمود که پس از مرور قرون متمادی در نتیجه یکسلسله حوادث طبیعی و تاریخی همین مناطق و اماکن را که در قطعات اقالیم زمین شعاع طلائی آفتاب بر دشت‌های وسیع و جلگه‌ها و شهرها و زمین‌های سبز و شاداب آن می‌تابد و ملیونها نفوس با صورت رنگارنگ و تمدن ممتاز و خاصی در آن زندگانی میکنند و ماشین‌های فلاحتی در روی مزارع آن می‌لغزد و نسیم لطیف بساتین پراز گل و ریاحین آن بوسه میزند ساختمان‌های مجلل بناهای آسمان‌سای سر بهلک افراشته و سیارات صحنه آنرا پر صدا نموده اند و بقطعات و ممالک تقسیم شده روزگاری در آینده طولانی در زیر طغیان آب مدفون و امواج کف آلود و طوفانهای غرنده در سطح متلاطم آن در جنک وجدال و اعماق این اقیانوس ماوی حیوانات بحری خواهد شد و هر آنی که دریای ذخار بجوش آید مصنوعات انسانی را بساحل دنیای جدید پرتاب و بانباء بشر و نسل و نژادی که بعد از ملیونها سال روی این اقیانوس و در قعر آن موج می‌زنند و بحریمائی می‌یابند اهدا خواهد نمود

از علائم و آثار و نقش صدف و ماهیها در کوهها روشن شده است که در چند هزار سال قبل دریای خزر تا آخرین سرحد قزوین را فرا گرفته بود و ایالات شمالی و وسعت محدودی از اطراف این دریاچه معظم که روبخشگی میرود زیر آب مدفون بوده است

از اعماق اغلب دریاچه‌ها هنگام تلاطم ظروف و مسکوکات بیرون میاید در غاب کوهسار وقتی که ضربت برق و غرش رعد سنگهارا میشکافد و سیلاب مهیب از قلیل آنها باعماق دره سرازیر میشود آثار تاریخی را بهمراه خود میاورد

تحول جغرافیائی دائمی است اکنون نیز آب اقیانوسها بعضی سواحل را می بلعد و در بعضی نقاط زمین و اراضی از زیر آب بیرون میاید ، جزائر در قعر آب فرو میروند و برجسته گیهای تازه از اقیانوس سر بیرون میکشد .

این تحول غیر محسوس و تدریجی زمین را يك آرامگاه دائمی برای بشر قرار نداده و ابناء آدم با این تغییرات کاخ و آشیانه خود را بدوش گرفته تغییر مکان میدهند

روزگاری امریکا و اروپا و آسیا بهم متصل بوده است ، آثار تاریخی در مکزیك عجایب و اسرارى بتمدن کنونی هدیه مینماید

معلومات فعلی ما نسبت بتاریخ زمین و خلقت بشر سطحی و ناقص است این دفاتر ضخیم که تاریخ دنیا را در اوراق خود نگاه داشته اطلاعات مبهم و ناقصی است که از چند هزار سال جلو نمیرود و معادلات لاینحل زیاد دارد موجودیت زمین و حیات بشر از تاریخی شروع میشود که این چند هزار سال پیش از چند صد ساعت از سالهای نامحدود آن نیست تمدن هنوز جاهل باسرار تاریخی است و با کوششها و رنگهای تازه که هر روز بتاریخ میدهد بنیان اطلاعات را زیر و میسازد و تزلزل مفروضات مورخین را ثابت مینماید

بشریت در مقابل يك اقیانوس پهناور و نامحدودی قرار گرفته حوائج زندگانی او را بتکمیل صنایع و اختراعات و مکاشفات استمراری و ادار میسازد ،

اعاشه زندگانی لزوم يك سلسله عملیات را ایجاب مینماید در مقابل عزم و اراده ، در پیشگاه علم و عقل و استقامت مشکلات به تدریج حل می شود .

بشر میخواهد بداند که زندگانی نیاکان و اسلاف او چگونه بوده است تمدن در هر عصری چه شکل و باچه حقیقت دور زده و از فرضیات دور شود نقطه مبهم و تاریك و اسرار خلقت و مبداء و معاد و همه چیز را با مفتاح علم حل نماید وقتی بحوائج معارف بشری متوجه بشویم بقدری

امعان نظر و ممارست را در کیفیت عقلی و قلبی و صنعتی لازم میدانیم که حتی يك لحظه از عمر يك فرد بشر هم نباید بیهوده تلف شود بشر از زمین میخواهد باسمانها پرواز کند و ثوابت و سیارات را جولانگاه ابدی خود قرار دهد و منشور و سخر لکم الشمس و القمر را بر کفگره ماه و مریخ نصب نماید و این کواکب را با ریسمان موقت بهم بدوزد و بالاخره به آنجائی که اندر وهم ناید برسد

۲ - نقشه کوهستان البرز را میتوان باین شکل ترسیم نمود - يك قطعه پارچه را بادست جمع کنید شلاله زیاد پیدا میکند آن وقت باننگاه نمائید - این نقشه کوهسار البرز است

از يك قله منبع که از دامنه های ماریچی و پرویچ و خم در چند ساعت متوالی عبور کردید و بقعر دره سرازیر و سپس رونفراز بالا آمدید وقتی بقله مقابل رسیدید آن در پیشگاه چشم شما در زیر غبار دوداندود مه يك کوهستان تازه بهمان کیفیت ظاهر میشود ، بایستی از فراز و نشیب این کوهسار که شعبها خمایل الماس رنگ کهکشان بیکر آن بسته میشود و پروین در روی سینه آن میدرخشید وجدی افسر با احتشام آنرا بوسه میزند عبور کرد و تماشای نقاشی ها و ظرافت و صنایع باروح و حساس طبیعت را نمود زیرا در آغوش هر دره يك دنیای بدیع و عالم تازه هویدا می شود .

چشمه سارها در دامنه های سبز و خرم مثل ابگینه سیال روان و صدای رودخانه بازمزمه آبشارها هم آهنگ است

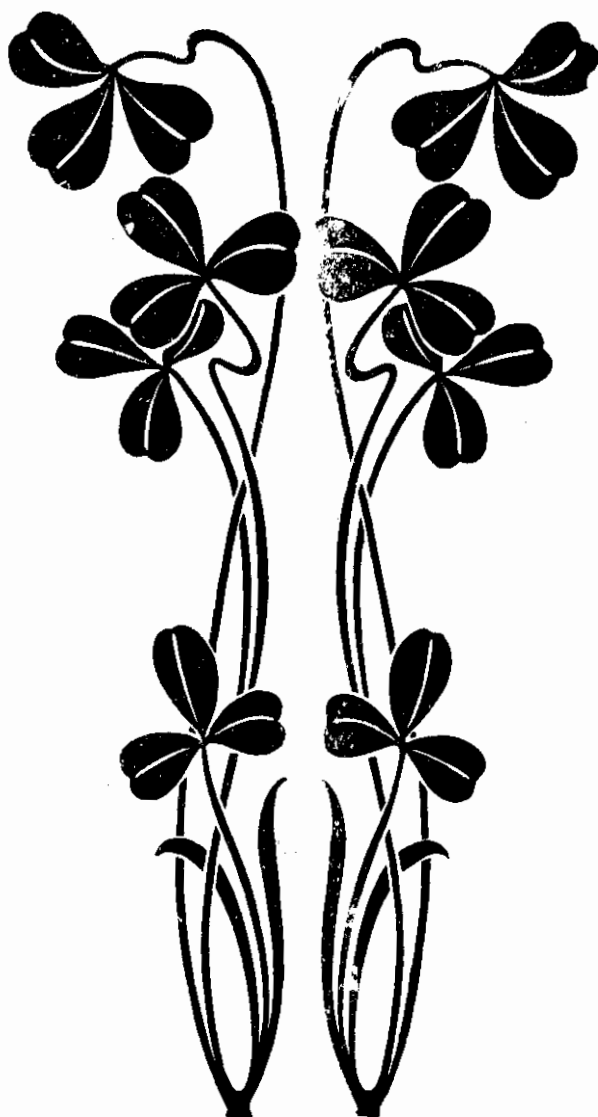
در هر چند فرسخ فاصله در يك محل مناسب و طبیعی دهکده ها و قریه ها نمایان و خانه های روستائی مانند کندوی عسل مدرج دیده میشود اولین کوه با عظمتی که در معبر (نور) خود نمائی می کند - افجه و شم است

این کوه شلاله و معبر تاریخی طولانی دارد در انتهی دامنه دره لار پیدا میشود که خيام سیاه چادر نشینان مانند لکه های کوچک سیاهی در سطح وسیع دره از بالای کوه نمایان است

زندگانی ساده و بالاخره دنیای اعصار سالفه را در این دره میتوان تماشا کرد از يك تنگه کوچکی که عبور کنیم بدره لار میرسیم سطح دره لار مسطح و مستقیم دو طرف دره را کوههای خوش - رنگ احاطه کرده اند رودخانه لار از وسط دره میگذرد

در سمت شرقی لار بر فراز ، يك قله مرتفع آثار ساختمانهایی که منهدم شده دیده میشود گفته شده که این بناها قلعه بوده و در کمر دشت لار آبادیها و قراء مسلسلی وجود داشته است که طبیعت و تاریخ هر دو بانهدام آن کمک کرده اند و اکنون بقعه دختر معروفست ، دوره های ملوک الطوائفی وزد و خوردها بآبادی کمر دشت ولار خاتمه داده ولی آنچه بطور افسانه گفته میشود این است که اهالی این حدود مدتها در این قلعه مقاومت با دشمن مینمودند و بالاخره انتهی دره را سد بسته و این کوهستان را تبدیل بدریاچه نمودند بعدها برودت و سرمای ناهنگام سخت قراء و آبادی ها را زیر برف مستور و مدفون نمود اکنون این دره طولانی فاقد اشجار و آبادی است و از ماه دوم پائیز برودت سخت و بهن و سیلاب روان است

از مقدمه کتاب کوهستان نور بقلم نگارنده



زندگانی یکنواخت

-۱-

یات يك شكل كسالت آور است ، همانطور كه جهازهاضمه و معده از غذاهای یگرنك خسته می شود و اشتها از قبول اغذیه مكرر طفره میرود و انسان با شدت گرسنگی ممكن است ميل بتناول آن اغذیه ننماید ، چشم و مشاعر نیز از



تماشای مناظر خاص و حدود معینی كسل میگردد و بدون این كه شخص دليل و علت را درك كند غالبا اندوهنكاك و عصبانی میشود

سلامتی روح و جسم در تنوع مأكولات و مشروبات و مناظر و مرایای تازه و چشم اندازهای نوین است و میتوان منشاء غالب امراض جسمانی و روحانی را وقفه و ركود در يك حالت و اسارت در يكسلسله کیفیات جسمانی و روحانی و زندگانی در محیط محدود و خاص دانست و بهمین جهت اصل تبدیل الهوا افضل الدوا - اساس معالجات دنیای مترقی قرار گرفته و فصل تغرب عن الاوطان فی طلب العلی - و سافر و فی الاسفار خمس فوائد - تفرج هم و اكتساب معیشتة و علم و آداب و صحبت ماجد» قرنهای مورد توجه دیگران بوده و عقیده سعدی شاعر شیرین سخن پارسی كه میگوید - تا بدكان خانه در گروهی هرگز ای خام آدمی نشوی برو اندر جهان تفرج كن ، پیش از آن روز گر جهان بروی پسندیده گرانها و ذقیمت است

ركود در يك حال و ریاضت در يك سنخ زندگانی و تكرر اعمال و افعال يك شكل مغز را پریشان و انسان را باخیالات عجیب و سودا های غریب دمساز میسازد .

روح و فكر انسان قرارگاهی ندارد ، دماغ بدون انقطاع مانند قلب كار میکند ، اگر دريك لوله فلزی مسدود بخار آب را بخواهید حبس كنید ظرف از قوه و فشار ازهم متلاشی میگردد - روح و خیالات بایستی مسلسل در كار باشد حرکت در گرد يك محور مانند اسب عصاره مزایای طبیعی را در انسان خشك میسازد و فكر و خیال چون افق پر نور در مقابل نمیبیند از عالم محسوسات دور شده بطرف وادی ظلمانی سیر میکند ، انسان در صورت ظاهر آرام و معقول بنظر میاید ولی باید دید

که در این دماغ پژمرده و روح خسته چه افکار متلاطم و پریشانی موج میزند .

چند سال قبل در تجریش مرد پیر هشتاد ساله را دیدم که احساسات و افکارش در حدود فهم و مشاعر اطفال پنجساله بود ولی از ملاقات دیو و پری و عروسی و عشق ورزی با مخلوقات خیالی خود حرفها میزد و هنوز بطهران نیامده بود و از یکشهر آبادیکه هر روز صدها نفر از آنجا بمقرا و میروند صحبتهای افسانه مانند می نمود .

امسال نیز در فاصله بیست و چهار فرسخ دورتر از مرکز مردیرا دیدم که در نتیجه رکود در یک محل و شاید در اثر ریاضت و مطالعه در یکسنگ افکار موهوم حالات روحیه و اظهاراتش تماشائی و شنیدنی بود . چند جلد کتاب از خیالات خود تالیف کرده و مدعی بود که ملکوت آسمان ها درید قدرت او است اشعار و قصاید زیادی بهم یافته که در هر قسمت و هر مصرع و بیت آن شرح و تفسیر کاملی مینمود ، بهم بافتن چند جلد ضخیم الفاظ بدون معنی یا کلماتیکه معانی آن در بطن شاعر باشد کار سهل و ساده نیست ولی این شاعر که مرحله وجود را مولود قدرت خیال خود می دانست برای آیات خود نه لفظونه معنی را مراعات نموده بود با این سنگ اشخاص که دارای این رشته افکار هستند گاهی تصادف می نمایم که در همه جا و در میان کلیه افراد و جوامع و ملل موجود میباشد و از این جهت اتکاء باین دلیل که رکود در یک حال موجب تشویش حواس و مشاعر میشود خالی از برهان نیست ،

استمرار در یک کار و مطالعه در یک رشته هم همین نتیجه را میدهد البته تخصص در یک فن یا یک صنعت موکول بجمع آوری فکر و وقت و تعمق در آن میباشد و تلون در امور نیز سبب جریان و پریشانی میشود لیکن اساس نظر در اینست که در هر امر و کیفیت مادی یا معنوی خشک و قانع نباید بود و افکار جدید و خیالات تازه را بایستی در آن نفوذ داد بالاخره یک شکل و یکنواخت راه رفتن و فکر نمودن و کار کردن جسم و جان را از طراوت محروم مینماید و بهترین طریق برای تقویت روح و فکرایمان بمطالعه و تجدید نظر و تغییر مشرب و سنج کار است و شاید گردش و مسافرت شایسته ترین راهی باشد که انسان را از اندوه و خستگی های زندگانی بیرون می آورد از نظر طرز زندگانی خودمانی حصول این مقصود با مشکلات زیادی مواجه است زیرا از یکطرف درعین آنکه کار بمعنی حقیقی برای

ما وجود نیافته است معذک فراغت و آزادی از بیکاری هم موجود نمی باشد گرفتاری ها ورشته های زیادی بدست وبال مابسته است ایام و ساعات مارا محدود نموده است ،

حقیقت چیست

- ۲ -

هنگام غروب آفتاب است ، خورشید باقیافه خسته و سیمای پریده رنگ بارامگاه خود میشتابد آخرین اشعه ارغوانی حاشیه افق را نقاشی مینماید ، شامگاهان وقتیکه نور و ظلمت بهم آمیخته میشود و عقاب مشکین بال شب کبوتر روز را در چنگال خود میفشارد طبیعت یک صفحه مرموزی از عجایب و اسرار خود را نشان میدهد

حاشیه افق را پرده های رنگارنگ پرنقش و نگاری مستور نموده ابرها مانند خیمه های حریر در روی یکدیگر میاغزند جهة شمالی کوهسار را مه تیره رنگی فرو گرفته و از سینه آن برق پرنوری میدرخشد بامصاحب تازه رسیده مدتی بتعاطی الفاظ وقت گذرانیدیم دوست من واسطه تعریف میان من و او شد هر دو از ملاقات یگدیگر افتخار مینمودیم

فرسنگها وقت ما بصحبت های متفرقه میگذشت هوا چقدر خوبست این جاده مسطح است در آن طرف کوهستان باران میبارد و از این نوع مکالمات که مجموعه آن برای تمرین و تجزیه و ترکیب قواعد دستور شاگردان کلاس دوم و سوم ابتدائی بدنیست

یکساعت گذشت بکرج رسیدیم اندکی در مهمانخانه توقف نموده بعد براه افتادیم تاریکی شب آفاق را فرو گرفت ماه بانور ضعیف در حاشیه افق بزحمت خود نمائی میکرد باید وقت را مشغول نمود فکر را از توجه بخیالات متفرق بازداشت دماغ در حال سکوت دریای متلاطمی از افکار پریشان است ، هر رشته خیال صدها رشته دیگر را بوجود میاورد و این خیالات مشوش برآینه مصفای روح زنگار میندد ، مکالمه و صحبت صیقل روح است باید خود را مشغول نمود حکماء گفته اند ﴿ اشتغل بنفسك وان لم تشتغلها شغلتك ﴾ مرکزیت فکر قوت و صحت دماغ و اعصاب را تامین مینماید ولی در عصر ما خیلی مشکل است که جهة جامعه در مبادی روحی و اخلاقی میان افراد بوجود آید - بالاخره از رشته های مختلف بمفاد الکلام بجز الکلام بموضوعات اخلاقی رسیدیم ، از فلسفه وارد تاریخ و از آن جا بوادی شعر و ادب قدم گذاردیم خواستیم بدانیم کامیابی و

سعادت چیست ، آنچه را از آراء و عقاید فلاسفه و مورخین و ادباء بخاطر داشتیم برای اظهار معلومات بیگدیگر تحویل دادیم ، بالاخره آشنای ما گفت از قالب باید بیرون آمد و متوجه معنی شد ، در این عقیده تردیدی نداشتیم زیرا میدانستیم که سبب گمراهی و ضلالت آثار مقناطیسی الفاظ است و حقایق و معنویات غالباً در تلو کلمات خوشرنک و فریبنده ماهیت خود را از دست میدهد

حقیقت چیست ؟ از اینجا دیگر فصل اشتراك ما ضعیف میشد بتدریج از یکدیگر دور میشدیم در اطراف زندگی نسوان صحبت بمیان آمد چون شخص تحصیل کرده بود موضوع بینوایان تالیف ویکتور هوگو را که اندک اطلاعی از مقدمه آن داشت من و رفیقم برای او شرح دادیم .

فانتین آن زن بینوا وتیره روز که بالاخر در ناکامی و بدبختی جان داد بخودی خود در مرحله فساد وارد نشد ، عامل بدبختی و بیچارگی این زن ضعیف جز افسانه های رنگین و فلسفه بافی هائیکه از عقل شهوانی مرد بوجود میآید چیز دیگری نبود . او در تحت تاثیر این فلسفه ها دنیای زیبائی را در پیشگاه آینده خود میدید ولی صیاد او جز درك لذت آنی وشكار ناموس او منظوری نداشت ، فانتین عصمت خود را برایکان از دست داد و مادام العمر بدبخت و بینوا ، گدا و ولگرد و ناموس فروش شد و ناچار بود هر لحظه در آغوش دیو سیرتی وسیله تسکین احساسات نفسانی بشود روح و لذت و نشاط حیات را از دست داده بود يك مجسمه لاستیکی بود و موجودی زنده بشمار نمیرفت ولی عذاب و عقاب وجدانی سراسر وجود او را مشتعل میساخت .

این دلایل در نظر آشنای ماموهوم و مورد قبول نبود و میگفت بهر چمن که رسیدی گلی بچین برو ؛

بسیار خوب اگر این گل چینی ها برای مالذت روحی داشته باشد بد نیست ولی دوام این گسها که در مالش دست بزودی مسموم می شود و از طراوتش کاسته می گردد . چند روز و چند ماه است ؟ این قضیه دیگر بمامر بوط نیست عاطفه و احساسات معنی ندارد دنیایش از حلق دلق و جلق چیز دیگر نیست .

باساس نظرکاری نداریم زیرا ورود در این مبحث و حل این معما بفاصله یکی دو ساعت باتکانهای اتوموبیل میسر نمیشود . از نظر منافع

خودمان همان حلق و دلق و جلق می‌خواهیم این مشکل را بفهمیم ، آیا این طرز زندگانی و خانه بدوشی و ولگردی با مخارج زیاد بدون آنکه نسبت درك لذات روحانی و جسمانی با مقدار زحماتی که برای تحصیل عوائد بکار میرود سنجیده میشود مناسب است ؟

ولی بعد تمام این لذات مصنوعی و تمایشاتی که روح ندارد با تلخی و شدائد زیادی در مغز می‌جوشد و همان دلبری که شمع انجمن بود سیمای بهستی را از دست داده و از آن عفریتی که عفونت از او متصاعد است بوجود می‌آید .

بالاخره نظام زندگانی و آرامی از هم گسیخته می‌گردد و اگر این عقیده که اصول آن مبنی بر غفلت و بی‌فکری است عمومی بشود افراد جامعه مانند کره‌های عفن بجان یکدیگر افتاده و خود را معدوم می‌سازند .
ساعتی با این سخنان گذرانیدیم نسیم ملایم شب برك در خستان اطراف جاده را نوازش مینمود نوز افکن اتوموبیل ها حجاب ظلمانی رامی شکافت ، چراغهای برق شهر از دور مانند ستارگان طلائی آسمان چشمك میزد .

ساعت یازده به شهر قزوین ورود نمودیم ، خیابان مصفاى سپه و شعاع چراغ‌های برق در وسط جاده منظره جدیدی را نمایان مینمود آشنای ماشب بخیر گفت و از یکدیگر جدا شدیم .
خیابان خلوت و اهالی شهر به آرامگاه خود رفته بودند . ما هم بمقر خود شتافته از گرد و عبار راهسر و صورت را پاك و در انتظار صبح بودیم .

۳ - بامدادان صحبت بمیان آمد گفتم لذت و نشاط روحانی ، سعادت فردی در طراوت و آسایش اجتماعی و عمومی است .
همیشه مقیاس سعادت و درك لذت را باید از خوشی و مسرت و رفاه عمومی خواست .

برای من و در نظر من ، مهمانخانه‌های مجلل ، تالارهای زیبا ، نمایش چراغهای الوان الكتریک قدر و قیمتی ندارد .
افکار جوشان و غلیان فکر ، دلربائی ها و زیباییهای طبیعت ، نغمه بلبل خوش الحان و پرواز پرندگان تماشای آسمان و حمایل الماس فام کهکشان ، غمازی مهر ماه ، طنازی ستارگان ، دامنه های پرچین کوهسار و غوغای آبشار و ترنم جویبار ، راز و نیاز نسیم

سحری با اشجار ، نغمهٔ جانبخش گل و سنبل ، معاشقه باملكوت آسمانها و بدایع خلقت موجب مستی و بیخبری از ملك هستی است .

من وقتی در يك باغ یا در يك تالار در زیر امواج موسیقی بوی دهانهای گند آلود را استشمام میکنم وقتی حالت رخوت و سستی و چشمان متورم حضار را میبینم ، لذایذ بیروح و محبتهای مصنوعی الفاظ خوشرنك بی معنی را میشنوم ، در شعاع نافذ تماشاچیان بیکدیگر اراده و خیالات نفسانیرا میخوانم از این بهشت خیالی و این تفریح و عیشی که در آن صرصر سموم جسمانی و روحانی میوزد میخواهم فرار کنم - هنگامیکه سلامتی و خوشباش ساغر گلگون بالا میرود و يك موجود زیبائی که ما آنرا زن میخوانیم در آغوش مردی بیگانه با نوای ارکست میرقصد بیش از هر وقت متاثر میگردم زیرا در پیشانی این شاهد شهر آشوب سطور بدبختی و روزهای ناتوانی و مصائب و مکافات این ساعت مشؤم را میخوانم

این دلبر طنازی که طره شبرنگ را پریشان نموده - ساعدسیمین را بجلوه درآورده بسته خندان دهان را از غازه گلرنگ نموده و غنچه آسا چاك پیراهن زده و سینه بلورین را هدیه نگاه خاص و عام نموده و در بستان دلبری شمشادوار قد برافراشته با چشم جادو رهنز پیر و جوان شده است ساعاتی چون طبق حلوا فروش مطاف مگسهای ولگرد و عقاب های لاشخوار گردیده ، نشاط جوانی و دوره کامرانی او بیش از ایام معدودی دوام ندارد ، بهار عمر این نهالهای ضعیف بزودی خزان می شود و آن جعد مشک بو که آشیانهٔ دلها بود چون کافور ناب سفید میشود قامت چون الف بشکل دال خم و رخسار چون خورشید از کلف های سیاه و تاریك و بی نور میگردد آنوقت است که شمع انجمن دلبران خاموش و در وادی ظلمت تنها گشته پیری بشکل عفریتی درآمده از اعمال و افعال ناهنجار غافل و فراموشی بهوش آمده بخود میگوید:

آن صورت جوانی و آن طلعت بهشتی
ای بیخرد تن من از دست چون بهشتی
تا صورت نکو بود افعال زشت کردی

پس فعل را نکو کن اکنون که زشت گشتی
لیکن این انفعال و پشیمانی دیگر سودی ندارد و آب از سر گذشته و درج صدف عصمت شکسته ، مرغ بی پر و بال ، درختی بی برگ و بار

بمکافات اعمال گرفتار در آتش وجدان میسوزد و جهنم موعود را در جسم و جان خود میبیند ، و در لهیب امراض ریشه وجودش مشتعل میگردد این ساعات فریبنده و بیدوام ، این غمزه‌ها و جلوهای شوخ و شنک روزهای موحش و تاریکی را در دنبال خود دارد ، آن هائی که شیفته این مناظر هستند اگر اندکی چشم حقیقت بین را بگشاید خواهند دانست بدبختی و فلاکت و تباهی خانواده ها ، مصائب و شدائی که این خود فروشی ها از پی خود می آورد در مقابل دقایق چندی تماشا و لذت چقدر از نظر مقدرات افراد و جامعه گران تمام میشود و قربانیهای این استان باچه مشقتی جان میدهند !

لذت و نشاط در این است که این گل های عطر بیز در بستان خانواده بجای بمانند وقتی دختران جوان و زنان را در قزوین در مقابل کارگاه قالی میدیدم ، هنگامی که باروح شادابی این غنچه‌ها و گل هارا بسعی و عمل و تعلیم صنایع بکار مشغول مییافتم و در مؤسسات صنعتی مرد وزن را باروح پاك و ملکوتی آشنا بانجام وظایف میدیدم شعف و مسرت زائدالوصفی در قلب خود احساس مینمودم این شکل کار و این طرز عمل حافظ اخلاق و ناموس و شرافت و صفات حمیده ایرانی است زندگانی خانوادگی ، سعادت و آسایش با سعی و عمل و عفت پرستی حاصل میشود

هیچ سعادت و نشاطی بالاتر از این نیست که درخت وجود انسانی بارور و باثمر گردد ، وقتی که دختری باروح پاك و عاری از خلل مقام مادری بدست آورد و فرزندان خود را در زیر بال و آغوش گرفت از بوسه گرم بر جراحات قلب خود مرهم گذارد همیشه جوان و نهال وجودش بر عرصه وجود سایبان است

هنگامیکه مرد از سعی و عمل روز فراغت یافته و به آشیان خود شبانگاه میرود و قتیکه همسر عزیز و شریک رنج و راحتی خویش را در بغل میگیرد بعالم ملکوتی عروج مینماید این طرز زندگانی در مقابل هوسرانی و خانه بدوشی ، اغفال و دروغ آیا قابل مقایسه است؟ و کدام یک از احاطه سعادت فردی و اجتماعی خوب و پسندیده میباشد؟ ..

تربیت نسوان

زن شهری - زن روستائی

زن شهری یا دهقانی کدام يك را برای شرکت در زندگانی باید انتخاب نمود ؟



چندی است این مبحث در نامه ملی کوشش تعقیب میشود البته توجه باین نوع مسائل که متضمن سعادت اجتماعی است مفید میباشد و مخصوصا برای توجه جوانان این مباحث

را باید که ما هو حقه تحت مطالعه قرار داد

زیرا تکثیر نژاد و تقویت جامعه از حیث افراد و نقرات ، اصلاح امور اخلاقی و ادبی بالاخره قسمت کاملی از شئون اجتماعی مربوط بحل موضوع زناشوئی است .

جاذبه طبیعی و کیفیات نفسانی مرد وزن را خواهی نخرایی بهم مربوط میسازد رسم زناشوئی خارج از قواعد دیانتی و قرار داد های رسمی اجتماعی مفاسد صحتی و مادی و اخلاقی زیادی در بردارد

بنا براین باید موانع و عللی که جوانان را از ازدواج و قبول مسؤلیت خانوادگی دور نموده مطالعه نمود در قسمت اول و سرفصل هرج و مرج اخلاقی باید فقر و فاقه را در نظر گرفت ، شما با هر يك از افراد در فواید ازدواج صحبت کنید اولین جوابی که بنصایح شما خواهد داد این است که در این روزگار با این بدبختیا آیا تأهل جنون و بی عقلی نیست !

من از آینده خود چه اطمینان دارم که یک نفر دیگر را شریک بدبختی خود نمایم و گریه و زاری و منظره رقت آور اطفال را تماشا کنم ! در مقابل این جواب میتوان گفت که در هر حال این احتیاج طبیعی را بطرز دیگری انجام خواهید داد و جز امراض ساریه و اختلال قوای دماغی و کوتاهی عمر و فقر و مسکنت زندگانی مجرد نتیجه ندارد ولی اگر پیش خودمان بخواهیم حقیقه قضاوت کنیم باینجا میرسیم که قبل از هر چیز باید راه سعی و عمل و اعاشه ثابت و بی خون دل را برای مردم فراهم کرد تا جوانان از آینده خود از هر خوف و هراس و خیالی آزاد باشند و بتوانند با اطمینان قلب بقبول همسر تن در دهند بعد از رفع این مشکلات که اساس اختلال امر زناشوئی است آنوقت

باید سایر علل و مواعبی که جوانان را از تشکیل عائله دور نموده مورد دقت قرار داد .

قسمت دوم تشریفات سنگین و غیر منطقی است که عموماً خانواده ها در موقع زناشوئی معتقد با اجرای آن هستند البته اجرای امر را نباید خیلی ساده گرفت ولی چون آرایشهای رسم قدیم بجای خود باقیست و تکالیفات نوین هم بان ضمیمه شده است برای افراد عادی ادای این رسوم مشکل و بساط عقد و عروسی برای همه غیر قابل تحمل میباشد، این قیود تا اندازه مانع از ایفاء وظایف زناشوئی شده و در هر حال باید سعی کرد که تشریفات کمر شکن و مخارج بیپوده که هیچ جای حساب نمیشود منسوخ و جز تضمین سعادت خانواده منظور دیگری در مراسم عقد رعایت نشود

از این مقدمات که گذشتیم و خواستیم در اساس مبحث وارد شویم و بالاخره وقتی مشاهده نمودیم که در قبول مسؤلیت خانوادگی عنوی در میان نیست آنوقت باید مطالعه نمائیم که همسر و شریک زندگی باید دارای چه صفات و خصایصی باشد

در مزایای صوری و دقیق ادبی و شاعرانه زن نمیتوان بحث نمود زیرا طبیعت بهمان اندازه که نقاشیها و بدایع بی شمار رسم کرده است دو صورت مشابه با یک حاصلت و جاذبه بوجود نیاورده همان اندازه هم ذوق و سلیقه عاشقان این بدایع را زیاد و متفاوت نموده است .

اگر ملکه جمال دنیای متمدن که سرآمد پری رویان و گلعداران آن سامان است در گلستان سعدی تجلی نماید جلوه ندارد و با هیچ دلربائی و رموز شهر آشوبی نمیتواند در مقابل چهره روشن و متبسم پروانه را در گرد رخسار شمع جمال واله و شیدا نماید

هر گلی در آب و هوا و منطقه خاصی طراوت و رنگ و نشاط دارد معشوقه چینی در ارمن قدرو قیمتی ندارد و محبوب شیخ صنغان در بلاد مغولستان مورد توجه نمیشود

بنابراین این قسمت جای هیچ نوع صحبت و مکالمه نیست و بهتر از این است که ذوق مصنوعی و کیفیاتی که قلب و روح ما با آن موافق نیست از مغز خیال پرور خود دور نمائیم و بگذاریم سرمستی و ذوق طبیعی شرقی و مملکت گل و بلبل بجای خود باقی باشد !
حالا میگوئید چطور زنی را برای همسری باید انتخاب نمود

وقتی کلمه همسر و شریک عمر بمیان آمد باید تمایل و احساسات نفسانی را تابع عقل نمود، البته عقیده ما این نیست که زن را يك لباس عاریه دانسته و بامروز زمان آنرا کهنه نموده و ترك بگوئیم و تجدید فراش نمائیم! همسر زندگانی باید دارای چه مزایای اخلاقی باشد؟ مزایای اخلاقی گرانبها ترین و دینه آسمانی است

زن اگر دارای اثاثیه و جهیزه زیادی نباشد حسن طبیعی او نظر مرد را تامین مینماید وقتی عاری از اخلاق و جلف و سبک معز بود هیچ قدر و قیمتی ندارد

در زناشوئی نباید نظر تجارت و منفعت طلبی باشد، اگر پایه زندگانی ما هم روی سعی و عمل و اقتصاد قرار گرفت سرپرست خانواده باید برای اولاد خود اعم از دختر یا پسر همه روزه چند دیناری در بانك صرفه جوئی بودیه بگذارد تا وقتی که اطفال بسن رشد رسیدند سرمایه و منافع وجوه ذخیره اثاثیه زندگانی و خانوادگی آنها را تامین نماید. ولی امروز می دانیم که تهیه جهیزه برای طبقه دوم و سوم غیر قابل تحمل است و انگهی فراهم نمودن اثاثیه که هیچ در زندگانی مصرف ندارد جز ضرر و خسارت چه نتیجه میبخشد، این ظروف و چراغ ها و چیزهای دیگر که خانه هارا پر کرده کداميك قابل استعمال است؟

۲ - آمديم در موضوع سخن صحبت كنيم، می گویند زن شهری بهتر است یا زن دهقانی، اساسا زن یا بقول شما جنس لطیف متاع و منسوجات نیست که بشود گفت مثلا قالی کرمان از کردستان بهتر است! خوبی زن و خصایص و صفات همسر جاودانی در چه چیز است؟ بعضی معتقد شده اند که زن روستائی برای شرکت در زندگانی اصلح است، بدلیل آنکه زنان روستائی با زندگانی ساده پرورش می یابند و برای آنکه سایه نشین و تنبل و بی مصرف و نازك نارنجی نیستند می توانند امور خانوادگی شده سرپرستی و کدبانوی خوبی باشند.

بعلاوه زنان روستائی فریفته اشياء تجملی و سبب اسراف و تبذیر و مایه بدبختی شوهر خود نمیشوند. در قلب آنها جزم محبت و صمیمیت و وفا و صداقت و امانت هیچ موجی حرکت نمیکند و آئینه عفت و عصمتشان از هرزنگی باك و جغد خرابه نشین روی دیوار خانه آنها بانك نزده و شیشه دلشان عکسهای مختلف بر نداشته است

زنان دهقانی باورزش طبیعی مزاج سالمی دارند بنابراین اولادشان قوی البنیه و یک مولود بشاش و باهوش از آنان بوجود میاید خلاصه منطق و دلیل طرفداران زن شهری این است که جهل و نادانی منشاء و مولد تمام مفاسد است و بدین جهت زنان روستائی در اندک مدتی در زندگانی شهری آغشته بافکار رنگارنگ و برپرض آنکه تصور کنیم که گوهر عصمت فقط در زندگانی ساده و بسی آلایش قدر و قیمت دارد زنان روستائی در شهر ناچار آلوده باین آلایشها خواهند شد و بنا بر این موضوع استدلال ما در صلاحیت آن ها از بین می رود ،

میگویند زن شهری در مدرسه تعلیم و تربیت یافته و خوب و بد را از روی عقل و منطق فهمیده سعادت و رسم زندگانی سعادت مند را میدانند من از دلایل موافقین و مخالفین آنچه را بحقیقت و روشنی موضوع کمک کند چیزی ندیدم

آنهاست که دوست دارند زن روستائی داشته باشد زمزمه جو بیاران لطافت و صفای خالص و آزاد طبیعت روح آنها را جذب نموده است ! بنا بر این اگر بخواهند در آغوش کوهستان زندگانی نموده و از زراعت و تربیت احشام و اغنام اعاشه نمایند باید ظرافت پسندی را کنار گذاشته مرد کار و حقیقه زارع و شبان بشوند و باداس و گاو آهن سرو کار داشته باشند البته در مقابل این زحمت تمتع از لطائف طبیعت ممکن است ولی در صورتیکه زن روستائی را بشهر بیاورند آن ودایع آسمانی و نشاط دهقانی در شهر پژمرده و زاده روستا هم چون فاقد تربیت عقلی بوده در هیاهوی اجتماع و مناظر رنگارنگ عقل ساده و فکر پاک خود را از دست می دهد .

زن شهری اگر غیر از خانه و حمام مثلا جائی را ندیده باشد و صدائی عصب سامعه و تار و پود قلبش را تکان نداده مرتعش نساخته باشد و ببقیده خانم باجی این چنین زن خیلی نجیب باشد چون آشنا بکیفیت زندگانی و فاقد علم و معرفت است همین که در ب قفس را بر روی او گشادند مثل پرنده محبوس دیوانه وار پرواز و معلوم نیست بالاخره بکجا مینشیند ! و در صورتیکه مدرسه دیده و تعلیم یافته باشد

یعنی تعلیم احتیاجات اخلاقی و صحی خانواده از لغزش محفوظ میماند اگر در مدارس نسوان تربیت خانوادگی و معلوما تیرا که حافظ

طهارت قلب و عفت و ناموس زن است مقدم بر دروس سطحی و اعداد و ارقام ریاضی بدانند و مادامی که تشکیلات خانوادگی در مملکت ما قوام نگرفته است تربیت و تعلیم مدارس اناث فقط روی مصالح خانوادگی و سعادت و فلاح جامعه باشد و صحت بدنی و عقلی دوشیزگان مورد توجه بشود و لزوم حفظ طهارت قلب و صفای نیت و سلامت نفس در مغزشان رسوخ نماید بدیهی است دنیای مدرسه ، دنیای فرشتگان آسمانی خواهد شد که هیچ شیطان رجیمی جسارت پرواز بغرفات جنان و آشیانه قدس و ملکوت اعلی را نخواهد داشت ، آنوقت این چنین دوشیزه آیت آسمانی است باید از هر مرام و خیالی برکنار شد در طلب مال و منال نرفت و چندان پای بند حسن و دلربائیها نیکه در اعماق آن روح شیطانی جوش میزند و زهر هلاهل بیرون میاید نبود!

زن باید تربیت شده و تعلیم یافته باشد اما نه با قضایای هندسه و معادلات جبر و مقابله این مواد تا اندازه کافی است . تربیت زن باید روی اصول خانه داری ، حفظالصحه اقتصاد و اخلاق و ایمان بپاکی و درستی باشد و احیاناً تعلیم موسیقی و نقاشی هم در زمره خیاطی و طبخ و ورزش نیز بموقع است

بنا بر این و در روی این اصل زن شهری و دهقانی ندارد ، زنان روستائی هم باید تربیت شوند زنان شهری از دنده راست و زنان روستائی از دنده چپ خلق نشده اند خمیره و مایه خلقت زن یکی است خواه از دنده چپ یا از کانون قلب!

البته اگر مردی شریک ثابت و رفیق موافق و مونس با وفا بخواهد باید فقط تمام خوبیها و مزایای اخلاقی و عفت و طهارت قلب را تنها برای زن نخواند ، او هم باید هوا و هوس را کنار گذارده برای زندگانی خانوادگی تربیت شده باشد عشق و علاقه در قلبش وجود پیدا کند و هر روز بر شاخساری نه نشیند و برک گلی بمنقار نگیرد.

اگر جوانان اخلاق خود را اصلاح کنند و زنها نیز بر طبق اصول عقلانی تعلیم بیابند شك نیست که زندگانی سعادت مندی خواهند داشت . نسل و نژاد ما هم قوت میگیرد . شکوفه های تازه در باغ وطن لب خند میزنند خوشبختی و سعادت خانواده ها را با مسرت و با نشاط میسازد آنوقت در فراز کنگره هر خانه فرشته سعادت فریاد میزند - این ملت مرک ندارد و ندای آسمانی در طلعه صبح باو تهنیت می گوید .

راز و نیاز

جر گاهان فروغ ماهتاب با جریان جویبار ملاحظه میکرد
و نسیم شمال با برک سبز درختان . گلهای رنگارنگ
اطلسی و شکوفه‌های چمن را باد میزد ، آسمان با انوار
زرین و سیمین ستارگان و حمایل برندفام کهکشان تجلی
داشت ابرهای کبود حاشیه پلائی در امواج شعاع



کهربائی ماه غوطه میخوردند ، هیاهو و غلغله اجتماع شنیده نمیشد .
سکوت مطلق و حساس شب را گاهی وزش نسیم ملایم درهم میشکست
و صدای مرغ حق از خلال این خاموشی در فضا منعکس میشد .

در آخرین ساعات شب هنگام سحر که چشم فتنه بخواب رفته و
ارواح خبیثه از مظالم روز خسته شده . حرص ، آز ، نیرنگ و تقلب -
فسق و فجور - در مغزهای پریشان و سرهای سنگین بیستر مرگ افتاده
و دچار جمود ادراک شده باید بیدار بود تا عمر به افسوس و ندامت نگذرد
تجلیات سحر ، قرنم مرغ سحری هوای روح بخش صبح
چقدر فرخ انگیز است ؟ !

من این ساعات با طراوت و فرح انگیز را دوست دارم و از پس
پرده‌های ظلمت عظمت عالم خلقت را تماشا میکنم و بجهت فروزان
کوکب سحری تعظیم مینمایم . این ستارگان قشنگ که در اقیانوس
زرف لاژوردی آسمان شناورند و لحظه دیگر در اعماق این دریای
بیگران فرو میروند و از چشمان بدین محفوظ میگردند چه اندازه دلربا
زیبا و طنازند ؟ !

نسیم عنبرافشان عطرسای سحر مشام روح را معطر میسازد ، امواج
لطیف و سرد صبح جسم و جان را شاداب مینماید این ساعات بهشتی از
غنائم زندگانی هستند انوار الهی را بقلب ممکنات و موجودات لایق حلول
میدهد . آنهاست که از استنشاق هوای نامداد محرومند از نور و تجلیات
آسمانی بهره ندارند و کانون فکرشان از وساوس اهریمن پر شده از عمر
وزندگانی خود چه کامیابی حاصل نموده اند ؟ !
همه در خواب عمیق فرو رفته و با تصنع احساسات خود را
اغفال میکنند .

مغزهای پژمرده و خماری آلود در پرتو آفتاب گرم روز
بیدار میشوند از بالش خواب جز اندوه و آشفتگی و بیریشائی چیزی
بخاطر ندارند و مثل يك درنده وحشی بهانه جوی و کینه تو هستند!
در پرده سکوت و خاموشی شب عشق ابدی حکومت میکند
روح ملکوتی در کاینات دمیده میشود در این سکوت **فقط ناله مظلومی**
ضجه غربا آه و افغان مرضی در فضا بلند است و از حنجره
فرشتگان زمین در فیر رواق مقرنس و نیلغام آسمان صدای مناجات با
صدر نشینان صوامع ملکوت هم آهنگ میگردد
هنگام سحر جز نور الهی و عواطف اینزیدی چیزی دیده نمیشود
در این ساعت اهریمن بخواب رفته فروغ یزدان پرتو افکن است
ای بشر مغرور! وای موجود ضعیف برخیز بطرف سعادت
قدم بردار قافله آسمانی میروند!

- ۲ -

نغمه بلبل غزل خوان باشید فرح انگیز هر غرغه پر نقش
و نگار مسجد بر بلندی گل دسته در زیر خوشه پروین بترنم
در آمد و سرود آسمانی را در امواج معطر و نفحات مشک بین
سحر مینوازد. خروس با زیربوم آواز بحمد و سپاس اینزیدی مشغول
مرغ حق که تمام ساعات شب را بیدار و در صومعه خویش اعتکاف
داشت صدای یاقق را موج میدهد.
پرندگان در شاخسار اشجار سر از آشیانه خود بدر آورده بال
و یرمیگشودند

نباتات، جمادات با يك روح مفرح و جذاب جلوه گری می
نمودند. صدای برك در ختان و صفیر پرندگان در پرده صبح شور
می انداخت، آسمان پر از بهجت و سرور، پر از شادی و نشاط بود
بانك فرح بخشی تارهای قلب را بحرکت میآورد. « **خدا بزرگست** »
خدا بزرگست

« **خداوندا چهره درخشان صبح** را تو بشاشت بخشیدی و
زبان گویا دادی پرده های مظلوم و تاریک شب را با انوار روز روشن
کردی. و نظام افلاك را با مقادیر و تناسب ثابت برقرار نمودی.
ای آن که خلاق را بر شناسائی وجودت به جانب خود دعوت کردی
تومنزه و پاکی » من این آهنگ دلنواز را با پرده هوش گوش می

دادم و محو نغمات دعای صباح بودم این بلبل خوش نغمه در سپیده
دم با فروغ جاوید و امیدمن راز و نیاز دارد !
۲- آب های تیره بتموج بالا می روند.

امواج کف آلود دریا با غریب و عد آسا صفحه اقیانوس پهناور و
عمیق را میدان حمله قرار دادند . و مانند قشون مهاجم با نعره های
مهیب و اصوات سهمگین خود را بقلب طوفان می زنند و به آسمان
تنوره میکشند مه قیر اندود فضای هوا را فرو گرفته . ابرهای متراکم
مانند غار دهن گشوده ، ضربت آتشبار برق بر رخسار امواج سیلی می
زنند . تماشا کنید این کشتی در این ظلمت هولناک و طوفان مرکبار
اسیر شده با قلل امواج بیالا و یائین میرود ، موج روی موج میغلطد
باران ، تکرک شدت می بارد حالا زمام سکان کشتی از کف ناخدا
بیرون رفته ، راه معلوم نیست عقربه قطب نما با اضطراب دور میزند
او ه ! این است کشتی که بضربت امواج کوه پیگر از پا در آمده
واژگون و سرنگون گشت !

در سطح متلاطم و غرنده دریا موجودات کوچکی دست و پا
میزنند اینها چند ثانیه قبل از حدوث طوفان از آینده موخش و
مقدرات مخوف خود بی اطلاع بودند ! ،

در پرتو شعاع طلایی و رنگارنگ آفتاب دریا در زیر سقف
نیلی و آبنوسی آسمان بتلاعب امواج تگاه میگردند ، در این
فضای صافی اقیانوس تشعشع نور خورشید را در بخار لطیف میاه به
رنگهای قوس و قزح میدیدند ، کشتی با مناعت و غرور امواج را
در زیر پرش چرخهای پولادین نرم می گرد و آب دریا را شیار
مینمود دفعة خروش نا بهنگام . طوفان بی اراده غضبناک سفینه مغرور
را بکزداب فنا سوق داد ، اکنون در سطح مشوش آب ، طوفان با
غرق شدگان بازی میکند

در ساعت هولناک مرك ، وقتی که انسان قطع امید از زندگانی
مینماید و در بحر نومیدی غوطه ور میشود وقتیکه چنگال اجل حلقوم
او را میفشارد دیگر اقوام و عشایر ، زن و فرزند ، ثروت و مقام قادر
بنجات او نیستند توجه و آخرین شعاع امیدش بکجا معطوف
می شود ؟!

۳ - کلبانک مؤذن بانوای دلپذیر از کنکره معبد شنیده می شد ،

برخیزید! بیدار شوید! هنگام عروج باسماها و مناجات با ملکوت
اعلی است، برخیزید راه سعادت و رستگاری را بیمائید، بیدار شوید
قلب خوشش را از فروغ جاوید الهی بر نور وزنگار هوا جس را از رخسار آینه فام
دل پاک کنید، برخیزید لحظاتی افکار و خیالات را از زنگ الام و مطامع
بشوئید. تا منظر خرم و حیات بخش ابدیت از پس پرده ظلمت در دیدگان
شما هویدا گردد، طراوت و نشاط سرمه‌ی پیدا کنید و بعوالم پر از اسرار
و مواج دنیای معنوی آشنا گردید.

این ندای آسمانی روح مرا تکان داد، پرده‌هایی از غرافات لایتنی
و ابدیت دور نظر گشوده شد.

در کنیسه، در مسجد، در دیر و صومعه با هر زبان و بیانی
خداوند را میتوان شناخت، خداشناسی را از صحائف طبیعت، و کائنات
و مجموعه موجودات میتوان ادراک نمود، مشاعر و وجدان، معنویات و
آهنگهای درونی ما تا وقتی آغشته بفلسفه‌های رنگارنگ و افکار سطحی
نشده بعظمت حقیقت مطلق، قادر توانا و خداوند بی‌همتا شهادت می‌دهد
قلب و مشاعر ما در نتیجه غفلت و امیال نفسانی از حقیقت دور میشود،
بی‌نظمیها، خطایا، مطامع و خشونت عقل از درک منویات دور میکند،
مسجد پرورشگاه عقل و ادراک و مربی مشاعر و حواس باطنی است
در آنجا غبار و کدورت ایام از لوح ضمیر پاک میشود، آنوقت مواهب
بزدانی در قلب پرتوافکن میگردد، انسان با سرار و کیفیاتی میرسد که الفاظ
و نغمات در تجسم صور و حقایق آن کوتاه هستند

نماز بخوانید! و بطرف ابدیت دائم و لایزال، پیش بروید
خدا را پرستش نمائید و بوجودی متکی شوید که قائم با لذات و
فناپذیر و غنی مطلق است

۴ - « بنام خداوند بخشاینده مهربان،

ستایش میکنیم پروردگار دو جهان، مالک روز جزا و پرستش
را، تو را میپرستیم و از تو امداد و کمک میخواهیم، ما را در راه
راست راهنمایی نما، راهی را که سعادت مندان نشان دادی و از لغزش
و خطایا آنانرا محفوظ داشتی. « این سرود آسمانی را برای ایقاظ
مشاعر و قلب هر صبح و عصر بخوانید

کسیکه نماز میخواهد و خدا را از صمیم قلب ستایش میکند با امثال
ولذالذی بعت بنخوت و غرور و مطامع مادی پشت پای میزند

در معابد افکار معنوی روشن میشود ، روح نفرت و بیزاری از اخلاق ذمیمه رشد پیدا می کند ، ادراك و وجدان انسان بعالم علوی عروج نموده در عرفاتی که بالا تر از تصورات بی پایان عقل و فکراست میرسد

مسجد يك مدرسه معنوی پاك و بی آلاشی است که تمام افراد را با یکدیگر برادر می سازد تعالیم عالیه آن حجاب غفلترا از نظر دور مینماید و شخصیت انسان هرچه هست در نظرش آشکار میگردد .
در مسجد انسان بنظام اجتماعی از طریق عواطف قلبی میرسد ، اخلاق و خانواده احترام نیاکان ، صفا و مودت ، صداقت و امانت و یأس حقوق آیندگان را فرامیگیرد

آن عدالت معنوی ، اصلاح باطنی را که فلاسفه در پایان هزاران سال هنوز آرزو میکند ، پیمبران از تراوش نورانی روح و اتصال آن با فروغ آسمانی بوجود آورده اند

هر بامداد ، نغمات دلپذیر نماز و دعا ، پرده های نیمرنگ را از افق آسمانها دور میسازد ، انسان بدریای نامحدود و اقیانوس بی پایان و بیکران خلقت ، و بعرش خداوندی نگاه میکند ، موجودیت ضعیف ، مطامع کوچک ، هوس های بی اهمیت و پر زحمت خویشرا مبینند در آن حال از دریچه مشاعر واقف میگردد که هر چه هست کوچک و ناتوان ، پست و زبون ، فناپذیر است ، و تنها در فراز مجموعه این عوالم نامتناهی يك شخصیت بزرگ و جاوید باقیست که از لمعان فروغ بر نور موجد این ذرات و انعکاسات متلاط میباشد

ما چه هستیم ؟ مخلوقی از عناصر شیمیائی که با يك سلسله مقادیر با يك نسبت معین و تغییر پذیر بوجود آمده ایم ، این موجودیت فانی ، ادراك و مشاعر و فهم باطنی از کجا است ؟ ما خود موجد وجود بوده ایم ؟ !

اگر خودسری را کنار بگذاریم ، و از دریچه محسوسات و عقل هر معمائی را حل کنیم خیلی زود بحقیقت میرسیم . هر لحظه می بینیم که اختیارات ما محدود و افق اقتدارمان مسدود و محصور است . همانطور که مطیع جاذبه مقناطیسی زمین هستیم و برخلاف نوامیس طبیعت و مقادیر فیزیکی و شیمیائی قادر بانجام هیچ امری نیستیم عناصر وجودیه ما هم تابع این مقررات آسمانی است ما از آن خود نبوده و نیستیم ،

يك نساج بلند مرتبه و يك صانع عاليرتبه از كارگاه خلقت تار و پود وجود مارا بهم بافته و اين مصنوعات رنگارنگ و محيرالعقول را بعرصه ظهور و تجلی در آورده است

۵ - انسان سطحی ، حقیقترا تعصب و عظمت خلقترا انکار می کند از خود پرستی میگوید ، « صغف روح بشر معا بدرا بوجود آورده و بمبداء و معاد آنها را آشنا کرده است »

همین فلسفه را که او دلیل نفع مقام ابدیت قرار داده ما سند وجود موجود و علی الاطلاق میدانیم .

در مقابل عظمت و علو مقام ربوبیت هر موجودی ناتوان و ضعیف است کدام يك از عناصر طبیعت را غالب و توانا میدانید ، هر موجودی در برابر يك رشته از عناصر دیگر مغلوب و زبون است . در ارکان وجود هیچ موجودی توانای مطلق و لایزال غیر از فرد واحد الوهیت نیست ماکه در عرصه وجود از مور ضعیف تر و از نیش پشه عاجز میشویم ، علوم و قدرت صنعتی و راه زندگانی را از حیوانات فرا میگیریم ماکه يك موجود متزلزل و ناتوانی پیش نیستیم و موجودیت ما مانند ظهور يك برق روشنی از تاریکی بظلمت است ، زود میایم و تند میرویم ، بقاء وجودمان متصل ببقاء کرورها از عناصر طبیعت است چه میگوئیم؟! .

۶ - اطفال كوچك را دیده اید که در گهواره همواره مضطرب و پریشانند هنگامیکه که پدر و مربی خود رامی بینند آرام یافته و از نگرانی ایمن میشوند .

آنها از عقل باطنی و حواس معنوی بوجود اولیاء خود پی برده اند و امداد آنها را برای بقاء خویش تشخیص داده اند

بشر نیز از درجه روح و احساسات باطنیه خدا را شناخته است او همه وقت ضعیف است و بقادر مهربان نیازمند میباشد عقل و مشاعر انسان وقتی بطرف خداوند می رود روح او بشاش و حقایق جاوید در آن منعکس است ،

چه بدبختی و چه تیره روزی که در پیشگاه شعور و ادراک بشریش از يك افق ظلمانی نباشد .

وجدان و عقل انسان قطب نمای حساسی است که او را در دریای ظلمت رهبری میکند ، نگذارید او هام و فلسفه های اهریمنی روی مشاعر و آئینه قلب شما را بپوشاند .

فکر و رویای خویش را در عبادت روشن سازید ، بحقیقت لایزال همیشه ایمان بیاورید ، آنوقت انسانیت خود را هم انکار ننموده بسر چشمه من عرف نفسه فقد عرف ربه خواهید رسید .

۷ - خدا را بخوانید ، او جوهر و ذات را در ما بوجود میآورد او قائم بالذات است و مقائم و نیازمند بوجود او هستیم .

هر عنصر طبیعی که در مدار زندگانی باشما بوجود میآید معدوم می گردد هر علاقه و رابطه که بغیر از خدا داشته باشید از شما دور میشود از نخستین لحظه که بوجود میآید و هنگامیکه بدن مادی بخاک کدان داده و بعالم علوی عروج میکند هر موجود ذیعلاقه بمیل یا باک گراه از شما دور میشود با روح شما در آن هنگام جز خداوند رؤف و مهربان هیچ علاقه و بستگی بادیگری ندارد . شما از آن دریای صافی بوده و از منبع نور بوجود آمده بودید - آن جا اذعان خواهید نمود که

انالله وانا اليه راجعون

برای اینکه روح از ظراوت و صفا محروم نگردد ، باید توجه بمبادی عالیه ملکوت اعلی داشت ، باید نماز و دعا خواند ، خدا را در نظر آورد و حواس را از امیال نامطلوب و هوای نفسانی پاک نمود .

در زندگانی و حیات دنیوی يك اصول کلی را باید شعار خود قرار داد . پندار نيك ، گفتار نيك ، رفتار نيك ، این اصول حقیقت و معانی زندگانی که با مفهوم انسانیت وفق دارد بما میبخشد ، رغبت بخیر ، غرفه های سعادت و سلامت نفس نشاط طبیعی را بر روی ما باز میکند ، بخل ، کینه ، حسادت که آتش خانمانسوز و شعله جانسوز هستند از خاطر ما دور میسازد .

هر صبح و شام صدای - حی علی الصلوة - حی علی الفلاح ، حی علی خیر العمل گوش فرا دارید ، حقایق و معنویات این اصول را دوست داشته باشید اگر میخوانید حقیقتا نماز گذار بوده و نماز را بخوانید از قالب الفاظ بطرف معانی بروید و هنگامیکه کلمات و آیات بیانات را بر زبان جاری میسازید با صدای قلب هم آشنا شوید و در همان حال سالک مقام حقیقت بشوید مانند جعبه حبس الصوت ناقل اصوات بدون فهم معنی نشوید .

۸ - نسیم بهار وزیدن گرفت ، ابر لطیفی در فضای مینائی نمایان شد این ابر توده بخار وزاده دریای پهناور است ، قطرات برف و باران روی چمن ، دشت و دمن ، پوشانید ، چشمه سارها بجوش آمدند ،

سیلاب آب از هر طرف روان شد ، نهرها و جویبارها از میان دره‌ها و صحاری بحریان آمدند

در طی این تحول که آب رود باطراف روان بود ، قطراتی راه خود را تغییر داده و از معبر دور افتادند ، آنها در پرکه محصور مانده راه اتصال بنهر را نیافتند ، در شعاع پرنور آفتاب عفن و نابود شدند قطرات ساری رود صحراها و مجاری را گذرانیده باز بدریای پهناور متصل شدند

ای انسان با تسویلات اهریمنی از طریق مستقیم دور نشو یعنی بدان که خدا هست ، از آنجا آمد ای و باز به آنجا خواهی رفت .

۹ - برای تهذیب نفس و تادیب ضمیر ، ایمان بحقایق ضروری است بشر باید از اعماق قلب سلامت و حقیقت را دوست بدارد ، و تا وقتی میان او و حقایق را حجاب ظلمت و افکار حقیقت میپوشاند هیچ قوه نمیتواند تامین اخلاقی بایشان واجتماعات بدهد .
من اعتراف دارم که اباطیل و خرافات ، سالوسی و اشباح مهیبی از اغراض حقایق دین را از انظار دور داشته است ، من میدانم که زد خورد ها و ضربات خونینی هم بشر از جهالت و تعصب خشک پیروان سطحی ادیان دیده است . ولی خطایای فلسفه کرور ها برابریش از مخاطرات دین بوده است ، دیانت خدمات عالی به تمدن و روح انسانیت نموده است .

مادر عصر تحلیل و ترکیب و فحص و نقد قرار گرفته ایم ، از راه علم و معارف باید راه حقیقت را پیدا کنیم . ولی علم و معارف مولود افکار و امیال انسانی است بهر طرف میل نماید میتواند رنگ و صبغه آنرا موافق مقصود سازد در مجموعه زندگانی مادی و معنوی ما یک حقیقت دیگری غیر از علوم متعارفی وجود دارد و او معارف معنوی بشری است که با احساسات کریمه و عواطف قوای روحانی و ادبی ممزوج است ، این معارف ما را بلندایند و تنشیط وجدان میکشاند ، او عاطفه دینی میباشد .
اگر انسان فاقد روح دینی شد و در حال تجرد فکری باقی ماند چون قوه برای رشد احساسات معنوی و باطنی ندارد از مقام عالی سقوط نموده در دنیای ظلمت سرگردان است و مانند پرنده محبوس در قفس هیچ فکری غیر از آزادی و پرواز ندارد ولی از هر طرف راه بر او مسدود و بسته است .

من نمیگویم انسان فاقد شعور و ادراک شود و پرستش الفاظ را نموده جهل ذاتی و ضعف درونی را پرورش دهد و خویشتن را از سعی و عمل باز دارد و از نظام و تعالیم عصر دور شود ،

من می گویم خدا را باید ستایش نمود و باتکاء او از مواهب عقلی بهره مند شد همه را دوست داشت و با ادب و اخلاص نصیب خود را از رزق مقسوم یافت و علائق نفسانی را با احکام الهی اتصال داد ، آن وقت در زندگی اجتماعی هیچگونه مشکلات لاینحلی وجود ندارد ، ضجه ها و ناله های تیره بختان هم آرام و باصلاح مقرون میگردد در قلبی که شوق آسمانی جوش میزند جز تقوی و فضیلت عاطفه و حب نفوس احساسات دیگری باقی نمیماند

همیشه باید انسان خود را بآداب نفسانی و تهذیب دینی متادب نماید عقل بشری و نفس انسانی اگر از این آداب دور شود و مجرد از حقیقت نماید طهارت او زایل و بسی خوفناک می باشد

دعا و نماز ، اخلاص و توقیر به عظمت خداوند است ، این عبودیت راه درستکاری و ورستکاری و سعادت را نشان میدهد سعادت حکومت و تسلط بر نفس است ، حصول این توفیق سرحد کمال میباشد بجای اینکه انسان اسیر و تابع هوا های نفسانی شده هر میل و هوس او را بجائی بکشاند همیشه باید زمام اختیار را در کف خویش داشته عقل و وجدان را مشعل راه قرار میدهد .

۱۰ - وجدان از میان عقاید و فکر انسان گاهی نمایان میشود پردهای قلب هزار اندازه خشن و سنگین و روزنه های آن مسدود باشد باز از نفوذ نور پر قوت وجدان مصون نمی ماند

این مدعی ضمیر ما را بحساب دعوت میکند ، این مفتش درونی نماینده خدا است که در غرفه روح هر انسانی جای دارد وقتی در دل تیره شب خدا را بخوانید ، با او در راز و نیاز و مناجات باشید وجدان بر تمام افکار و امیال شما مستولی میگردد ، همیشه مهیط وحی و الهامات خدائی خواهید بود سحر گاهان بیدار باشید ، شمیم عطر آگین صبح و نفعه بهشتی استشمام و استنشاق نمائید ،

لحظه انسان در حال رکود و بی خبری روشنائی تازه در قلب خود می بیند، این بارقه آسمانی است که باو افکار و تعالیم نوی میدهد

اگر ما از شنیدن صداهاى آسمانى گوش خود را ببندیم بی شك
كانون دل را به وساوس اهریمنان تسلیم نموده ایم
در طبیعت دو قوه همیشه با هم در کشمکش وجدال هستند ، حقیقت
وراستی ، دروغ و مجاز

دروغ هر اندازه در تلون و رنگ آمیزی ما هر باشد بالاخره
بی حقیقت و ناتوان است مغلوب و معدوم می گردد

سعی کنید در مبارزه زندگانی در سلك قوای حقیقت باشید ،
هیچگاه تسلیم ظاهر نشده با عقل و نور قلب راه سلامت را پیدا کنید
اگر وجدان و عقل خود را فریب دادید بطرف مرك ابدی خواهید رفت!
۱۲ - من در هر معبد و مطافی خداپرستان را دوست دارم ،

اگر الفاظ را بمعانی حقیقی تفسیر کنیم و رازهای درونی را بدون
غرض و تعصب و جهل بگوئیم همه خدا پرست هستیم !

هیچکس نمیتواند خالق را شناسد ، با روح هر انسان و هر
موجودی نور خدائی سرشته شده است ، بیائید از عالم الفاظ بگذریم
مسالك و معتقدات صوری . کتابها و فلسفه ها را دور بریزیم ، بازبان
قلب با یکدیگر سخن بگوئیم ، آنوقت می بینید که کشف حجاب شده
همه برادر ، دوست و آشناء هستیم ؟

کاروان بشریت بکجا میرود ، می بینم که در صحنه آسمانى
پرده مظلمی از افکار آویزان است و چشمها از مشاهده عوالم ملکوتی
نایبنا نمده است ،

بشر رو بدنیای تاریک و ظلمت سهمناکی میرود ، يك دریای
طوفانی و وحشت آفرائی در پیش است ، امواج غرنده ، رعد و برق
حوادث در فکر تصادم است ، ای خدای من از نسیم محبت این ابر
های تیره را از افق انسانیت دور کن و از نور حقیقت دنیای بشریت
را روشن نما ،



حجاب

تکامل تدریجی

در هر امری باید ثمره و نتیجه را در نظر گرفت. آنوقت میتوان مهمترین موضوعات اجتماعی را که امروز بحصول آنها احتیاج داریم تشخیص داد - گفته میشود که حجاب راجع بزرگی در مقابل سیر تکامل مادی است و مادامی که نسوان در امور اجتماعی شرکت پیدا نکنند يك باثروی جامعه فلج است و مهمترین فصل جدائی در جنس مرد و زن در مملکت این نقاب سیاه است . باید حجاب برداشته شود و زنها از لباس عزا و ماتم بیرون آمده وارد در کسب و تجارت و در حدود و حقوق مساوی با مردها بشوند اینك باید دید که احساس طبیعت چیست . اصل طبیعی و با عقل و منطق نزدیکتر آنست که اساس مدنیت از هم پاشیده نشود و بالاخره روی مدارج تکامل و سیر تدریجی زن و مرد نسبت بمرجه و قوای روحی و بدنی پیش بیایند و باریش عقلانی و اخلاقی در مرحله موضوعات اجتماعی بیکدیگر برسند و همانطور که در صور تشکیلات خانوادگی این دو شریک و مونس هم بوده سعادت خانواده را تأمین مینمایند پس از طی مراحل علمی و اخلاقی در تضمین سعادت اجتماعی هم شریک بشوند .

در حل مسائل اجتماعی ، خاصه موضوعاتی که ارتباط و تماس باهروع و اصول زندگانی خصوصی و عمومی مالدرد و در تمام جهات و شئون هویت ملی و مادی و معنوی ما نفوذ مینماید نباید با احساسات وارد در حل قضیه و استدلال شد زیرا اقامه دلیل تنها شرط خوبی یا بدی يك امری نیست و برای هر امری میتوان روی میل و آرزو بجعل نظریه قیام نمود و بالاخره هیچ عقیده و فکری عاری از نظر و استدلال نمیشد بعضی دلایل جاذب و خوش رنگ است و اثر مقناطیسی دارد این اسلحه نیرومند و قوی بدست هر کس باشد کامیاب میشود اما وقتی اثر آن رفع شد سستی و بطلان آن مشهود میگردد در مسائل اجتماعی پیدایش این نوع دلایل و منطق زیان بخش و پر از خطر میباشد در اموری که بازندگانی گذشته و عادات چند ساله و تکوین جسم و روح مداخلت دارد

و میبایستی مقدرات آینده و طبقه بندی قرون آتیه را خلق کند نباید تابع احساسات شده یا تطبیق با اوضاع واحوال زندگانی دیگران که اساسا در طرز اجتماعی ومدنی و مذهبی شباهتی با ما نداشته اند معضلات خود را حل نمائیم - در موضوع حجاب هم مانند سایر کیفیات دیگر اغلب روی احساسات حرف میزنند و بدون مقدمه يك دنیای ملكوتی عاری از عیوب و در نظر خود مجسم نموده مثل اشخاصی که هنوز مالك زمینی نبوده ولی قصر مجللی در آن با قوه خیال خالق کرده به تنظیم مبل و اثاثیه دستور میدهند و برای اعضاء خانواده خود غرفه‌هایی بهریک تخصیص داده ووظایف آنان را مشخص مینمایند لیکن این خیالات صوری در بهبودی زندگانی اجتماعی مؤثر نیست و باید با ناموس تکامل که بهترین شالوده ترقی اجتماعی است وارد در حل احتیاجات بشویم

قبل از حصول هر امری امروز ما بمعارف عمومی محتاج هستیم ، ترقی تنها با حرف و عبارات پر نقش و نگار حاصل نمیشود ، راستی اگر خواهان نجدد و طرفدار نمو روحی و اخلاقی میباشیم باید هر يك در حدود قوه خود بنشر علم و معرفت كمك نمائیم

باید بخواهیم که مدارس ما موافق با احتیاجات زندگانی بشود - پروگرام علمی و صنعتی داشته باشیم و بیش از این طرفدار دروس و اوها میکه ثمر و اثر مادی در کسب معیشت ندارد نباشیم این عمل بنفع جامعه تمام میشود . مملکت صنعتگر قابل ، فلاح ماهر ، و بتمام صنف کارهائی که در زندگانی مدتی لازم است احتیاج دارد

در تربیت نسوان ، پروگرام مدارس اناث بیش از هر چیز حفظ الصحه ، خانه داری ، خیاطی ، اخلاق و تربیت روح عفت و عاطفه مادری ضرورت دارد ، این قدم اولین درجه زندگانی اجتماعی است زیرا تا اهل و ازدواج بشکل عائله علاوه بر احتیاجات طبیعی مرد و زن و علاوه بر صد ها نتایج معنوی حافظ بقاء نژاد ماست و خوب میدانیم و بتجربه دیده ایم که زن نادان . مادر جاهل چه خلل و زیانهای تولید میکند ، چه تلخی ها و زهرهائی که بکام شوهر میریزد ، و چه اوهام و خرافاتی را در عرصه زندگانی بوجود میآورد و از نتایج این عائله جز يك نسل ضعیف و درمانده باقی نمی ماند و با تمام مجاهدات مرد فقر و بدبختی بر آنها مستولی است .

بنا بر این قبل از اینکه فکر کنیم زن حجاب خود را بر دارد

و در تجارتخانه منشی بشود باید تشخیص دهیم که آیا او از احساسات طبیعی و شوهر بی نیاز است؟ در این حقیقت تردیدی نداریم که مرد و زن در احساسات نفسانی از هم بی نیاز نیستند بالاخره این خانم منشی یا منشیه اگر بخواهد بوسائل غیر قانونی و غیر شرعی بانجام میل خود موفق شود هیچ عقل سلیمی با آن موافق نیست زیرا این رویه غیر از هزارها ضرر جسمانی و اخلاقی نسل را معدوم میسازد و در صورتیکه بگوئیم خیر اشتغال خانم در تجارتخانه، اداره مانع از تشکیل عائله نیست و ضروریات بوسیله مستخدمه انجام می پذیرد باز بالاخره بحرف اول میرسیم که در مدرسه تعلیم امور خانوادگی، طبخ و نظافت لازم است و چون تجارت خانه و مؤسسات صنعتی ما امروز از قبول اعضاء جدید بی نیاز هستند بنا بر این تا سال های متمادی خانمها بهتر است متوجه امور خانوادگی و پیروناموس طبیعی و علاقه و عشق مادری و تحصیل سعادت ابدی باشند تا بتدریج معیار تکامل قوت بگیرد و بالاخره سیر اجتماعی بانجائی برسد که لزوم شرکت نسوان عملا محسوس و از تصنع عاری باشد

در هنگامی که این سطور را مینویسم میدانم که در مقابل جذر و مد احساسات و در مقابل قلب های کرم حوصله پیتنهاده اساسی را که با مرور زمان انجام پذیر است تقدیم میکنم، شما با عجله و شتاب میخواستید پیش بروید، حتی اهمیت نمیدهد که با هر جریان این مقصود انجام بگیرد، ولی غنچه تا نرسیده باشد اگر حقه آن را باز کنید و با فشار بخواهید چهره گلگون آن در باغ پر بگشاید و دلربائی کند خشک خواهد شد

استعداد و قوه شرط پر و بال گشودن است پس تعلیم و تربیت مقدم بر اجرای هر نظری است و بدون آن استحاله ناقص بحصول می پیوندد، اکنون کرم ابریشم در خواب است، مرور زمان، حوصله و تدبیر علمی روزی از میان تلمبارها پروانه های طلائی پیرواز در میاورد، حال شما با اصرار میخواستید بدون وصول موقع پروانه خلق کنید؟! زنها امروز در خدمات اجتماعی جز آنکه در صحنه نمایش بدهند و در مقابل دستگاه عکس سیار تقلید در میاورند چه کاری از آنها ساخته است مگر معلمی و خیاطی منافی با حجاب است؟ من طرفدار حجاب نیستم و حجاب بمبانی مستحذثه که مرور زمان آنرا پیش آورده

است در شریعت اسلام نبوده شریعتی که اساس و مبنایش روی (کما حکم به العقل حکم به الشرع) با کیفیاتی که باعث تکمیل مدارج مدنی است همراه و پیش آهنگ است. بر خلاف عقیده بعضی حجاب کفین و دست و صورت در شرع مقدس نیست و حجاب عبارت از معانی عقلی کاملی است که در زن لازم است. تجلی زن با جل و زیور، آهنگ های دلربا بالاخره اختلاط و موج در جامعه مردان با وصفی که میدانم مخالف عقل و اخلاق میباشد و گرنه شرکت زن در کارهای اجتماعی منع نشده است بنا بر این مانع فقط عادت و جهل است که باید با قوه تعلیم و تربیت صحیح بر آن غلبه کرد، خواهید گفت این امر بطول میانجامد این نکته صحیح است ولی عجله در یک کار بر ضرری چه فائده دارد برای غلبه بر عادات باید دختران نارس را در چادر محبوس ننمود و اجازه داد نسل جوان با روح تازه نشو و نما نمایند - تربیت را تکمیل نمود - و همانطور که گفتیم در مسائل حیاتی از دریچه احساسات بدون تعقل نباید وارد شد - تعلیم عمومی، مبارزه با فساد اخلاق، اصلاح پروگرام مدارس اناث مطابق احتیاجات طبیعی آنان باید پروگرام نسل جوان باشد - ما یک جامعه پاک و منزله از مفسد اخلاقی باید بوجود آوریم - مظاهر ترقی را بارشد عقلی و اخلاقی توأم نمائیم و بهتر است در مورد حجاب قبل از حصول نتایج فوق اقدامی نکرده و بگذاریم از راه عقل و منطق و ازسیر اخلاق این مسئله اجتماعی بخودی خود حل شود



قلب شاعر

شاعر

ر روی سنك مينائی مشرف بجنگل خرم نشسته و با افکار بلند
و تصورات شیرین ، خیالات زیبائی از مغزش عبور مینمود!
او شاعر بود!



تنهائی ، انزوا را دوست میداشت ، در دنیای وجود
و در میان اقران بیگانه و غریب بود با هیچکس غیر از اشباح خیال ملکوتی
و مشاهدات معنوی سرگرم نمیشد

او از همه دور ، تنها و منزوی بسر میبرد ، زود رنج ، دل شکسته
و قلبی پراز عاطفه و محبت داشت ، با الفاظ و لغاتی که مولود عس باطنی
و زاده قلب نبودند آشنائی پیدا نمیکرد ، باطن خیالات اشخاص را از
سینمای آنها میخواند و هنگامیکه دورنگی لفظ و معنی را میدید متالم و
محزون می گردید .

او میخواست ، خاکدان زمین فردوس برین باشد ، آلام و
کدورتها محو و نابود گردد ، جز عشق روشنائی و محبت در گیتی هیچ
روحی توانا و جاوید ، زنده و پاینده نماند
از اجتماعات دوری مینمود ، زیرا صورت و سیرت ، گفتار و رفتار
را یکسان و موافق نمیدید ، همه را دوست داشت و در آئینه قلبش ،
کینه توزیها و خصائل اهریمن شرر میافکند . نمیتوانست همرنك جماعت
شود و بر ضد عواطف و وجدان زندگانی نماید .

در میان نفوس نامعدود لوح و ضمیر را از زنگار افکار تیره پاك نگاه
میداشت ، اندك غباری قلب روشن او را تاریك میکرد ، از این ظلمت
خود را در محبس وحشتناکی میدید ، فریاد میزد ، سرشك از دیده
میبارید و مانند کودکان معصوم زاری مینمود ، لحظه گریان ، گاهی شادمان
زمانی متفکر و عبوس ، همیشه سودا زده و مدهوش از همه برکنار و از
خود هم بیگانه میشد !

این زاده کدام مرزو بوم و تربیت یافته کدام مدرسه و محیط
بود ؟ خود هم نمیدانست وقتی الفاظ و کلمات را بر زبان میراند معانی
آنها برای دیگران نامفهوم بود !

يك آهنگ باطنی از درون درگوشش صدا مینمود، با خود
حرف میزد! يك موجود بزرگ، يك برق آسمانی در قلبش میدرخشید
و باو حقایق و معانی الهام میشد!

بیائید، ای پرندگان زیبا که درافق صافی در میان امواج ذرات
طلاتی با بالهای سیمین و لطیف پرواز میکنید و دور از بسط زمین بطرف
آسمانها بالا میروید، گاهی بر شاخسار اشجار آشیان میسازید، حقد
و کینه و دورنگی در دلهای کوچک خود ندارید، شما آشنا بر از درونی
و جوش باطنی من میباشید. سخنان و حرفهای مرا بشنوید.

من روح پاک، عواطف مقدس شما را ستایش میکنم، با چه چه
دلپذیر، الحان نشاط آور، نعمات دلفزا و اصوات شور انگیز گرد و غم
و اندوه را از این دل خونین و داغ دیده بشوئید.

آیا او صدای مرا میشنود؟ آلام و مصائب این قلب محزون و
ستمدیده را احساس میکند؟

بیا ای هزار دستان فصل بهار و نشاط عمر من، ای ستاره
پر نور و درخشنده آسمان زندگانی من، با از فروغ نور افکن جمال
و طلعت بی مثال خود، زیبائیها، روشنائیها را نمایان ساز، مرا در عالم
حیرت و ظلمت راهنما شو و بعوالم معرفت و حقیقت برسان!

ای افکار زیبا و آسمانی، لحظه دیگر پرده سیاهی شب روی
این صحنه پر نور را میپوشاند، تاریکی مدهشی بر جنکلی زیبامستولی
میشود آن وقت صور وهمی، افسانه های خیالی، موجودات دنیای
سحر و جادو همه جا را فرامیگیرند تو در طلسم عجایب و اوهام اسیر
خواهی شد!



پرده های زندگانی من

فلی ضعیف و نحیف ، لاغر و نیمه جان ، در خانواده که اثاث البیت آنان کتاب بود بوجود آمد در بن گوش او قبل آن که هر صدا و آوازی را بشنود پدرش نام خدا را خواند ، دریچه از غرفات بهشت را باو نشان داد و عهد آسمانی او را با کروبیان عالم بالا استوار نمود . مادرش با عشق ایزدی پستان بدهان او می گذارد در شراین و عروق طفل نوزاد روح میدمید ، او هنوز نمی دانست که در کدام عالم می خواهد چشم بکشد ، در غرفه فوقانی طرف جنوب شهر مشرف به نظره های خرم نسیم رود رخسار عرق آلود او را خنک می نمود ، صدای زاینده رود و مرغان چمن بگوشش می رسید و هر صبح و شام بانگ مؤذن را از فراز گلدسته مسجد میشنید



پدرش در سن شیخوخیت وجود او را مایه خرمی قلب میدانست ضعف پیری و ناتوانی را باو ارث داد ولی در مقابل این ضرر و نقصان ذرات وجود او را از فروغ روان بخشی روشن نمود و بخداوند توانا سپرد روزها کتاب را به پرشال میگذارد ، با قد نیم خمیده ، عصا زنان در طلب روزی میرفت ، از طریق تعلیم و تربیت و نشر معارف مائده آسمانی میاورد و با شریک عمر خود که یکدیگر را در مدارج عالیه عشق دوست داشتند سفره میگسترد ، کودکان را از خواب بیدار مینمود ، یکی را پدر در بغل میگرفت ، دیگری را مادر در آغوش خویش گرم مینمود شبچره آنها بساط چای ، گز اصفهان ، و موضوع مکالمات آنان کتاب بود طفل نورس هنگامیکه چشم گشود و عالم جدید را مشاهده نمود در قلب کوچک با احساسات باطنی درک کرد که او مولود عشق و کتاب است ، بازیچه عهد صباوت او نیز کتاب بود ،

لحظاتی که گوش فرا میداد جز صدای مناجات و نغمات آسمانی چیزی نمی شنید ، بتدریج بزرگ میشد ، آغانی سحرگاهی و زمزمه های ملکوتی پدرش شب ها او را بیدار مینمود ، چه شب های روحانی و نشاط بخش و چه دنیای پر معنی و کورانبهائی آن ساعات نایب برای او بود . روزها با قدمهای ناتوان او را بگردش میبردند ، گاهی در بغل

میگرفتند ، ساحل زاینده رود ، و پل سی و سه چشمه مناظر خرم را باو نشان میدادند ، امواج غلطان آب در خاطرش عکس میانداخت . مساجد بزرگ و آثار تاریخی عصر صفویه را که مشحون از نوادرو بدایع صنایع و زیبایی بود در ضمیرش نقش می بست

۳ - درلن درلن درلن ،

قافله کوچکی دربیست و پنج سال قبل از اصفهان ، در صحرای پر خطر و مخوف بطهران میامد ، کجاوه را بروی استران بسته بودند و در هر لنکه که بمنزله اطاق و غرفه خاصی بود ، متکا و تشك قرار داده روی این منزلگاه مشبك را پارچه لطیفی کشیده بودند

کاروان آهسته روز ها و شبها در بیابان گرم طی طریق مینمود ، در گوش طفل گاهی داد و فریاد مکاریان و بیم آنها از دزدان منعکس میشد ، کودک اندکی میتوانست معانی این حالات را بفهمد ، ولی او در پرده حساس دماغ از جویباران و صفحات سبز و خرم عکس برمیداشت شبها لثالی منظوم ستارگان و خط سیمین کهکشان را تماشا مینمود ، طلوع و غروب طناز و غماز خورشید را میدید ، از این جرم مذاب فلکی رنگها و الوان بدیعی را تماشا مینمود ، سروش طبیعت از همان اوان عشق جاویدی از این مناظر با قلب او آمیخته نمود !

دورنمای طهران در اذهان در همان ایام نیز دلفریب بود ، در سی سال قبل پایتخت شهرتی از زیبایی . و علم و دانائی در سایر اقطار مملکت داشت ولی دود و نمود او موافق نبود و غیر از نیش این زنبور طلائی بعشاق خود چیزی نداد ، امروز حقیقت و معنی را میخواهد باهم جمع کند و در خور و لایق حکومت شاهنشاهی و عصر نوین شود ولی آن ایام مجسمه بیروچی بود و دلباختگان خود را با بدبختی قرین میساخت .

سرپرست این کاروان را معارف طهران برای تعلیم یکی از شاهزادگان و مدرسه دارالفنون طلب نموده بود اما او در پایان قبول و انجام این خدمت ب فقر و نیستی محکوم شد و عالم ارجمند ناچار گردید درسین آخر عمر بیاس تحصیل معرفت و بگناه دانائی کتابهای پر قیمت را که مانند اطفال خویش دوست داشت بر اطفال بفروشد و قوت لایموت خانواده و فرزندان خود سازد ! . . .

۴ - هوا بشدت گرم و فصل تموز است ، خبرهای موحشی

از اطراف میرسد ، مردم با عجله شهر را ترك نموده فراری وبه آغوش کوهساران پناهنده میشوند . مساجد طهران رونقی از سر گرفته ، گرد و غبار از دیوار های آن پاك شده فرشهای قیمتی ، قالی های گرانبها در شبستان میگسترانند ، هر طرف خطباء وعاظ مردم را بتوبه و انابه و استغفار وادار میسازند . صدای ضجه و شیون در کوچه ها ومحافل بلند است !

چه خبر است ؟

در مدرسه کمالیه بما اعلامیه دادند که دبستان برای یکماه تعطیل است ، در آن ایام در طلیعه فجر حضور در مدرسه وقرائت دروس و ادعیه لازم بود وهر ساعت درس لااقل یکصد ویست دقیقه بطول میانجامید و هنگامیکه خورشید از زاویه افق پنهان میشد زنك تعطیل بصدا میامد ، ترك تحصیل برای مدت یکماه حیرت افزا وسهمناك بود

رئیس مدرسه در حضور محصلین اعلام نمود که مرض مسری وعفونی وهولناك (وبا) بطرف طهران میاید وسایل دفاع موجود نیست و برای عدم سرایت مرض بهتر آنست از خوردن میوه وآب چوشیده وسبزی خام خودداری نمود .
تهران در آن هنگام خالی از سکنه شد ، اهالی شهر مانند برك خزان بر زمین ریخته واز هر خانه همه روز صدای گریه و فغان بلند بود .

روزی صبحگاهان برادر رشیدم از گردش باز آمد ، با قامت رسای در روی زمین نقش بست رنگش سیاه واز فرط عطش در التهاب بود اوهم از این مرض زهر آگین نصیب وقسمت گرفت ساعتی دست وپا زد ، اومرد این اولین صاعقه بود که بکاخ زندگانی ما شررافکند او رفت ، فضایل ارثی ومکتسبی را باخود برد ، دیگر در چهره پرچین پدر آثار نشاط و طراوتی پیدا نشد
یکسال گذشت .

شراره نوری به خرمن وجود ما افتاد ، صبح بود ، او آمد بیش از همه روز احساسات قلبی وعشق مادری را نشان داد ، از بوسه های گرم خود چهره سرد مرا فشرد از این گرمی آتشی در قلبم احساس نمودم ، الهاماتی هولناك در ضمیر یافتیم ، اوه چه بدبختی

هنوز جوجگان بال و پر نگشوده ، غنچه‌های نوشگفته این نهال
برومند بشمر نرسیده باد خزان میوزد و تاریکی بستان خانواده را اندوهناک
و ماتمکده میسازد .

طیب نادان در تشخیص مرض اشتباه نمود ، زندگانی و خرمی
يك خانواده را از جهل و غفلت خویش تا ابد ویران ساخت
مرض حصبه را با گل قند و گنه و گنه معالجه مینمود ! شاید
شهید و قربانی این نادانی صدها نفر معصوم و بیگناه بودند که از فقدان هر
يك از آنان هزاران نفر بیچاره و تیره روز شده‌اند !

قطرات سوزان سرشک بر چهره من روان شد از خواب و افکار
پریشان بهوش آمدم دیدم مادرم سر مرا در بغل گرفته خواهران و
برادرم را گرد خویش آورده بادیده محزون و اشکبار مرا نگاه میکند
« محمد ! من امروز از دنیای فانی بعالم باقی میروم ، تو و
خواهران و برادرت را بخدا میسپارم ، از این فراق و جدائی دوری
از جگر گوشه‌هایم می‌سوزم ، یکدیگر را همیشه دوست بدارید خداوند
را ستایش نموده پدر پیر و شکسته دل را حامی و نگاهبان باشید بوسه‌از
صورت من گرفت ، گفت افسوس که عمر من کوتاه و جهان ناپایدار مرا
از شما دور نمود .

چه آرزوها که در دل داشتم و چه بذر امید که در سینه خود میکاشتم
خواهرم را بکناری برد و صیای لازم را ناو نمود ، او را سر پرست
خانه و آشیانه زندگانی داخلی قرار داد : گفت می‌خواهم تاچندی بعد از
مرك خودم نگران نباشم ، البسه ما را جدا نمود ، یکایک را در آغوش
محبت فشرد .

بسراغ سایبان زندگانی رفت .

پدرم در بستر رنج و تقاهت در شعله تب جانسوز میسوخت ، با او هم
ودع کرد .

این روحيات عمیق و حساس که در پایان عمر برای تمام افراد
ظاهر و طالع میشود برای مادر در سراسر زندگانی برق میزند اودر فشار
مرك بود ، چنگال آهنین اجل بسختی حلقو مش را میفشرد ، سرسام
مغزش را پریشان میکرد .

اما در تمام این حالات و کیفیات که خود را فراموش کرده بود

فرز ندانش دوست داشت و تنها خدا و اولادش وشوهرش را در نظر می آورد!

ای مادر عزیز ، در سی و پنجمین مرحله زندگانی هنوز روزها و شب ها سینمای آن احوال جانگزای از نظرم میگذرد ، من همان کودک معصوم و بدبخت هستم . غنچه را که برودت سخت زمستان خشک نمود بجوانه را که صرصر خزان پراکنده ساخت مگر میتواند از هم باز شود و رشد و نشاط جوانی پیدا کند . پرندۀ بودم شعله حوادث بال و پرم را سوخت و حرمان از محبت ها و نوازشهای شیرین تومرا تا ابد با درد و غم قرین نمود ،

من هنوز در قلب خود عقده آن ناکامی ها را می بینم ، طوفان های زندگانی نیز این جراحات و عقده ها را محکم تر و زیادتر نمود شب ها و روزها که همسر زندگانی من بیستاری اطفالم مشغول است من عشق و علاقه تورا از این منظره میخوانم ،

ای مادر اکنون که با کشاکش دهر پرورش یافته و با تحولات تلخ و شدائد بی شمار زندگانی بزرگ شده و پدید شده ام احساسات درونی تو ویدرم را از اعماق قلب ادراک میکنم .

میخواستم امروز در عرصه وجود تورا به بینم ، و بیاس زحمات و مشقات ، تلخها و شدائد ، و شب های تاریک ورنج و محن و سرشک های سوزان و عواطف بی پایان تو هستی خویش را در پایت قربانی نمایم ! تو را کجا پیدا کنم ؟

در ریز توده های خاک ؟ نمی دانم مقبره تو و معبد من در روی زمین کجاست ؟

تو شریف تر از آنی که در شکاف خاک بمانی . تو در ملکوت آسمانها بال و پر میزنی بصدای فرشتگان و تسبیح و تهلیل آنان گوش میدهی و در غرفات جنان پرواز مینمائی میدانم که روح علوی و بهشتی تو از عشق فرزند موج میزند .

من کوچکتر از آنم که برای مدارج عالیتری طلب نمایم ولی باز از خاکدان عالم سفلی میخوانم رب اغفر لی و لوالدی و ارحهما کما ربیبانی صغیرا و اجزهما بالاحسان احسانا و بالسیئات غفرانا

۵ - زندگانی من با انقلاب پراضطراب خانوادگی و تحولات اجتماعی مملکتی بالا آمده - از هر طرف در بیرون و درون ، تغییرات

و تطورات بی شماری مشاهده نموده ام ، اقران و معاصرین من پرورش یافته این تغییر و تطور هستند ولی شاید اغلت از تلخیها و مشکلات فردی آزاد بوده اند .

در این طوفانها پدرم تا حدود امکان در تربیت اولاد خود دریغ نداشت روزگارانی مرا برای تحصیل ثان دربی حرفه و صنعت فرستاد ، صنایع آن روزگاران ناچیز و بی قیمت بود - يك فصل از کتاب زندگی من مرا این سالهای تلخ تاریک نمود ،

در روزهایی که هنوز کودک دبستانی بودم و در مدرسه دارالفنون بدروس معلمین گوش میدادم پدرم بدرود حیات گمت .
چند طفل کوچک در دریای بی پایان و ظلمانی زندگانی ، در سخت ترین سالهای مخوف اجتماعی و بلایای آسمانی ، انقلاب ، قحطی بی یاسمان شدند .

۶ - اجتماع دخمه از حرص و آرز و خود پرستی است ، این مربی بزرگ ، عاطفه و شفقت ندارد ، برای يك دریای موج غرق يك کشتی بی بادبان و بی شراع چه اهمیتی دارد : دریا موج میزند و در سینه پهناور خود هر موجودی قادر به حفظ خود نباشد و بطرف او بیاید می بلعد .

رحم و محبت ، دین و تمدن ، و ذرایای اخلاقی که تنها برای زینت کتابخانه ها و محافل نطق و خطابه قابل تقریر است برای افراد زیادی از انسانها وقتی مقدس بشمار میرود و زبان و قلبشان باین الفاظ واحساسات موافق میشود که نفع مادی و لذایذ نفسانی در آن مستتر باشد
جامعه بیچارگان را بدون رقت و احساس لگدمال میکند ، گوش شنوا برای شنیدن حال درماندگان ندارد .

افراد در تنهایی از این سردی و برودت اخلاقی شکایت میکنند ولی وقتی بدریای بزرگ اجتماع متصل میگرددند آنها هم فاقد حس و مشاعر و ادراک میشوند .

خوبیها و عواطف مکتوم و ناپدید است ولی زشت کاریها و جنایات روشن و ظاهر میباشد .

آنها تیکه از مدرسه و خانواده بصحنه اجتماع وارد میشوند ، برخلاف معتقدات و اصول مسلمه که در تعلیم و تربیت مدرسی اتخاذ شده است افکار و امیال نامطلوب و زننده مشاهده میکنند ، در بدو امر ملاحظه

این نوع مناظر آنها بحیرت و تعجب میاورد ولی آنچه رادیروز محاسن یا قبایح میدانستند ، امروز تقصیر آنها دیده بتدریج ایمان و اخلاق آنان عوض میشود .

می بینید که عادات و افکاری را که مدرسه و تعالیم خانوادگی مستحسن میدانسته جامعه در عمل زشت میدانند و هرچه را پدر و مادر و معلم اعمال نکوهیده نام میگذارند اجتماع آنها پسندیده و حمیده تلقی میکند . بالاخره حس احتیاج و لزوم زندگانی در محیط اجتماع سنخ عقاید اشخاص را عوض مینماید ،

آنهائیکه از آغوش خانواده بمدرسه رهبری شده و غفلة احتیاج درب اجتماعات را بر رویشان باز میکند یا بطرف هلاکت ونیسی و تدنی اخلاقی سقوط مینمایند و یا با روشنائی عقل مفاکهای ژرف و حفره هائی که در معبر زندگانی آنها دهان باز نموده می بینند و بمناظر دلفریب و غمزهای اهریمنی توجه نمیکند .

جامعه کسی را که امیال نفسانی او را تأمین نکند ساده و احمق دانسته از حوزه خارجش میسازد ، اجتماع هواخواه دروس مدرسه نیست او در نزد خود فلسفه ها و افکار دیگری دارد که درست نقطه مقابل تعالیم عرفانی است .

آنهائیکه بدون اسلحه عقلی و مجاهدت زیاد بخواهند در ظل حمایت اجتماع زندگانی کنند ناچار باید از مزایای اخلاقی چشم پیوشند جامعه لقمه نانی میدهد و در مقابل این تفقد جسم و جان را اسیر میسازد جامعه ، تملق ، مداهنه ، عجز و لابه ، دروغ و مجامله ، نابینائی و سرزنش وجدان را بانسان میدهد ، قوت و اعتماد بنفس ، صراحت لهجه ، اراده توانائی و صداقت را میستانند و از این تحول يك موجود تیره روزی بوجود میاورد که چندی باظواهر و مواعید یرنقش و نگار زیست نموده وبعد در ظلمت ابدی نابود میگردد !

افشاندن بذر آرزوی دردل ، پرورش آمال فراوان در خاطر مایه بدبختی و عجز و ناتوانی است .

اجتماع ضدین محال است کسیکه زندگانی مادی میخواهد باید از معنویات چشم پیوشد ، در مقابل خطایا و بیش آمد ها تسلیم بشود برخلاف عقل و وجدان قضایای مربوط بمنافع مادی را تصدیق کند زیرا در حیات صوری راهی غیر از انفعال تعالیم اخلاقی وجود ندارد .

برای آن که بخواهد معنی و ماده را باهم جمع نماید ، علو نفس و زیبائی و مناعت اخلاق را حفظ کند راهی جز ثبات دوام عمل ، بی نیازی و چشم پوشی از کیفیات که در عرف لذت و سعادت خوانده می شود وجود ندارد !

۷ - وقتی وارد صحنه اجتماع شدم ، دریای ظلمانی و سهمناکی را دیدم در برابر موج میزند ، اشکال و هیولای عجیب و غریبی بطرف من میاید همه در قلب خود الهاماتی را میابند و بوسیله آن میتوانند حقایق مرموز را بخوانند .

در اقیانوس اجتماع نمیتوان دل بدریا زد و بی پروا بدون اندیشه و بیم پیش رفت ، هزاران عوایق و موانع در راه موجود است ، طوفانها و امواج مهیب در سطح و عمق آن زیاد است .

در آغوش دریای خروشان برای من تخته پاره هم نبود که بتوانم از هلاکت در شکاف آبهای تیره نجات پیدا کنم ، دو طفل کوچک برادر و خواهر - را باید حمایت نمایم ضربت برق ، غرش رعد ، جوش و خروش بامن بازی میکرد .

کشتی نشستگان با کشتی شکستگان کاری نداشتند آنها با خون سردی مناظر هول انگیز بدبختان را میدیدند .
در این کشاکش عقاید قلبی من مرحله یقین را مییمود ، نور خدائی فرا راه ما بود .

سالیان تلخ و ناگوار ، شداوند و ناگامیها قلب رنجور مرا داغهای آتشین زده ، ولی در تمام مشکلات ، خدا یار و پشتیبان بوده است
خواهر کوچکم را سپهر نامهربان بنا کامی گشت .
این حوادث و ضربت های مکرر دیگر رمقی برایم باقی نگذارد
میگویند ، آهنگهای تو غمزدای و حزن آور است ، یاس و نومیدی بر قلب و روحیات تو استیلا دارد ! آری

افکار و مشاعر من مولود روح ماتمزده و پژمرده است !
من ملایم و آرام ، منزوی و مدهوشم ، این رشحات زاده غوغای و افغان درونی من است ، او را مرا مشغول میدارد ، همیشه بافکار زیبا و تصورات شاعرانه روح و مسرت میدهد در تنهایی بامن حرف میزند ، نمیدانم کیست ولی در هر حال نغمات دلپذیر و تسلی بخش او ناجی من از مهالذ بوده و با او در راز و نیاز هستم

مکتب ادب

ب است نور ظلمت بهم آمیخته حله دیبای بنفش در
سرا پرده آسمان کشیده شده اهتزاز ستارگان، دلربائی
اختران درغرفه‌های لآزوردی صحنه بدیع و پرفروغی
بوجود آورده است.



همه در خوابگاه خود آرمیده سکوت مطلق همه

جا را فرو گرفته تنها وزش نسیم شکوفه های نورسرا در گاهواره
اشجار تکان میدهد. دور از آبادی در يك باغ مصفا و نزهت افزائی
جمعی از روحانیان مجلس انس گرد هم نشسته و در بر روی اغیار
بسته باب حمیث و مکاشفه را باز کرده فصول و ابواب حیات و اسرار
طبیعت را آغاز نموده داستان های شگفت خلقت را بخاطر آورده باهم
سیخن میگویند

می لعلگون صافی در جام بلورین در دست ساعد سیمین ساقی
گلفام در گردش است. آنها با مطلوب و معشوقه خود درراز و نیاز
هستند پروانه محنون آسا درگرد شعله آتشین میرقصند این چه میخواهد
آنها چه میگویند.

ازسخنان مرهوز. الفاظ مبهم. اشارات چه نوع قیاس و استفهامی

میتوان نمود؟

آری عشق يك كلمه پر معنی است که اسرار وجود در آن
بیچیده و فهم حقایق آن در زبندگانسی عادی و آرام بسی مشکل و
مجهول است. عبارات و اشارات عشاق. حالات و کیفیات روحیه آنان
بالفاظ و کنایات السنه ام قابل تفسیر نیست

خیلی از اصوات و آهنگ ها از حیظه تحریر و تقریر خارج
است می ناب و ساقی، جام و صراحی، چنک و زود، خسروانی
سرود - يك سلسله اشارات و موجهای سطحی این دریای بیگران است.

شاعر زنده و جاوید است. او مست باده حقیقت و واله و شیدای
جملک دلربای طبیعت است. اسرار و حکایاتی که با این الفاظ از دریچه
احساساتش میدرخشد نماینده روح نافذ و حاکی از رموز ماوراءالطبیعه
است. او قرار و آرام ندارد. روح سرکش و خیره که میخواهد

بعمق اسرار نفوذ نماید و در افلاك و آسمانها و صوامع ملكوت پرواز نماید
باصارة تارك بسته و مقید و محبوس نمیگردد

شب پایان میرسد این ساعات سعادت مند چه زود میگذرند سپیده دم
چون کبوتر سیمین پر سر از آشیانه افق بیرون آورده . نفخه عطریز
سحری وزان و نکته بهشتی بمشام میرسد . سالها مطالعه و ممارست
شب های بیداری و راز و نیاز و سیر در عوالم ملكوتی عروج به
آسمان ها شاعر پاك سرشت را بدورنمای منزلگاه معشوقه میرساند .
برق تجلی میدرخشد . مناظر جاوید در نظرش نمایان میگردد . این
تشنه چشمه حقیقترا بجام ویمانه مدهوش مینمایند!



فروع عشق



مهر انگیز ، دوشیزهٔ زیبایی
بود در ریعان جوانی و فصل

کامرانی در قلب پاك و صیقلی تصورات
قشنگی منعکس مینمود ، او از موهبت جمال
آسمانی خویش آگاه بود ، فتنه های

چشمان سحر آمیز خود را میدانست ، چنگهایی که
طره شبرنگش بدلها میزد احساس میکرد ، هر لحظه
آئینه را در مقابل صورت میگرفت ، غرور و مناعترا
در روح پرورش میداد و در افکار نشاط آور دورنمای

يك قصر عالی و آسمان سائی که چراغهای رنگارنگ برق مانند ستارگان
پرنور برکنگره آن روشن بود میدید ،

در عالم تصور شبخی را بنظر میآورد که با حلل و زیورقشنگ
و زیبا ، در لباس حریر الوان طاوس وار پر باز میکند ، چترظریفی
در دست دارد ، جواهرات رنگارنگ بر سینه بلورین او میدرخشد ،
خرامان خرامان از پله کان با ناز و کرشمه پائین میاید

از هر طرف چاکران درگاه با البسه طلاپاف در حاشیه خیابان
مانند درختان سرو صف کشیده ، ماهرویان اندرون سرود (شادباش)
را برای او خوانده ، درب مشکین سیاره مجلل (۱) برویش باز شده بر
بالش استبرق و سندس نشسته و از ماوراء غرفه متحرك محتشم جاده
هائیرا که در اطراف آن باغ های فرح افزا با درختان انبوه و خرم
است میبیماید و انگشتر الماس نشان فیروزه را در انگشت میچرخاند .

از فرط خوشحالی و نشاط سیمای دلربایش گلفام میشد ، حسن
و وجاهت او را دوچندان مینمود ، باخود میگفت ، آری ملکه جمال ، معبود
عشاق مطاف اغنیاء و ثروتمندان و جوانان زیبا من هستم

برای تجسم رب النوع جمال واله عشق در میان دلبران و پیررویان

جهان مظهری کاملتر از من نیست بخود میباید. در اطاق جست و خیز مینمود، آئینه را در برابر میکداشت و با تمثال خویش حرف میزد
چقدر خوشبخت و سعادتمند هستند، خانواده که چنین زیبا صمیمی
در بستان آنان قدم بردارد و چه اندازه کامراند پدر و مادری که اختر
سعدی ملنند من در آسمان زندگانی آنان طالع شده و نور افشانی نماید
آری فرشته اقبال، سروش نشاط با من هم آغوش است شب
بخواب میرفت، خود را در باغ ها و بساتین خرم میدید که در دریاچه
در زورقی نشسته با مصاحبت پریشان در روی امواج صافی و آئینه فام
گردش میکند.

آسمان بدایع و ستارگان طلائی خود را نثار او میسازد هزار
دستان در شاخسار اشجار برای او نغمه سرائی میکند

جشن های با شکوه بر پا است، بساط شادی گسترده خینا گران
سرودهای پراز نشاطی با تصانیف دل پرور میسرانید.

گلدانهای نقره با گل های رنگارنگ در روی میزهای مزین میدرخشد
انواع شیرینی ها و میوه ها اطراف آن چیده اند، جوانی ماه رخسار وزیر
بغل او را گرفته، رمز عشق را گشوده، اسرار دل را باو میگوید
و ثروت و تمول سرشار را با محبت قلبی باو تقدیم میکند!

از این رؤیای شیرین و فریبنده نمیخواست بیدار شود، خدیجه
مادرش فریاد میزد، مهرانگیز، مهر انگیز! برخیز آفتاب تالب حوض
آمده زنک مدرسه را زده اند!

هان! خمیازه میکشید، غلط میزد و باز بخواب میرفت.
دختر گفتم برخیز! از درس عقب میمانی، تو همیشه در کلاس
شاگرد اول بودی نمیدانم چه شده و چه مرضی بردماغت عارض گردیده
از چندی باین طرف زرد و لاغر میشوی و حواس درستی نداری

مهرانگیز از این غرولند بیدار شد چشم گشود، بجای آن
اطاق های با احتشام و فرش های گرانبها، اثاثیه های ذیقیمت، لباس های رنگارنگ
خانه محقر و فقیر، اطاق کوچک که با گلیم مندرسی مفروش شده دید تمام
آن تصورات زیبا از خاطرش دور شد، رنج و الم قلبش را فرو گرفت
برخواست با ترش روئی و چهره عبوس فنجان چای بالقمه نانی نوشید.

کتابها را زیر بغل و چادر بسر نمود با عجله بطرف مدرسه رفت.

اینهم زندگانی شد!

همیشه مدرسه ، خواندن الفاظ بی معنی ، یاد گرفتن قواعد موهوم! من چرا با این سختی و رنج بسر میبرم ، خانه پدر برایم آشیان سعادت نمیشود باید فکری کنم!

در خیالات رنگارنگ فرو میرفت ، مغزش از سودای مختلف گرم میشد ، مانند اشخاص مصروع و تب آلود باخود حرف میزد چند دفعه پایش لغزش نمود و بر زمین افتاد ، چادرش پاره شد ، دستش خراشیده گردید وقتی بمدرسه میامد ، مبهوت بود ، نمی فهمید بکجا آمده ، اراده و مشاعرش مختل شده بود . گاهی کلاس چهارم میرفت و خیال مینمود در طبقه ششم مدرسه دوره تحصیلی خود آمده است بتدریج مالیه خولیا و جنونش میان محصولات منتشر شد - باونام مهوری خله - داده بودند .

معلم درس هیئت را از او سؤال میکرد او از دریاچه مصفا و زورق حرف میزد و جوابهای پرت و بیلا آسمان وریسمان میداد ! یکی از شاگردان هم طبقه او کاغذی که منقش بیوته های الوان بود و از میان کتاب مهرانگیز در روی میز افتاده پیدا کرد ، گفت هر جنون و سودائی هست نتیجه این مراسله است باید خانم معلمه را از این راز باخبر نمود!

۲ - ساعت (باغ معیر) دوازده ضربت را نواخت ، نصف شب بود هنوز مهر انگیز در اطاق خود بیدار و بمطالعه کتاب مشغول بود! پدرش مستخدم یکی از دوائر دولتی بود که با حقوق قلیلی خدمت مینمود تا چند ساعت شب نیز برای دریافت فوق العاده و کمک خرجی کار میکرد با این زحمت ممتد معاش خانواده را تهیه مینمود و معتقد بود که دختر هم مانند پسر باید تربیت شود ، تعلیم و معرفت را فرا بگیرد تا در خور ولایق زندگانی عصر نوین گردد .

خدیجه متعلقه او که از صمیم قلب شوهرش را دوست میداشت و در آسایش زندگانی داخلی بی اندازه دقیق و علاقمند بود ، قیمت زحمات مرد خود را میدانست نمیخواست اندک غبار غمی روی قلب او را بگیرد ، میگفت مرد های خانه دار و اهل باید در کلبه خویش خوشدل بوده و مصائب ایام و تلخیهای زندگانی را در ساعاتی که نزد زن و فرزند خود هستند فراموش نمایند

برای مرد اگر خانه هم ماتمکده باشد بزودی شکسته و پیر میشود

آنکه در آشیان خود راحتی خیال و فراغت بال ندارد نمیتواند در میدان زندگانی کار کند و بزودی مغلوب و بفر و نیستی محکوم میگردد اوقاتی که پریش عیال برادرش بدیدن او میامد و از شوهرش شکایت داشت ، از رفتن بمیکده ها و بسر بردن باولگردها صحبت مینمود و میگفت - ساسان او را دوست ندارد و هر وقت در خانه هست مانند مرغی که در قفس است بی تاب و عایدات خود را صرف هوا و هوس مینماید خدیجه میگفت مسئولیت قسمت مهم ناسازگاری مرد ها بعهده زنان است . زن اگر عاقله و هوشیار و در فکر زندگانی و آسایش خانواده باشد - مرد فریفته کیفیات و لذایذ پست با بیگانگان تمیگردد ، زن های ما بواسطه نقص تربیت خانه داری نمی دانند و در صدد نظافت منزل نیستند ، خیاطی ، طبخ ، فن تعلیم اولاد و حوائج زندگانیرا نمیدانند در صدد خود آرائی و اسراف و تبذیر بوده میان خود و شوهر يك جدائی معنوی ایجاد میکنند ، محبت و علائق قلبیرا بواسطه روش ناهللوب ضعیف می سازند و بهمین جهت مرد را از خودبری و به آغوش دیگران میسپارند

زن اگر دانا و عقیفه باشد ، سعادت زندگانیرا دارا میگردد ، اغلب زنان خیال میکنند ، خوشگلی و آرایش ، لباسهای قشنگ قلب مرد را میرباید ، در صورتیکه تمام مردان قبل از هر چیز از زن خود عفت و اخلاق و حسن انتظام خانه را میخواهند

مرد اگر در خانه خویش آسایش داشته باشد ، لذت و سعادت را در هم صحبتی با زن خود میداند ، زن اگر نیکوسیرت باشد تمام رشته ها و نارها و علائق مرد را بوجود خود متصل میسازد

در صف مردان افرادی هستند که پشت یا باخلاق و فضایل انسانیت زده اند ولی عده آن ها انگشت شمار و از صف مردانگی دور میباشند .

مرد هایی که با آسایش خانوادگی غوطه ور در کثافات فحشاء میگردند مانند کناس هستند که از رایحه عطراکین باغ زده شده واز عفونت مبرز شامه آنها محظوظ میشود ولی این سنخ افراد هوس باز در میان مردم کم هستند و اگر زنها راه و رسم زندگانی خانوادگی ، محبت و عشق را بدانند ، و قلب خویش باک نگاه داشته ضعیف النفس نشوند و عقل و عفت را نبازند مردان را شیفته و فدائی خود مینمایند

این نصایحی را که خدیجه برای پریوش میگفت بیشتر اوقات مهر انگیز حضور داشت و میشنید. او از اسرار دل دختر آنگاه بود و میل نداشت خاطر شوهرش را محزون نماید، بخود در فکر چاره بود هرگز نگفت، نگرفتاری های اداری و تلخی های زندگانی بمن مجال نمیدهد که گاهی دروس مهر انگیز را سؤال نموده پیشرفت تحصیل او را ملاحظه کنیم.

ولی خیال میکنم پروگرام درس آنها زیاد است، این دختر بی اندازه بمعز خود فشار میآورد، خیلی زرد و ضعیف شده است. در را گفتود، و وارد اطلاق شد، مهر انگیز معحو یک عالم خیالی بود، بضممی مجذوب تصورات و اوهام گردیده بود که حضور پدر را احساس نمیکرد چشمان متورم. رنک زعفرانی اوشهادت میدادند که افکارش پریشان و آسیبی بجسم و جان اورسیده است.

دختر عزیزم! این چه کتاب است میخوانی؟
مهر انگیز از این صدا بهوش آمد و بدون تامل کتاب را برداشت و بطرفی نهاد.

گفتم این کتاب چیست و چرا این قسم پریشان و مدهوش هستی؟
« در پایان عشق آسمانی و ناگامی فرنگیس برای رهایی از سرزنش وجدانی و انتقام از بی وفائی اردشیر با ... انتحار نمود! ... »
این ترهات چیست میخوانی، این مطالب بوج و خانمانسوز ضمیمه کدام درس و جزء کدام ماده پروگرام مدرسه است؟
حالا فهمیدم و سر پریشانی و جنون تو را دانستم!
بدبخت!

انسان با دنیای افسانه و خیال سرگرم میشود؟ برای اشباح و موجوداتی که قلم خیالباغ یک نویسنده پریشان جراسی خلق کرده است سرشک میبارد؟ صحت و سلامتی را قربانی حکایات مجعول میسازد!
سر بدبختی و بیچارگی دختران و تربیت شدگان دوره معاصر قرائت همین قصه های ضد اخلاق است!

خانم من. اینک فهمیدی که مهر انگیز با کدام دوربین قصر آسمان سای و اتومبیل مجلل را در خواب تماشا میکرده، او بدنبال فرنگیس خیالی و عشق ورزی با اردشیر میرفته، با افسانه و خیال وجود خارجی میداد است،

چه خانواده‌های جلیل‌القدر ، چه عائله‌های معصوم ، چه دختران بی‌گناه و جوانان نارس که از خواندن این حکایات تغییر حال یافته و موقع زندگی را فراموش نموده عقل خود را باخته‌اند ! این بیچارگان که با خواندن روایات شهوت‌انگیز تربیت میشوند و احساسات نفسانی را بیدار و بر قوه عاقله مسلط می‌سازند سعادت خویشرا تیره مینمایند

رومان خیال و تصور را در مغز انسان قوت میدهد هوش و ادراک و حقیقت‌شناسی را کور مینماید ، ضعف نفس را بر مزاج مستولی میسازد و بزودی اسیر دام هوا و هوس نموده همان دنیای افسانه را در عالم خیال برای شخص بوجود می‌آورد .

هیچیک از این زنان تیره بخت و جوانان خانه بدوش که از صحت جسم و روح محروم شده‌اند و در منجلات فحشاء روز کاری بتلخی و حسرت مینگذرانند بهدایت عقل و شعور ذاتی بورطه هلاک نیامده‌اند ، خواندن قصه‌های شهوت‌انگیز ، دیدن پرده‌های دلفریب معاشرت با افراد زشت طبیعت ، ساده لوحی و خوش باوری که از خصایص ذات پرورش یافتگان دنیای افسانه است ، انسان را از نعمت عقل و شعور بی بهره مینماید .

مقدرات و سر نوشت هر یک از این افراد برگشته بخت یا از ضعف تربیت شروع شده و یا اینکه عوامل فوق در کمراهی آنان دخالت داشته‌است دختر ساده لوح و خوش باور مثل تو که از اخلاق ماوراء مدرسه و زندگی خارج بی خبر است وقتی این قصه‌های دلفریب را بخواند می‌خواهد اوهم پهلوان افسانه شده و همان بازیهای خیالی را مانند ستارگان سینما !.. در زندگی خویش بازی کند .

میل دارد عاشقی پیدا کند و مانند پروانه در گرد شعله شمع رخسار او بسوزد ، کاغذهای پراز سوزگداز و اشعاری که مولود محبت و آتش قلب عشاق است باو برسد ! ولی غافل از آنکه زندگی مادی و اخلاق عادی با معنویات و حقایقی که مغز خیال پرور شعرا و نویسندگان آنرا مجسم نموده است هزارها فرسنگ فاصله دارد و وقتی آن تخمیلات را که زاده صفای قلب شاعر بوده با دنیای زندگی تطبیق کنیم حقیقت عملی و نوامیسی را که مردم بان ایمان داشته باشند نمی بینیم !

دختر نادان چه میداند که در اجتماع و معنویت اخلاقی آنها چه احساسات و امیالی نهفته است ؟

او از بدبختی‌ها و مصائب صدها و هزارها گم‌شده که در مدفن فساد اخلاق بخاک رفته و از خانواده و شرف ولذت حیات دور شده‌اند. چه خبر دارد! يك اصل محسوس این است که گفتار و رفتار غالب افراد موافق نیست در دوره رشد و بلوغ اگر تربیت صحیح و قوت عقلی برای جوانان حاصل نشود، ظاهر پسندی و میل حیوانی تمام حواس آنان را فرو می‌گیرد با احساسات غلط و باضعف نفس و فقدان قوه عاقله مقدرات تلخ و سرنوشت‌های مشؤمی برای انسان پیش می‌آید. جوانی ساده وقتی با اجتماع قدم می‌گذارد دوستی‌ها و لطائف را حقیقت می‌پندارد. همه را غمخوار و یار خود میداند و نمیتواند میان دوست و دشمن را فرق بگذارد!

میگویند ازدواج باید با پیوند محبت و عشق محکم گردد، منم در این حقیقت تردیدی ندارم، دختر و پسر بایستی یکدیگر را دیده و از اخلاق و صفات هم مطلع باشند انتخاب آن‌ها بر خلاف میل و ذوق نبوده و دختر را مانند متاع تجارتنی در لفافه سیاهی مکتوم ننموده بخانه شوهر بفرستند.

ازدواج و زناشوئی که روی عشق و محبت نباشد تاریک است اینها همه را من میدانم.

اینک تو ای دختر جوان میتوانی بگویی که هیچ پدر و مادری دشمن اولاد خود هستند؟ مادری که شب‌های طولانی برای پرستاری طفل خود بیدار بوده. خواب و خوراک، آسایش و تنعم را بخود حرام کرده آیا ممکن است فرزند دل‌بند خویش را نخواهد؟!

پدری که از صبح تا شام با هزاران خون‌دل لقمه‌نانی فراهم آورده و دختری مثل تو را پرورش داده و آنرا ثمره نهال عمر خود میداند آیا تصور میرود بسعادت او بی‌علاقه باشد

اگر افکار مالی‌خوئیایی بر روح شما غلبه نکند و بیگانگان را دلسوزتر از پدر و مادر خود ندانید عاقبت بخیر خواهید بود آن‌ها بیش از شما بحیات سعادت‌مند شما علاقه دارند.

سیبی که بر درخت نمایان و سیمای گلگون خود را بعابرین نشان میدهد، گلی که بر بوته زمرد فام مانند یاقوت و لعل میدرخشد در معرض خطر است، یکی می‌خواهد آن را چیده و میوه شیرین یکام دل بلعیده دیگری آن را زینت لباس و گلدان خود قرار دهد.

این یغماگران که باغنج و دلال خودنمایی میکنند، عشق می‌ورزند دزد ناموس و راهزن اخلاق و شرف هستند.

اینها لطف معانی و جمال و کمال دوشیزگان نادان را مکیده و سپس مانند تفاله میوه دور میریزند !
جمال و بلوغ فضل و کمال است ، این سرمایه باید برای زن جاودانی باشد .

زیبائی و عفت ، عاطفه و محبت و دایع خداوندی است این امانت را نباید بدست اهریمن داد .

دختری که به میثاق یزدان خیانت کند و عهد خدائی را بشکند تا ابد مخلص در جهیم و از نعیم محروم خواهد ماند آنکه قصد خیانت ندارد و نمیخواهد عصمت دوشیزه را برایگان بر باید چرا در پرده غمازی می کند و در شبان تیره گمگند اندازی نموده مانند دزدان از دیوار بالا میرود - کسیکه با وسایل غیر مشروع پیش میاید نیت پاک ندارد ، شبگرد عاشق منش ! میداند که روزباغبان بیدار است این است که در خفا برای چیدن میوه میاید

این عشاق شبرو که عشق را از افسانه های اروپائی آموخته اند مدعی هستند که پدران دختران خویش را برخلاف میل آنان به شوهر میدهند ، آنها با الفاظ رنگین ، عشق و سخنان دلفریب دختران تیره روز را گمراه نموده ، بنام تمدن و بیداری و باستناد اینکه اصول کهن موهون و افسانه و در خور عصر جدید نیست فریب میدهند . صدف عصمت آنان را میشکنند و عشق را فراموش نموده در پی صید نادان دیگری میرود

دختر من ،

سعادت دوشیزگانی مانند تو در یک لحظه غفلت معدوم میشود ! . .
قبل از آنکه بفکر امیال نفسانی باشی و از خواندن رومان بعالم اندیشه فروری باید تربیت خانوادگی ، اقتصاد ، طباطبائی را بدانی مجموعه زندگانی برای مردوزن در احساسات نفسانی محدود نمی شود ، این برقها که در دماغ جوانان در اوان بلوغ میدرخشد بزودی خاموش میگردد

بلوغ و جمال گفتم سرمایه عمر است ، وقتی این موهبت را برایگان دادی دیگر تا آخر عمر نادم ویشیمان خواهی بود !»

هرمز این نصایح مؤثر و نافذ را میگفت ، افکار مهرانگیز شروع

بتغییر نمود ، قلبش از طپش‌های تند و سریع آرام گرفت ، رنگ زعفرانی او باز میشد و خیره پدر را نگاه مینمود هرگز باز گفت ، شاید حرف مرا افسانه بدانی و بسختان پدری که آسایش خود را وقف سعادت تو نموده است در قلبت به شك و تردید بسپاری و نگارشات کتاب را خالی از غرض بدانی .

در نظر محصل و بی‌اطلاع از اوضاع و گذارشات کتاب مقدس است ، ولی نور چشم من تمام بدبختی‌های بشر از این جا است که اهریمنان همیشه شغایع و فجایع را بصورت مقدسات درمیاورند و کام دل را اغفلت جاهلان میگیرند .

کتاب مقدس است : ولی هر ورق پاره کتاب نیست !
میگویند ، طبع بشر مایل بشنیدن حکایات شیرین و افسانه‌های نمکین است و از این جهت حکما برای پرورش اخلاق مکتسبی مواعظ و اندرز با افسانه و قصص ممزوج نموده اند که خوانندگان بقرائت آنان راغب باشند

برای اصلاح معایب تجسم نواقص و اخلاق را لازم شمرده تا اثر و عکس متحرک را بوجود آورده اند
البته اگر حکایات و موضوعاتی که با محسوسات وفق داشته باشد و با قلم یک نویسنده متفکر و دوربینی که معتقد بسعادت جامعه و افراد باشد نوشته شود و بصورت کتاب یا تاتر و یا سینما در آید ممدوح و پسندیده و مفید است ،

در کتابخانه‌های ما این سنخ کتب خیلی کم و بلکه نایاب است شاید در میان روملنهای بیگانه تنها - تیره بختان ویکتور هو گو و یکی دو کتاب دیگر از لحاظ قوام اخلاق خوب باشد ولی درمقابل آنها صد ها قصه‌های شهوت‌انگیز که شیخ صنعان را هم گمراه میکند ترجمه شده و مانند تو دختران غافل میخوانند و بدام شیادان اسیر میگردند این مطالبی که کفتم وظیفه معلمین مدرسه است که در کلاس درس بگویند وقتی معلم در چهره و سیمای شاگردی اندک اضطراب روحانی مشاهده نمود باید قادر بفهم علل آن باشد

معلمین در کلاسها اغلب از کندی فهم شاگردان تنک حوصله و عصبانی میشوند - غیر از ضربت مشت و لکد و چوب و سرزنش تجربه دیگری را مورد توجه قرار نمیدهند

شاگرد وقتی بدون جهت ضعیف و لاغر شد ، حواسش مختل و ازدرك موضوعات درس عاجز گردید مریض است مرض ممکن است روحانی یا جسمانی باشد، در هر حال معالجه آن لازم است،

مهر انگیز از خواندن کتابهای افسانه مشاعرش مختل شده و دنیا را بشکل دیگری میبیند - او عینک سبز بچشم گذارده برخلاف حقیقت همه چیز را رنگین و سبز مشاهده میکند

حواس مشوش، فکر پریشان - رنگ کهربائی او همه دلیل است که مریض است، معلمه او چنان باید در صدد کشف علت برآید
آن جوانی که چشمان فرو رفته پیدا میکند ، سیمایش زرد و باریک می شود ، در سرحد بلوغ ممکن است عادات زشتی که طبیعت بادمی دهد بکاربرد!

توجه باین دقایق روحی برای معلمین لازم است.
من نمی دانم چرا مدارس ما به سعادت نسل آینده علاقه ندارند معلم پدر روحانی اطفال است آیا هیچ پدری بی علاقه به فرزند خود می شود ؟

خدیجه سلطان گفت حالا که حقیقترا بیان فرمودید موقع گفتن اسرار شده است ، این کاغذی است که کوکب خانم معلمه مهر انگیز برای من فرستاده است !

خانم محترم

روز گذشته مراسله که ضمیمه است شاه پریان همدرس مهر انگیز پیدا نموده و چون مربوط بمقدرات اولاد شماست تقدیم میشود که تا آب از سر نگذشته و نیرنک اهریمن غالب نشده با تدابیر عقلی دفع شر از خانواده خود بنمائید و روزگار آینده نور چشم عزیز خودتان را از لغزش در غرقاب فساد ایمن بدارید .

باتقدیم احترامات فائقه کوکب - «

مراسله ضمیمه

عزیزم - با آنکه هنوز افتخار این سعادت بزرگ را پیدا ننموده که از نزدیک پروانه آساگرد شعله جمال دلفروزت چرخ زده و در آتش عشق جان سپرده و قربانی آن طلعت نورانی بشوم
روزها و شبها با خیال و جمال بی مثال تو در راز و نیاز هستم و بستارگان آسمان نظاره میکنم !

آن مظهر زیبایی ! يك تبسم شیرین و نگاه جانسوز تو بجان مرده
من روح میدهد .

تو در میان سمن سینگان ماه جبینی - کجافکر دل درمند گوشه
نشینی دیگر از بیداری شب ها و افکار پریشان رمقی بجانم نمانده و اگر
تلف و شفقتی نشود باین حیات تلخ خاتمه خواهم داد و جان بی قیمت
را نثار مقدمت خواهم نمود

میمرم ولی مسئول این قبیل عشق توهستی و آن وقت در نزد
وجدان و محکمه عدل الهی چه خواهی گفت

عاشق و فدائی تو بیچاره ...»

هرمز ذریعه عاشقانه بی نام را که از بوته های گل منقش و با اکلیل
زرین شده قرائت نمود ، از اعماق قلبش مانند کوه آتش فشان نار و سحیر
بجوش آمد ریشه اعصابش شروع بار تعاش نمود ولی با ظاهری آرام
و خون سرد گفت مهر انگیز این کاغذ را بلند بخوان !

دختر بیش از آنکه کاغذ را از دست پدر بگیرد بحالت اغماء
فرو رفت و بالرز شدیدی بیهوش شد .

هرمز بادست عطوفت و سخنان ملایم او را بیهوش آورد و گفت دختر عزیزم
گناهی از تو سر نزده و خطائی نموده که مستوجب عفو نباشی
هر جوانی - دختر یا پسر - که بمرحله رشد میرسد در گذرگاهش
این دامها را عناصر شیاد گسترده اند .

تو شاید این الفاظ و عشق ورزیها را حقیقت بدانی و بانها ایمان
داشته باشی ، غرور جوانی و حسن طبیعی تو پرده روی معرفت کشیده
نعمات دلربا قلبت را مرتعش ساخته خوب میدانم که در چه عالمی
سرگردان و حیرانی

عزیزم ، در قدمگاه تحسین فصل جوانی این حالات برای همه
وجود پیدا میکند - اگر مرا دوست خود میدانی حقیقت را آرام و بدون
هیچ ترس و هراس بیان کن .

اینک مرا برادر و مادرت را خواهر و هر دو را دوست شفیق بدان
پدران و مادرانی که نمیخواهند با احساسات اطفال خود نزدیک شوند
بخطا میروند ، اولاد وقتی بمرحله رشد رسید دیگر نباید او را بیچشم
دوره طفولیت نگاه نمود .

میل دارم بی پرده مرا محرم اسرار خود قرار دهی و راز دل را بگوئی !

مهرانگیز اندکی خاموش ماند ، خواست افسانهٔ بهم بیافد و پدر را فریب دهد .

پدرش گفت ، باز میدانم حالا درچه خیال مغزت دور میزند ولی بدان که حقیقت همیشه آشکار و روشن است و مکتوم نمی ماند ، مهر انگیز پدر و مادر خود را دوست داشت ، جهالت و نادانی تا آن اندازه در وجودش مخمر نبود که در کتمان راز سماجت کند و قلب اولیاء خود را برجانند ، به پای پدر افتاده و طلب عفو نمود! پدر عزیزم - در سال ششم مدرسه معلم ما بدرس انشاء اهمیت خاصی میداد ، من درتحریر موضوع عاجز هستم ، یکی از محصولات گفت اگر میخواهی قوه و استعداد نگارش پیدا کنی و موضوعات را خوب بنویسی ، کتاب رومان زیاد بخوان ،

اسم این محصله ، عفت بود و یکماه قبل نمی دانم برای چه مفتشه معارف او را درحضور همه شاگردان از مدرسه خارج کرد ! . .

بعضی اوقات بمن میگفت ، بیا عصرها که مدرسه تعطیل می شود با هم برویم خیابانها و در تفرجگاه ها گردش کنیم یکی از اقوام من دکان کوچکی دارد که تمام رومانها را جمع آوری کرده و خیلی ارزان کرایه میدهد تو میتوانی هفتهٔ دو قران بدهی و هر چند جلد میخواهی امانت ببری و بخوانی !

یک روز عصر با او بگردش رفتم ، جوانی که این کاغذ را نوشته آنروز با او آمد عفت گفت ایشان برادر من هستند ، جوان مزبور جلف و سبک بنظر میامد و از چشمان خیره اش در قلبم نفرتی تولید شد این اولین مراسله ایست که نوشته و بشما رسیده است بعد ها همه روزه صبح و عصر بدنبال من آمد دو دفعه پلیس شکایت نمودم او را بکمیسار با جلب نمود روز بعد پیدا شد و لبخند میزد - این آخرین مراسله که نوشته است .

« مهربی جانم بالاخره بسوز و گداز و ناله های دل من توجهی نمودی و دوبار این فلک زده را بمحتسب سپرده و تسلیم پلیس نمودی ، من غیر از عشق و محبت تو گناهی ندارم ، اگر بیش از این بی لطف باشی ، اولین درمانده توجهی نمائی و نخواهی متعلق بمن باشی تو را از شرف و ابروی بی بهره میسازم و حکایاتی که عفت گفته است برای پدرت مینویسم . »

پدر عزیزم ، من گناهی ندارم و حکایتی نداشته‌ام و نمیدانم این جوان از جان من چه میخواهد ؟

قلب هرگز از این اعتراف شکفت و جد و سرور در دل خود احساس نمود بی اختیار دست و پای دختر را بوسه داد و گفت مهرانگیز عزیزم از صمیم قلب شهادت میدهم که فرشته یاک و گوهر تابناکی راه سلامت این است ، اگر میخواهی از دستبرد دزدان مصون باشی همیشه گذارشات را بامادر و پدر خود بیان کن ، آنها را در حرم سرای قلب خود راه بده -

از این جوانان هرزه - بیچاره ، بی‌نام و نشان زیاد هستند آنها هم پرورش یافته همین قصه های عاشقانه و اوراق پریشان هستند . مطلوب عالی در زندگانی ندارند ، دنیا را تنها دیده امیال نفسانی میبینند زیرا هیچ حقیقتی از دفتر عقل نخوانده و تربیت صحیحی را ندیده ، بدون ایمان و اعتقاد بمبادی عالی انسانیت پرورش یافته اند

نقص وضع تمدن مادی این است که چراغ عقل را خاموش میکند و احساسات نفسانی را حاکم بر مشاعر و وجدان میسازد در تمدن مادی علوم و معارف برای اقتصاد تراجم زندگانی زیاد است افراد برای حیات اجتماعی تربیت ، میشوند راه عیش و نوش و لذات را میشناسند ، پرده های هوی و هوس را در چشم آنان میگذارد ولی از تربیت عقل و پرورش عاطفه و صفات حمیده غفلت دارند باطن اشخاص تاریک میشود آنوقت مدنیت هادی نایبانی را که بچاه بدبختی افتاده اند محکوم باعدام میکند

تربیت روحانی عقل را روشن مینماید ، راه خوب و بد را نمایان می سازد چشم حقیقت بین را باز میکند و افراد قبل از اینکه مرتکب خطائی شوند نتایج مشئوم آن را هم میدانند !

یک فلسفه و منطقی که با مغالطه بیان میشود و در عصر ما رواج یافته این است که می گویند افراد را بفهم و عقل خودشان تسایم نمایم گفته می شود که انسان باید تابع عقل و فکر خود و در هر امری آزاد باشد این فلسفه کلامی موزون و در موقع خود گرانمایست ولی با خلط مبحث نتیجه پر خطری را با اجتماع و افراد میدهد امیال و احساسات خودپرستی جای عقل را گرفته ، تمدن مادی در تربیت و فکر و اراده و مشاعر بصلاح عالم انسانیت خدمتی ننموده

بنا بر این تربیت یافتگان این مدرسه هوی وهوس و خود پسندی و
تامین منافع شخصی را هرچند به بد بختی صدها نفر تمام شود موافق
عقل می دانند

اگر تربیت عقلی بمعنی صحیح و اتم معنوی باشد و با بلوغ سن
شخص بمرتبه کافی از مدارج عقلی برسد ، خوب و بد را بشناسد ممکن
است در آزادی فکر زیان و خسارت نبینند . معذالك این اصل در نظر
محققین مسلم است که انسان هر اندازه مشاعر قوی و معلومات کافی و ادراك
داشته باشد باز بی نیاز از کمک فکری دیگران نیست .

سعدی شاعر عالیمقام ما میگوید - عمر دو بایست در این روزگار
تا یکی تجربه آموختن وز دیگری تجربه بردن بکار -

تحصیل این آرزو در مرحله عمل البته میسر نیست ولی مقصود
حکیم بلند مرتبه این بوده است که انسان نباید بدون سنجش و فهم نتیجه
قدمی بردارد

هر احتیاج و پیش آمدی که برای افراد روی آورد بدون مشاهده
انجام آن زیانبخش است

مثلا شما بشهر دیگری میخواهید مسافرت نمایند ، البته احساسات
و میل وقتی بر عقل شما حاکم باشد مانع از این است که از مطلعین
و کسانی که از اوضاع آنجا معلوماتی دارند تحقیقاتی بنمایند - بدون
نقشه و فکر و تعقل میروید و البته با مشکلات زیادی مواجه خواهید شد
در صورتیکه با داشتن اطلاعات صحیح بخوشی و آسایش مسافرت
تمام میشود .

موضوع زناشوئی - انتخاب زن ، یا قبول شوهر مرحله ساده
وسهلی نیست که باستناد یکی دو مراسله شخص مقدرات خود را تسلیم
نماید زناشوئی مهمترین اصل مقدس زندگانی است ، اگر معتقد شویم
صحبت جنسین برای اطفاء احساسات نفسانی است و هیچ مقصودی از وجود
این دو نوع غیر از عمل پست حیوانی نیست ، آن وقت ممکن است
بدوشیزگان اجازه دهیم که روی غرور طبیعی و شعله درونی بدون
هیچ وثیقه اخلاقی و میثاق قانونی خود را تسلیم هر رهگذری بنمایند !
تمدن مادی که با الفاظ زن را بمدارج عالیه رسانده در عمل چه
سعادت و حقیقی را برای آنها بوجود آورده است .

زن در مجتمعات امروزی چه قیمت و عا و روحی پیدا نموده که در تعالیم اخلاقی از آن بی بهره بوده است .

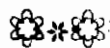
البته بنیان زناشوئی باید روی عشق و جاذبه معنوی استوار باشد ولی آیا این الفاظ رنگین و شیادی نماینده عشق و محبت است ؟ ازدواجی که بدون دقت و مطالعه ، بدون مشورت بحصول می پیوندد بزودی گسیخته می گردد .

میخواهید دختران دور از رأی و عقیده اولیاء خود از خانه پدر بیرون روند ؟ یک پرندۀ کوچکی که بالهایش تازه باز شده و به پرواز آمده بکجا میرود ؟ ! اگر بگذاریم دوشیزگان در محافل رقص و مجتمعات که مانع و رادع اخلاقی در میان نیست بروند ، آنها هم مثل جوانان با یار و اغیار بجوشند آیا در این تصور آشنا با روحیات شده و مثلاً میتوانند ضدای دوست و دشمن را بشناسند ؟

در اجتماعات عقل نسوان رشد نمیکند ، تعالیم اخلاقی را باید تقویت نموده و اسلحه عفت و هوش را بانها داد تا از هر بدبختی و آسیبی محفوظ بمانند .

البته دختر را برای خلاف میل او نباید با ازدواج با جوانی که علاقه قلبی ندارد مجبور نمود ، پدر یا مادر نباید از حق حکومت خود سوء استفاده کنند . و اولاد خویش را قربانی سیاست زندگانی شخصی نمایند .

همان طور که انتخاب شوهر یازن بدون مشاوره و صلاح بزرگان خانواده دور از عقل است همانقسم نیز در نظر نیاوردن میل و ذوق اولاد در ازدواج نتایج خوبی ندارد ،



دختر عزیزم ، این مواعظ را هر پدری در موقع لزوم باید بفرزندان خود بگوید - آنهائیکه فاصله بعیدی از اشتراک فکر و صحبت میان خود و فرزندان قائل میشوند ، اولادشان را در سن بلوغ و جوانی که حرارت و غریزه نفسانی بجوش میاید فراموش میکنند و بافکار خودشان می سپارند بخطا میروند ، مادر معتقد است که دخترش در سن بلوغ هم همان بچه ایست که باید با عروسک سرگرم بازی شود پدر نمیخواهد بداند که مغز و اعصاب پسرش در ابتدای جوانی باچه امیالی سرشته است گاهی هم اگر موضوعاتی را احساس کند افکار بدی را به قلب خویش

راه نمیدهند . ومیل ندارند او لاد خود را خطا کار بدانند ولی در هر حال طبیعت دوره کمال ورشد را طی می کند . باغبان وسر پرست بیدار باید مواظبت نماید که شاخسار نهال اطفال باغ وجود او کج و شکسته نگردد .

امشب زیاد صحبت نمودم و موضوعات گفتنی را تا اندازه بیان کردم اینک که خودت دانستی که آن جوان ولگرد نظری جز گمراهی تو نداشته و حقایق را بدرستی بیان نمودی فردا او را تسلیم پلیس نموده و در محاکم مربوطه بنام قانون از مدعی العموم تقاضای حفظ شرافت را نموده را به حبس مجرد و اعمال شاقه مکافات خواهند داد !

مهر انگیز صبح در قلب خود روشنائی فرح بخشی می بیند ، نشاط و سرور روحانی دارد ، در سپیده دم از خواب بر خاست ، بستایش یزدان پاک افکار تیره را از خاطر شست ، باطاق پدر رفت دست او و صورت مادرش را بوسید .

هرمز ! از مشاهده تجلی روح مقدس دخترش خداوند را سپاس نمود ،

مهر انگیز با وجد و شغف کتاب های خود را برداشت و بطرف مدرسه روان شد مدیره مدرسه و معلمین از این تغییر حال ناگهانی بتعجب آمدند ، زیرامدرسه خود را مسئول اخلاق معنوی نمیداند ومیل ندارد در معرفت الروح مطالعه نموده و برای اجتماع دخترانی که لایق مقام مقدس مادری میشوند تربیت نماید ،

مدرسه یک سلسله موضوعات را در قوه حافظه محصلین نفوذ میدهد ولی نمیخواهد معانی زندگانی را نشان داده خوشبختی وسعادت مادی و روحانی نسل آینده را تامین کند ،

مدرسه بمحصلین فهم وشعور باطنی نمیدهد ، آنها را مانند صفحه حبس الصوت ناقل الفاظ میسازد ، و ادراک وعقل آنان را از نمو باز می دارد این جا است که امثال مهر انگیز بیچاره در نظر معلمین شناخته نمی شوند ، تقوی و فضیلت معنوی را مشاهده نمیکنند ، شاید بگویند که مدرسه مسئول احساسات درونی نیست ونمی تواند بر روحیات اجتماع حاکم شود وبالاخره مسئولیت اعمال وافکار ماوراء مدرسه بعهده خانواده ایست ولی خانواده با اعتماد واطمینان تربیت مدرسه خود را از هر اندیشه آزاد میداند . آنوقت نسبت بجریان خارج بی اعتنا ولاقید میگردند و

اگر حیانا مفسد محسوس و مرئی را دیدند تنها راهی که برای ترتیب اتخاذ میکنند این است که مصدوم را مانند يك مریض وبائی از محفل خارج نموده و تسلیم مرگش میسازند .

كودك دبستانی اگر مجرم باشد اصلاح پذیر است ، او مانند يك خطا کار و جوانی مسلم نیست که برای حفظ جامعه باید چوبه دار را ببوسد این جوانی که در اثر ظهور مفسد اخلاقی از مدرسه طرد میشود ، در يك ثانیه برق زده نشده و فاسد نگردیده است - مدرسه اگر واجد تربیت اخلاقی و عتلی بود میتواندست از رشد و نمو روحيات فاسده در مزاج و دماغ او ممانعت نماید - ولی او را بخود وا گذاشت و اینك که بر او غلط افتاده او را بدریای تاریك اجتماع میسپارد !

مدرسه از اسرار روحانی خود را دور میکند ، هر طفلی که توانست بهتر الفاظ را بیان کند و مشاعر خود را ضعیف سازد بیشتر دوست دارد گربه حیوانی است گوشتخوار - گوسفند عاف خوار - زمستان سرد ، تابستان گرم ، مشرق طرفی است که آفتاب از آنجا طلوع میکند ، اینها معلومات معنوی نیست باید دید احتیاجات روحانی چیست و سعادت زندگانی از چه حاصل میشود ؟ !

ساعت تقریح بود مهر انگیز و نیره در صحن حیاط مدرسه قدم میزدند نیره بدون مقدمه گفت مهري جان خبری از عفت دری ؟ نه مگر چه شده نیره سری تکان داد و با حالت اندوهناك گفت
دیروز صبح او را بخاك سپردند !

عفت مرد ؟ آری ! این دختر جاهل و بی عقل را جوانی بوالهوس گمراه کرد و از مدرسه و خانه دورش نمود و بوعده زناشوئی او فریب داد - بع - از زوال شرف از او ترك علاقه نمود .

چند ماه قبل با مادرم در بازار برای خرید رفته بودیم ، زنی نزد ما آمد اظهار آشنائی نمود او را نشناختم ، گفت من عفت همدرس شما بودم ! دیدم سیمایش بکلی عوض شده ، چشمانش فرو رفته ، چانه اش باریك است لب ها را از غازه رنگین کرده و صورتش در زیر کرد سفید پنهان است

از حال او سؤال نمودم گفت با اسکندر - سازش نشد ولی اینك خوشبختم ! تاجری متمول عاشق من شده و تمام مخارج مرا میدهد هر

شب در سینماها و محافل رقص خوش هستم ، برای چه غصه بخورم
درس و مدرسه چه فایده دارد ، دو روزه عمر را باید عیش کرد !

بشکن زد ، و خنده را در بازار سرداد - مادرم که تا آنوقت
متوجه ما نبود از این وضع تعجب نمود و پارچه ها را روی مغازه برآزی
گذارد با خشونت سؤال کرد این خانم کیست ؟ ! و چه سابقه با تو دارد ؟
گفتم عفت خانم همدرس سابق کلاس ما است ! گفت بسیار خوب حالا
نمیخواهد همدرس باشید صحبت را کوتاه کن برویم عفت کنایه را احساس
نمود گفت خانم عجله نکنید اگر تربیت و اخلاق عمومی این شکل را
به بسندد نیره خانم هم چندی دیگر باز همدرس من خواهند شد ! .

مدتی گذشت روزی او را در محکمه طیب دیدم دانستم حال
چیست خودش آهسته بد بختیارا بیان نمود ، سرشک خونین از دیده
روان میکرد گفت چند روز است باحال مرض غذائی نخورده ام آنهایکه
عاشق دلباخته و سوخته شمع رخسار من بودند . کاغذ های جانسوز
وعاشقانه نوشتند و مرا باین روز سیاه نشانده زن و لنگرد هرجائی و مریض
نمودند امروز جز چهره عبوس و دشنام و کلمات زشت چیزی از آنان
نمی بینم ، بهر طرف روی میاورم جوانی نمیشنوم - پدرم در نتیجه
سیاه روزی من سگته نمود مادرم هفته قبل دنیارا وداع گفت ، هرچند
یکسال است آنها را ندیده و دور بودم اما نمیدانی این پیش آمد ها
روح مرا چگونه میگدازد ،

میل داشتم در کلبه محقری در قید باشم و دست و پای مرا بسته
باشند تا این روزگاران سیاه را نه بینم .

میدانم در اول جوانی در هنرکانیکه اقران من زیر سایه پدر و مادر
بخانه شوهر میروند و تشکیل خانواده سعادت مند و زندگی بهشتی میدهند
من بدرود حیات میگویم - آری مستوجب این عذاب و عقاب هستم .

ای مرگ زود بیا مرا از این زندگی ننگین برهان ! . . .
امروز صبح مامور نظیف برای پدرم نقل نمود که زنی باچادر
ژنده در صندوق خاک روبه در کوچه . . . مرده یافتند در نتیجه
تحقیقات از روی سبغش که در بغلش بود شناخته شد ، نامش عفت دختر...
که بدعمل شده بود ، از فشار سرما بخاک پناه آورده و بالاخره بخاک
سپرده شد !

مهرانگیز از این خبر تکان شدیدی خورد و در قلب خود گفت خداوندا هیچ معصوم غافل را بدام شیطان اسیر مکن - هیچ باغیرا بی باغبان و دختری را بی سایبان مساز !

عصر بود محصلین از مدرسه بخانه میرفتند . جوانی جلف و سبک دسر راه مهرانگیز نمایان شد و کاغذی را باغنج و دلال از کیف بغلی در آورد و خواست باو بدهد ناگهان دستی از عقب او را گرفت و تسلیم پلیس نمود .

یکماه بعد در جرائم نوشتند اسکندر جوان و لگرد را که در اثر تحریر مراسلات بدختران جوان بکمیساریا جلب شده بود بعد از تحقیقات روشن شد که مسبب کمراهی و بدبختی عفت نامی که چندی قبل نعلش او در صندوق تنظیف یافته اند بوده و بواسطه ارتکاب جرائم بر طبق قانون محکوم بدو سال حبس مجرد با اعمال شاقه شده است .

دو سال از این تاریخ گذشت .

در امتحانات رسمی (معارف) مهرانگیز شاگرد اول شد .

در آخرین روز سال تحصیلی (آخر خرداد) برای توزیع جوایز و سند لیاقت جشن سالیانه با حضور عده کثیری از خواتین فاضله و معاریف بزرگان علم و ادب و اولیاء محصلات تشکیل گردید .

صحن مدرسه از قالیه های قیمتی مفروش و دیوارهای حیاط از نقاشیها و تصاویر علمی و پرده های گرانبها مزین بود ، بیرق سه رنگ (شیر و خورشید) بر فراز عمارت افراشته شده و از نسیم بهاری در اهتزاز میامد .

در تالار مدرسه قالیچه های پر نقش و نگار و صنایع خیاطی و خانوادگی که محصول دارالصنایع مدرسه بود بر شکوه جشن میافزود در ایوان شمالی عمارت میز خطابه در مقابل حضار قرار داده شد در ساعت چهار پروگرام جشن شروع شد .

بدو محصلات ادعیه مذهبی را قرائت نموده سپس موسیقی دلنواز با سرود ملی بترنم درآمد ، کلیه حضار با احترام شعائر دینی و ملی بر یا ایستاده و بعد از اجرای این مراسم در محل خود جلوس نمودند .

محصلاتی که در امتحان رسمی رتبه اول را دارا شدند در اطراف میز خطابه در صندلیهای ممتاز قرار گرفتند ، مهرانگیز شروع به بیان خطابه بشرح ذیل نمود :

خانمهای محترمه ، آقایان محترم

امروز از بزرگترین اعیاد زندگانی ما محصلین است ، محصلین گفتیم برای اینکه تحصیل علم بر مرد وزن بمفاد - طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه واجب و لازم است ما محصلات که در اینجا حضور داریم و خواهران و برادران ما که در سایر مدارس بایک پروگرام متحد و نظامنامه موافق پیش رفته ایم ، بعد از آنکه حاصل زحمات و رشد عملی ما از طرف هیئت ممتحنه در میزان سنجش درآمد و به افتخار توفیق در تحصیل مورد تقدیر واقع شده ایم امروز را روز عید خود میدانیم عید ، روز شادی و خرمی است ، اعیاد از نظر افراد و جوامع فرق می کند و روز هائی که مبداء سعادت افراد و ملل بوده و موفقیت بزرگی در آن بدست آمده ایام متبرکه و مقدس آنها محسوب میشود .

اعیاد ملی ما بقیمت خود همیشه باقی و محترم است . امروز عید محصلین بشمار میرود زیرا در تاریخ زندگانی آنها درخشندگی خاصی دارد ، خاطرات حیات پرافتخار مدرسی همواره مایه بهجت و سرور محصل در دوره عمر میباشد .

مدرسه پرورشگاه اخلاق و دنیای باک و بی آلایش و مقدس است بیاد آوردن این سالها و روزهای روشن که محصل در ظل حمایت اولیاء و پدران و مادران روحانی بکسب فضایل عقلی و علمی سعادت مند میشده مایه بسی غرور و مباهات است .

عزت و توانائی . شرف و افتخار ، لذت روحانی و حیات جاودانی که مارا بسعادت راهنمایی میکند از علم و اخلاق حاصل میگردد ، علم و اخلاق را در کجا باید بدست آورد ؟

غیر از مدرسه و معلم راهی برای وصول باین مطلوب عالی دیده نمیشود اگر روح خود را با خصایل حمیده در مدرسه پرورش بدهیم اگر بمعنی و حقایق علم و معرفت با توجه معلمین دانا برسیم و بالاخره اگر از مزرعه مدرسه توشه و خرمن کافی برای دوره عمر برداریم در دنبال این عید ، اعیاد بزرگتری خواهیم داشت

انسان در تمام دوره عمر خود در مدرسه است ، خانواده - دبستان ، اجتماع یا موافق اصطلاح محیط عوامل مهمه تربیت و تعلیم هستند در هر یک از این مصادر تعلیم مباحث زیادی شده است و اگر در خانواده و اجتماع مزایائی دیده نشود و احیاناً نواقصی هم موجود باشد

باید مدرسه بقدری قوی ونیرومند گردد و تعالیم آن نافذ وعمیق بشود که خانواده ومحیط سالم را در آینده او بوجود آورد

بنا براین معارف مدرسه در تربیت عقلی سعی بلیغ می نماید وقوه نظر و تامل را قوی میسازد ، بنیان زندگانی را روی قوائم صحیحی استوار مینماید ومیل وعواطف را باقوه تعقل زنده میکند -

مدرسه میزان تربیت عقلی وبدنی را موافق قرار میدهد زیرا حفظ موازنه روح وجسم مسلم است ونشاط زندگانی منوط به تعادل قوه جسم وقوه عقل است وهرکدام بطرف ضعف وناتوانی برود تاریکی مدهشی بر انسان مستولی میگردد

بزرگترین جهاد و عالی ترین فضیلت این است که شخص وجودخویش را بمرحله حقیقی انسانیت برساند واین توفیق وقتی حاصل میگردد که ادب نفسانی وصفات نیک را در روح پرورش دهد وحقیقت وکمال را بارشد عقلی وعفت نفس در مزاج نافذ وراسخ سازد حاصل این تعالیم بانجا میرسد که شخص وظیفه خود را در زندگانی بداند وقتی انسان عارف بحقایق شد ، تشخیص وظیفه آسان است ، زیرا معرفت پردهای تاریک را از نظر دور میکند ومطلوب عالی انسانیت را نشان میدهد - مشکلات زندگانی که حاصل جهل ونادانی است بعد از حصول دانش و فهم وظیفه حل میشود

در زندگانی انسان مشکلات نامعدود بود ، می بینیم در عصر ما بسیاری از آن متاعب را عام حل نموده است .

وظیفه یازندگان معنوی چیزی غیر از سعی وکوشش نیست انسان باید از استعداد افکار و دانش بتمتع خورد و اجتماع کار کند هر فردی نسبت بدرجه لیاقت وغریزه خویش وظیفه دار انجام یک رشته از امور است ،

هنگامی که قدم بطرف عمل برداشتیم وشعار - **لیس للانسان الاماسعی** را برسینه نصب نمودیم ، اراده در ما بوجود می آید وفروغ عشق در روحمان بیدار میگردد ، آنوقت در صحنه زندگانی ، استقامت وهنرمندی ، وظیفه شناسی هرعائق ومانع را در مقابل اراده از میان میبرد در هر قدم موفقیت تازه نصیبمان می شود وهرروز که آفتاب طلوع میکند ، روز عید و سعادت ما میباشد

اینک دریایان این دیباچه باصل خطابه می پردازم موضوع بیان (وظایف زن در زندگانی) است .

در فصل اول باید معلومات را روی حوائج زندگانی جنس استقرار دهیم و بعداً در اطراف وظیفه بحث کنیم .

زن ، مرد ، همان طوری که در تلفظ این دو کلمه از هم جدا است و دو جنس متمایز را نشان میدهد و از راه قوه سامعه ، تصور دو صورت مختلف را که خلقت هر يك از آنها شکل خاصی دارد خلق می کند همان قسم نیز معانی و حقیقت وجود بدنی و روحانی آنها یکسان نمی باشد .

بنابر این هر نوع اراده نمائیم، و هر چه بگوئیم زن زن است و مرد مرد! احتیاجات طبیعی این دو جنس از نظر خلقت متساوی نیست.

از این نظر حوائج زندگانی آنان هم مختلف میشود و بهمین جهت هر يك از آنها در حدود احتیاجات خود باید کسب معلومات نموده و وظایف خود را تشخیص دهند ،

طبیعت شاعر روی نوامیس لایتغیری اساس خلقت را استوار نموده اگر ما بخواهیم برخلاف مقررات طبیعی معتقداتی پیدا کنیم با طبیعت جنگ نموده بلکه بانهدام مبانی زندگانی اقدام نموده ایم

خداوند زن و مرد را خلق نموده ، و برای هر کدام وظایف مخصوصه قرار داده است ، هیچیک از این دو جنس نمی تواند جای دیگری را پیدا کند .

زن اگر قیمت اخلاقی و معنوی خود را بداند هیچگاه با وظایف طبیعی نظر مخالفی نخواهد داشت و میل نمیکند که مقام خود را از دست داده در کارها و افکاری که خلقت بدنی و عصبی و روحی او موافق نیست وارد شود ! . .

زن قلب طبیعت و روح مرد است ، سرنوشت خوب و بد دوره زندگانی مرد در تحت تاثیر اخلاق زن است !

زن بر قلب و روح مرد نافذ است ، و چه قیمتی بالاتر از این که نظم و اخلاق و تربیت اجتماع را عهده دار است .

زن بعد از طی حیات مدرسی و کسب تضایلی خانوادگی وقتی فروغ زندگانی را بر قلب مرد روشن میکند ، میتواند در کلبه و اشیان نوین که مالک حقیقی است فرشتگان آسمانی را پرورش دهد .

او باید بسلاح ادب ، اخلاق ، عفت مجهز باشد تا بتواند وظایف عالی که خدا و ناموس طبیعت با او داده است ایفاء نماید

اگر زندگانی خانوادگی از این مزایا عاری شد وزن از وظایف خویش روی برگرداند نژاد بشر در خطر و امنیت دنیا رو بزوال و قهر خداوندی گیتی را منهدم خواهد نمود

معرفت زن، تربیت دختران باید روی مقررات و نوامیس خداوندی باشد این بود خلاصه از معتقدات من..

خطابه پرمعنی مهرانگیز با کف زدنهای طولانی مورد تحسین واقع شد بعداً نیره نیز شروع بصحبت نمود

خطابه نیره - بنام خداوندانا

اطفال کوچکی که بمدرسه میایند در میان راه دیده اید که خوش و خرم و هیچ آرزوئی جز تفریح و تزیین وقت خویش در بازی ندارند گاهی از فرط غفلت کتاب درس خود را در راه گم میکنند، دنبال یک شب یره دویده و انقدر سرگرم خیالات کودکی هستند که حرکت تند و سریع سیاره را بطرف خود ندیده و مخاطراتی که حیات آنان را در راه تهدید میکند نمی بینند!

انسان نیز در عرصه حیات گاهی حیثیت وجود را فراموش میکند و بطواهر پای بند شده معنویات را در نظر نمی آورد، زندگانی افراد و جماعات از امواج متضاده از میل و عقیده و افکار مضطرب میشود و برای اغلب تشخیص راه صلاح و فلاح و انتخاب عقاید سالم مشکل است ولی بالاخره باید طریقی را پیدانمود و مقصودی را در نظر گرفت و بطرف نجات پیشرفت!

هر جامعه در عصر انتقال و تحول مانند نهر آبی است که جریانهای رنگارنگ در آن وارد میشود، در این هنگام حیات اجتماعی و فکری او متموج میگردد و افراد آن نمیتوانند حقایق را در ارتعاش اخلاقی و روحی پیدا کنند -

بعضی تصور مینمایند که در دوره تحول حرکت فکری سریع است در صورتیکه حقیقت و معنی این طور نیست و مشاهدات فقط در سطح امواج افکار میباشد.

اعصار و قرون بر ملل و اجتماعات مانند مرور ایام و سال بر افراد است.

انسان در هر حال نمیتواند از قید توارث و تاریخ بیرون برود

زیرا هر قدر معارف اکتسابی او قوی باشد جاذبه گذشته او را در تحت تاثیر و نفوذ معنوی میکشاند .

اجتماعات نیز از این قاعده طبیعی دور نمیشوند جامعه مرکب از افراد است و عوامل توارث در او بحد اکمل موجود میباشد .

سیر بطرف تجدد و قبول عادات و معتقدات تازه ، پیداشدن آمال جدیده بایستی از شاهراه تاریخ اعصار گذشته باشد . زیرا عوامل حیات و بقای هر جامعه متصل برشته‌های زندگانی باستان اومیباشد .

دو جامعه را در افق مدرکات و محسوسات و عادات بهمیچ و سبیله نمیتوان هم ذوق نمود . زیرا مجاری تاریخی آنها از هم دور است انقطاع و پاره شدن سلسله تاریخ یک جامعه در حکم جدا نمودن تنه درخت از ریشه آن است .

بنابراین یافتن طریق زندگانی نوین برای یک ملتی که بخواهد با مقتضیات عصر جدید پیش‌رود ، **احترام تاریخ و مقدسات ملی و معارف نژادی و مفاخر قومی** است ، حفظ این ارکان مابین تقویت زندگانی متمدنی نمیباشد .

جامعه بدون آنکه شخصیت خود را از دست بدهد میتواند معارف عهد نوین را با معرفت قومی ممزوج نموده زوائد و نواقص را تشخیص داده بطرف صلاح و فلاح پیش برود .

مرحله تربیت نسوان را یکی از معضلات عصر تجدد میدانند در صورتیکه از سطح افکار و عقایدی که عرضه میشود بگذریم نمیتوانیم در احکامات دینی و مدنی خود دلایلی که رشد اخلاقی زن را توصیف کند پیدا نمائیم .

حقوقی را که دین و تمدن عقلی به نسوان میدهد در ایران موجود و بسرحد کمال است ، بنا براین در آراء تازه آنچه را که منافی سنخ زندگانی طبیعی و موروثی و مدنیت عقلی نباشد محترم میدانیم و بالاخره اگر بخواهیم مانند کودکان و اطفالی که فکر آنها را در معبر مدرسه بیان کردم دنبال هوا و هوس برویم و از درك حقیقت علم و ادب و زندگانی دور بشویم البته خود را به بدبختی کشانده و بسبب پیدایش یک نسل بی‌ایمان و دهان بین که پیشرو او احساسات و امیال غیر عقلی است نژاد خود را هلاک نموده ایم !...»

بعد از خاتمه بیانات نیره . مهین دخت به میز خطابه آمد .
موضوع بیان کمیته تربیت کودکان است برای بسط نظر ناچار
از بیان مقدمه موجزی هسته .

تربیت بطور مطلق نمیتواند عدم را وجود بخشد . یعنی نیست
را هست کند باغبانی که بذر میافشانند و حاصل بر میدارد ماهیت محصول
و استعداد رشد و نمو را به نباتات نمیدهد بلکه در زمین مستعد آب و
هوای خوب ، و آفتاب پر نور با مواظبت ممتد ماهیت وجود نهال و گیاه
را پرورش داده و دایع او را ظاهر میسازد ، باغبان به گیاهان مایه
نمو نمیدهد ، این استعداد با ماهیت آنان سرشته شده است ، هیچ گیاهی
هم بدون مواظبت ثمره نیکو نمیدهد و اگر در آب و هوای بارد و یافاسد
دور از دقت زارع یا باغبان باشد رشد نمیکند . بنابراین معلم ، پدر و
مادر استعداد طفل را پرورش میدهند و در او نمیتوانند قوه معدوم را
موجود سازند .

تربیت بکار انداختن هوش و تعلیم قواعد استفاده از ذکاء و عقل
است غریزه و هوش و تفکر در موجودات ذیروح منشاء افعال و اعمال
و اراده آنهاست ، معلم این ودایع را روشن میسازد و به محصل یاد میدهد
که چگونه از ماهیت عقلی خود در زندگی بهره مند شود
غریزه و تعقل از مواهب خاص یک طبقه معین یا انسان که خود
را اشرف مخلوقات میدانند نیست بلکه این معنی در حیوانات و نباتات هم
دیده میشود ، منتهی آنکه در هر طبقه این مواهب در تمام افراد آن
یکسان نیست و تربیت میتواند وسیله رشد یا انحطاط استعداد باطنی را فراهم
آورد مقصود از غریزه قوی بحواس باطنیه و ادراک معانی جزئییه متعلقه
بمحسوسات است .

مورچه در زندگی خود دارای اصول و نظاماتی است که احیاناً
مطالعه آن برای ما درس پر قیمتی محسوب میشود :
ساختمانها ، و اسلوب معماری این موجود بی اهمیت ، موقع شناسی
و فهم وظیفه ، و طرز اعاشه و سعی عمل ، توحید مساعی و کوشش او سالها
در خور مطالعه است ،

حرکت و اتصال خطوط سیر ، ازدحام و رفت و آمد ، مکالمات
آرام و بی صدا ، رموز غیر مفهوم آنها شایسته تدقیق است در اعماق زمین
و در سطح خاک وضع زندگی آنها تماشائی است ،

ملاحظه زنبور عسل و کندوی مسدوسی شکل ، نظامات داخلی و قواعد صحنی ، تشکیلات اجتماعی او آیا مولود مشاعر و غریزه و تعقل این حیوان نیست ؟

گوسفند اگر فاقد ادراک و حس است ، چرا از دیدن گرس در وحشت میاید .!؟

پرندهگان با چه نوع الهاماتی در شاخسار اشجار آشیان خود را بنا نموده و طرز زندگی را با مقتضیات فصول و درجه صعود و نزول حرارت موافقت میدهند .

روایات مربوط به میمون و تقلید او از مشاهدات آبا قایل دقت نیست ؟ در طی مباحث علمیه مدلل شده است که حیوانات هم با اصوات و لغت و زیروهم نغمات بایکدیگر حرف میزنند ، این اصوات بذاته لغات آنها است هر آهنگ و نغمه نماینده يك احتیاج طبیعی در حزن و شادی ، گرسنگی و سیری وصال و فراق است .

مشاهده این عوالم محققین علم طبیعت را ب فکر تربیت حیوانات انداخته و امروز آثار عجیبه و غریبه آن در نمایشگاههای علمی دیده میشود سر فصل این مبحث برای این مورد ایراد واقع شد که قرآنی در اطراف موضوع بیان در اذهان بوجود آید .

روشن شد که تعقل و تفکر خاص انسان نیست ، و آتی بحث از قوه عاقله و ادراکات معنویه بشود ، بدون تامل در خاطر اشخاص اینطور تجلی میکند که عقل موهبت خاصی برای بنی آدم و مخصوص نژاد معین و طبقه ممتاز و سن مشخصی است .

نژاد سیاه عقل ندارد برای اینکه سفید نیست ، تیره گی چهره او دلیل بی عقلی اوست ، همین قسم کودکان عقل و فهم ندارند برای اینکه کودک هستند ، زن در مقیاس فهم و قدرت مشاعر از مرد ضعیف تر است بدلیل اینکه زن است .

این نوع استدلال در پیشگاه علم مردود است ، بنابراین در مرحله تربیت هیچ طبقه دور از تعلیم نیستند ، طفل ، جوان ، پیر ، زن و مرد همه باید تعالیمی بر طبق استعداد و فهم و میزان احتیاجات زندگی درک نمایند .

عقیده عمومی این است که اطفال تا ندان عقل در نیاورند فهم و شعور ندارند بانها نباید هیچ موضوع مفیدی رایاد داد ، مشاعر و حواس

آنان را موافق استعدادشان تربیت نمود ، این عقیده بی اساس و سطحی مغز اطفال را پریشان میسازد زیرا آنان از اجتماع حوزه خود و از مشاهدات کسب تربیت نموده مانند نهالی که از تربیت باغبان دور باشد شاخه های فکرشان کج می رود .

اطفال ظاهری آرام و ساده دارند ولی در خورسن و معیار عقل خود فهم و ادراک داشته درک حقایق را مینمایند

اینجا است که باید مادری عالمه سرپرست و مربی آنها باشد تا بتواند با ذوق آنان همرنک شده ملکات فاضله و صفات حمیده ، عادات و افکار خوب را بعقل و مشاعرشان تلقیح نماید .

مادر خوب آنست که زندگانی پاک و ملکوتی داشته باشد و اگر احیاناً طفل را بخواهد با خود همرنک سازد زندگانی آینده او را تاریک نکند این است که گفته اند ، مادر بایک دست گاهواره و با دست دیگر دنیا را تکان میدهد و در حدیث نبوی است که بهشت در زیر قدمهای مادران است نژاد ما وقتی برومند و افراد آن سعادت مند خواهند شد که مادران تربیت شده و فاضله تربیت نسل را بعهده بگیرند

این چنین مادران باید در مدرسه با تعالیم معلمات مذهب الاخلاق و نیکو سرشت پرورش یابند .

بیانات مهین دخت با کف زدنهای مکرر مورد تحسین واقع شد از طرف نماینده معارف جوائز و تصدیق نامه توزیع و مهرانگیز و نیره و مهین دخت باخذ مدال ممتاز نائل گردیدند

شبانگاه هر رمز مهرانگیز را در آغوش محبت فشرد ، گفت دختر عزیزم دنیا دریای مواجی است که گاهی روشن و اغلب تاریک است ، من در امواج این دریای خروشان متاعب و بلا یای زیادی دیده ام ، در زحمات روزمره با سعی و عمل چراغ خانواده را روشن نموده تنها عشق زن و فرزند مرا در مقابل حوادث قدرت مقاومت میدهد . یأس و نومیدی ، تلخی ها و شدائد را شیرین میسازد .

شکر میکنم خداوند مهربان را که حاصل امید خود را دیدم و طعم عفت و نجابت و شرف خانوادگی و رشد عقلی اولاد را چشیدم عزیزم : استماع افکار عمیق و پر از فلسفه های ذیقیمت تو را امروز وقتی با گوش و هوش میشنیدم از تو جوان شدم ، اینک بیانات تو

نسیم بهشتی را همراه داشت ، عروق و اعصاب من مانند نهالی که رانحه بهاری را استنشام کند تازه و شاداب میشد .

من از توشه دنیا هرچه بدست آوردم قوت لایموت عائله نمودم ذخیره و حاصلی از نهال عمر جز توای میوه معطر ندارم میخواهی وجود خودم را قربانی سازم .

- مهر انگیز از رأفت و لطف قلبی پدر ، معنی سعادت ابدی و بهشت جاودانی رایافت خود را به قدمگاه پدر انداخت گفت .

خدایندگار معظم ، الطاف بی پایان ذات اقدس ترا باچه زبان و بیانی سپاسگذار شوم ، وجود ناچیز من چه قیمتی دارد که پدر مهربان تا این اندازه مرا مشمول عواطف قرار داده است .

مهر انگیز ذره از فروغ جان بخش آن خورشید انور است هر فکر و خیالی از مغز تراوش کند و هر نغمه و صدائی از میان دلب من بیرون آید امواج آن را تو منظم نموده ای ، تو خالق احساسات اخلاق معرفت و عواطف و طرز فکر می باشی ، تو ناخدائی هستی که از دریای ظلمانی پر از مهلکه غرور و جوانی راه سعادت و روشنائی را نمودی و مرا از هلاکت و غرق شدن نجات دادی .

تو پدر من ، ناجی و ناخدای سفینه وجودم هستی خوشبخت طفلی و دوشیزه که مانند تو سرپرست عطوف و روشن فکر داشته باشی و سعادت مند خانواده که بفروغ علم و معرفت نورانی گردد .

آرزوهای جوانی ، بزرگش جمال و زیبائی است ، در عنفوان شباب اختیار انسانی بدست دل است ، دل بر عقل و مشاعر و معارف استیلا دارد در جوانی ستیزه با آرزوهای دل ، گذشتن از رویاهای شیرین و لطیف زندگانی است .

در بهار زیبا در آنوقتیکه نسیم اردی بهشت گیتی را خرم و فردوس برین میسازد ، آواز پرندگان قلب را بجوش میآورد ، عطر گلها مشام جان را بیدار میکند ، نور آفتاب پردهای زرین در دشت و دمن و صحرا و چمن میگستراند مناظری از دور نمای عالم عشق هویدا میگردد در این فصل فرح بخش و پر از نشاط ، مرغی که بی پروبال و در قفس محبوس است عاشقی که مهجور و از یار دور میباشد . بی دلی که در حجره تاریک نشسته و در بر روی خودی و بیگانه بسته چشم از مشاهده جمال و روشنائیهای طبیعت پوشیده باچه حزن و اندوه روحی سرمیبرد؟!

در جوانی و بهار زندگانی ، طبیعت لبخند میزند ، زیباییها و
و منظر آسمانی ، تصورات شیرین ، آرزوهای دلفریب روح رامسحور
و مجذوب مینماید ، انسان در پیشگاه آینده خود يك دورنمای روشن
و پر از سرور می بیند ، جزامید ، عشق چیزی را گرانها نمیداند ،
تعالیم اخلاقی که آلوده بعرفان است از جوانان احساسات سرد و
و خمودگی پیران را میخواهد ، میگوید برای آسایش وجود باید رشته ها
و علائق راپاره نمود ، از صورت درگذشت و بعالم معنی آمد تا درد
و الم موجود نشود. اما طبیعت عارف و دانا است

خداوند هستی را ایجاد نموده و نمایشگاه جهان را برای فرشتگان
خلق نموده است . باید از عشق و آرزوها ، و لذات تمتع برداشت ،
احساسات و عواطف را مقدس شمرد ، جوانی راسرمایه نشاط و کامرانی
دانست و جمال طبیعت را دید لیکن با قدهای متین و روشنائی وجدان
در بستان خرم گیتی تفرج نمود

عشق و زیباییها برای شما و پرندگان مقدس است ، کلهای رنگارنگی
با نکت جان بخش دلبری میکنند ، میوه های نورسی که بر شاخسار اشجار
میدرخشند ، پروانه های طلائی که در معبد بوستان طواف مینمایند همه
جمال و زیبایی طبیعت هستند ، برهم زدن آشیانه طیور ، چیدن گل
گل های خوش بو پرتاب نمودن سنگ به درختان میوه دار ، کندن بال
های پروانه ، احساسات اهریمنی است ، عشق از این افعال زشت نفرت
دارد ، پرستش عواطف قلبی ستایش خداوند است ، لیکن خیانت بمقدسات
عشق ، خدعه و نیرنگ قهر بزدائی راصاعقه وار بخرمن هستی خائنین میزند
در یکی از روزهای تعطیل مهرانگیز بمصاحبت پدر و مادر بگردش
میرفت - آن روز خارج شهر در میدان فردوسی که ورزشگاه مجمع
جوانان بود مسابقه انواع ورزش بود .

صفحه میدان بخطوط فنی تقسیم شده در قسمت شمالی آن استخر
بزرگی مانند دریاچه قشنگی نمایان بود ، و در اطراف میدان پله کانهای
مدوری از سنگ و سمنت برای جلوس تماشاچیان ساخته بودند ، هزاران
جمعیت از اهل شهر گرد میدان حلقه زده و در فتح و ظفر هر يك از
طرفین مسابقه ، نفوس نامعدود کتب میزدند

در همان ساعاتیکه ورزشکاران با پرشهای خطرناک قوت قلب ،
استحکام اعصاب ، صحت قوای بدنی را در معرض امتحان گذارده و جمعیت
را مسحور بازیهای حیرت آور نموده بودند

دسته هم از جوانان خودخواه و مجسمه‌های بیروح که فخر و مناعت آنان آرایش سیما بود در میان جمعیت خود را در مقابل دختران و جوانان ظاهر میساختند

مهرانگیز وقتی با همراهان بخانه مراجعت مینمود یکی از این جوانان نازک‌ناونجی و خودپرست را بدنبال خود دید چند روز بعد از طرف یکی از ثروتمندان مراسله مشعر بر تکریم و تمجید بهرمز نوشته شد و یکی از خانمهای اندرون تقاضای خواستگاری مهرانگیز را برای پسر او نمود و یکقطعه عکس او را هم ارسال داشت، فرستاده آنچه میتوانست در اوصاف حمیده آن خانواده مبالغه نمود و رد یا قبول را به آینده موکول کرد.

هرمز از آن پدران نبود که دختر را از مقدرات خودش دور نماید و بر طبق میل و فهم خود رفتار نماید شبانگاه او و خدیجه موضوع را مطرح و مهرانگیز را در رد یا قبول مختار نمودند

مهرانگیز روزها بمدرسه برای تدریس میرفت، ولی گاهی فکر آینده زندگانی او را بخود مشغول میداشت

زندگانی مجلل، مواعید شیرین، هدایای پر قیمت را همه دوز عصر مادر بزرگ جهانگیر در نظر مهرانگیز مجسم مینمود، اما این دختری که عشق و تصاویر آسمانی را در قلب خود نهفته است چگونه میتواند بدون تعقل جواب مثبت یا منفی دهد؟!

هرمز برای آنکه جهانگیر را از نظر اخلاق و طرز فکر بشناسد یکروز عصر بخانه محقر خود دعوت نمود.

جهانگیر حقیقی با تصویر مقوائی تفاوت کلی داشت، این اولین خدعه بود که مهرانگیز دید کلك نقاش برای اغفال او طراحی کرده است!

جهانگیر از تکلم و جواب سؤالات هرمز ظفره میرفت، مهرانگیر معلومات و شغل او را سؤال نمود، جوابی نشنید، مادر بزرگ سکوت او را بخجلت و حجب تعبیر نمود ولی مهرانگیز از شعاع چشمان جهانگیر همان برق خیالات اسکندر را خواند و در قلبش آثار حزنی هویدا گردید خدیجه سلطان بعد از رفتن جهانگیر بهرمز میگفت اگر این وصلت

انجام پذیر گردد، مهرانگیز سعادت مند خواهد شد زیرا آقای ثروت از متمولین بزرگ هستند و راستی شاید خوابهای چند سال پیش مهرانگیز حالا میخواست تعبیر شود؟!

هرمز تبسم محزونى نمود و گفت هيچ از تو انتظار اين نوع افكار را نداشتم آيا سعادت و آسائش را در ثروت و تمول ميدانى؟! خديجه كه بفهم وقوت عقل شوهر خود ايمان داشت يوزش طلبيد و گفت ما اختيار شوهر را بخود مهرانگيز واگذار ميكنيم هرطور ميخواهد مقدرات خود را حل كند ، هرمز گفت اين عقیده صحيح است ولي هر انساني بمشورت و كمك فكري نياز مند ميباشد ،

در ابتدای کوچۀ که منزل هرمز بود خانه محقری دیده میشد سکنه آن از حیث شئون ظاهری فقیر بودند لیکن معنویت اخلاقی آنان بزرگ و قابل تعظیم بود .

سرپرست این خانواده مرد سالخورده بود که سرد و گرم روزگار را چشیده و از دفتر ایام درس های مفید و تجارب نیکوئی آموخته فصول حکمت و عرفان ، فلسفه و اخلاق را در مرحل عمل یاد گرفته ، معلم یر تجربه در زندگانی بود .

با اینکه امواج حوادث با سرنوشت او بازیهای زیاد نموده و در مشکلات حیات پنجه او شکسته شده معذک ، چهره متبسم و روشن قیافه باز و روحانی او هر دل خسته را روح و نشاط میداد از سخنان شیرین ، حکایات عبرت انگیز ، گذارشات اجتماعی و سوانح ایام خاطرات نغز و دلکشی داشت ، پیر و جوان شیفته بیانات او بودند هیچگاه آثار خستگی و ملال در پیشانی او دیده نمیشد .

هرمز باین مرد روحانی علاقه خاصی داشت تربیت اخلاقی و سنخ فکر خویش را مدیون او بود .

هر وقت هرمز از حرمان و جفای زمان خسته خاطر میشد ، مشاهده تلخی ها و ناکامی ها قلب او را میفشرد بجای اینکه مانند اقران بمیکده ها برود و عقل خویش را زایل سازد . در مجالس قمار حاضر گردد شرف و آبروی خود را بیازد بکبه پیر مغان پناهنده میشد

مرد روحانی پرده های ظاهری و تصوراتی که مولود خیال و آمال بودند از نظرش دور می ساخت ، لذت قناعت و بی نیازی و توانگری را باو نشان می داد ، یکباره آلام و مصائب را فراموش مینمود خرم و خندان بخانه میامد

مرد روحانی می گفت ، غم و اندوه را در دل نگاه مدارید

اگر بحقیقت و معنی توجه کنید دنیا پر از سرور و نشاط است ما هم بایستی سهم خود را از این رزق مقسوم تحصیل نمائیم ، هر وقت بزنگانی گذشته خودتان توجه نمائید ببینید که طبیعت هر مشکلی را حل نموده ورنج و مشقات روحی شما در هر مورد بی ثمر بوده است

این ساعاتی که با مشقت و اندوه می گذرانیم بازگشت ندارد وقتی موضوعات را تجزیه کنیم و خود را در هر امری ذیحق و مظلوم ندانیم مسائل را از نظر حقیقت مطالعه نمائیم ببینیم که حواس و امیال ما با تعقل و تفکر پیش زرفته اند!

اشخاصی را در ظاهر بشاش و سعادت مند می بینید لیکن در معنی و حقیقت زندگانی آنان اگر توغل نمائید تصورات شما ضعیف میگردد، اگر انسان با چشم بینا و توانائی بدن در جاده زندگانی بلغزد و از خط مستقیم منحرف شده و بمغاک های تاریک فرو رود باید محزون و نادم بشود ، لیکن ندبه از فقدان قضایائی که در عهده ما نیست زاری بر محرومیت هائی که فکر و آرزوی آن را موجودیت میدهد از عقل و منطق دور است

مشکلات و ناکامی های جهان گذران هر قدر توانا و قوی باشد در مقابل عزم ثابت و روح شجاع بست و زبون میگردد

می گویند عروس دهر بی وفا است و جهان غدار با هیچکس سازش ندارد شاید اینطور باشد ! ولی در جریان زندگانی خود اگر با ارقام ریاضی حساب کنید خواهید دید بیشتر متاعب و حرمان نتیجه عمل غلط و نادانی انسان است و گردش افلاک در جمع و تفریق آنها نفوذ نداشته است .

هرمز از این کلمات حکیمانه مسرور میشد و به جراحات قلب مرهم می گذارد .

شبی در نزد مرد روحانی حضور یافت پسر او را دید که درس های مدرسه را برای پدر تکرار میکرد

مرد روحانی فصل مشبعی از خطایای نظری ارباب علوم بحث نمود . و گفت لغزشهای علمی از اینجا شروع میشود که مدرسین بالفاظ بیش از معانی قیمت میگذارند .

معلمین کتاب را مصادر و عماد تعلیم و تربیت میدانند و بواسطه غلو در این عقیده قوی عظیمه که در مغز انسان بودیعه گذاشته شده خشک میسازند

مصادر اصلی و سرچشمه حقیقی معارف ماهیت وجود اشخاص است فکر، احساس و شعور منبع و مصدر الهامات، بیدایش معرفت است، اطلاق نامه تعلیم بکتاب و محدود نمودن افکار و مشاعر بانچه در الفاظ بیروح خواننده میشود انسان را نایبنا میسازد.

معارف صحیحه را باید از اعماق فکر تحصیل نمود و بالاخره پایه و بنیان علوم را روی معرفت عقلی قرار داد.

معارف مادی از یکطرف سرپوش روی عقل میگذارد و از جانب دیگر میخواهد محصل خارج از دایره علوم فهم و شعور خویش متکی شود در مسائل ساده و بدیهی زیاد حرف میزنند ولی در موضوعات بفرنج و پیچیده که محتاج به تعمق و توجه فکری است نفی و انکار را شلهد قرار میدهد.

عفت را از شهوت و قناعت را از طمع میخواهند و بالاخره تباین و تضاد گفتار و رفتار يك اختلال عقلی در جامعه بشریت بوجود آورده است در پایان این مطالب هرگز گفت میل دارم پدر روحانی در این افکاری که مرا بخود مشغول نموده روشنائی سعادت و راه کامیابی را نمایان سازند مرد روحانی گفت میدانم مسئول شما چیست. عجاله (پرویز) ما را تنها بگذار زیرا من بروفق تجارب معتقد هستم که در بحث مسائل بایستی با اهل آن وارد گفتگو شد و سن تو هنوز اقتضای استماع این بیانات را ندارد هرگز رأی پدر روحانی را پسندید، بعد از خروج - پرویز - از اطاق مطالب خود را عرضه داشته حکایت مهر انگیز را توصیف نمود پدر روحانی گفت.

روزی در باغی بودم، مردی را با ظاهر دلفریب دیدم که به بستان آمد از تماشای گلهای رنگارنگ سرخوش و مست شد، گلی نوشکفته را چید و بوئید و زینت لباس نمود، چند قدمی نه بيموده غنچه دیگری مشاهده نمود اولی را بدور افکند و بزیر لگد عابرین سپرد و این هوس را چندین بار تکرار کرد، بالاخره از باغ بیرون رفت ساعتی نگذشت مرد دیگری با قدمهای متین و تواضع بیباغ آمد، گردش نمود از شمیم عطرافشان گل نتوانست بی نصیب بماند گلی را چید و در بغل گذارد و از باغ خارج شد در مرحله زنا شوئی مردم یکسان نیستند، آنهایی که تربیت معنوی و اخلاق پاک دارند در ازدواج قوت قلب و شریک عمر و مونس جلودانی میخواهند.

افراد دیگری تنها شیدای جمال و زیبائی هستند ، علاقه و عشق ورزی آنها بصورت نقاشی است ، این طبقه هیچگاه زندگانی ثابتی نداشته و هر روزگلی را چیده و بباک میافکند .
اینک این منظره را در نظر مهرانگیز مجسم کن و او را بعقل و انتخاب خودش تسلیم نما .

دولت و ثروت موجب کامیابی است ولی موفقیت دائمی و لذات معنوی با آن حاصل نمیگردد .

در دنیای مادی برهان قاطع و سندقوی افتخار و لیاقت ، سیم و زر است اما در نظر کسانی که از ظواهر گذشته و با چشم معنی عالم را نگاه میکنند این عوامل فریبنده قدر و قیمتی ندارد .

پرویز فرزند مرد روحانی دلباخته مهرانگیز بود ، در تصویر آرزوهای جوانی در قلب و کانون وجود خود هیچ بارقه جز عشق این مظهر لطف و اخلاق نمیدید .

مهرانگیز هم در دنیای مادی از حیث متاع دنیوی مانند پرویز بود ولی هر دو در سایه پدران فکور و عقلمند خویش قلب پاک متانت و معرفت را بدست آورده بودند .

زن در عرصه وجود مفتون زندگانی مجلل ، ثروت و کامرانی است . این ظواهر فریبنده که ثبات و بقائی ندارد او را در نمایشگاه حیات خاضع و خاشع میسازد این خصلت طبیعی با روح او عجین شده میگویند که زن در دنیای قدیم برده و کنیز مرد و از حقوق اجتماعی محروم بوده است این دلایل را تعمیم داده اند و در معرفت الروح این موجود لطیف مطالعه ننموده اند .

زن تا وقتی فاقد تعالیم روحانی است برده سیم و زر است آرایشها و ظواهر زود او را فریب میدهد لیکن در تحولات زندگانی در نتیجه ناکامیها موجودی محیل و سبب میگردد .

مهرانگیز از دریچه معرفت روحانی این حقایق را میدانست وقتی مکاتیب عاشقانه جهانگیر و پرویز را میخواند ، از سطور هر یک احساسات قلبی آنها را قرائت مینمود .

در مجموعه الفاظ جهانگیر خدعه و نیرنگ ، ناسپاسی و بی وفائی در ذریعه پرویز عشق و سوز و گداز را ملاحظه میکرد .

این راز را باید در درمیان نهاد و باز دواج با پرویز سرنوشت خود را امضا نمود !

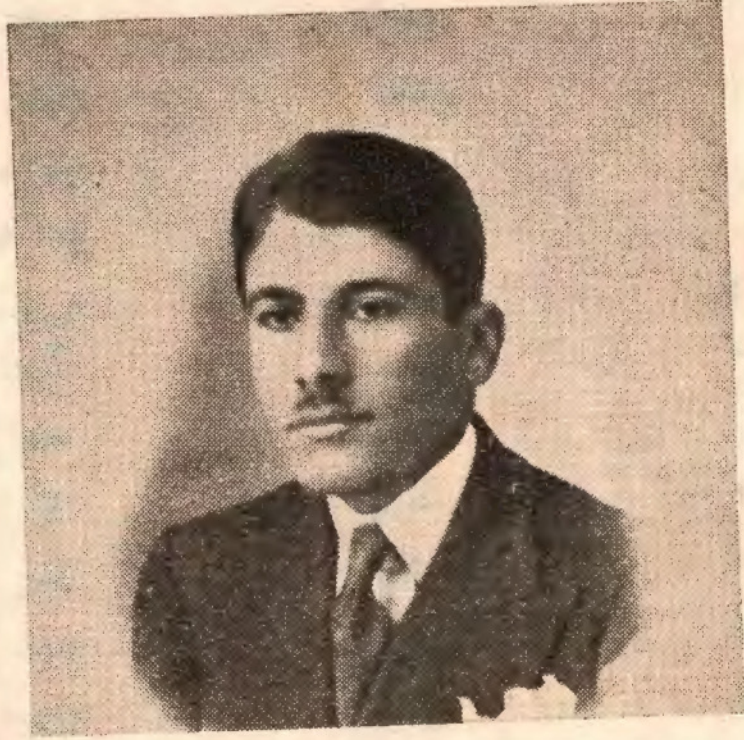
چند سال از این تاریخ گذشت ، پرویز با اعتماد بنفس و ایمان بصدقت در کسب و تجارت وارد شد از ذل زندگانی ا تکالی و استخدام نجات یافت و محبوبه خویش را از صمیم قلب دوست میداشت و تا مرحله پرستش او را ستایش مینمود

مهرانگیز از مقدرات خود شاد و خرم بود بعدها شنید که طاهره که یکی از همدرسان سابق او بود باز دواج جهانگیر تن در داده بفاصله یکسال وقایع مهمی در زندگانی او پیدا شده ، ثروتمند پدرش و شوهرش فوت نموده و بعد از سرک او جهانگیر دارائی پدر را صرف لهو و لعب و قمار کرده تمول عیالش را بتاراج برده است طاهره زنی بیچاره و بدبخت از شوهر ناسازگار جدائی اختیار نموده و مادر بزرگ جهانگیر بروزگار گدائی افتاده است .

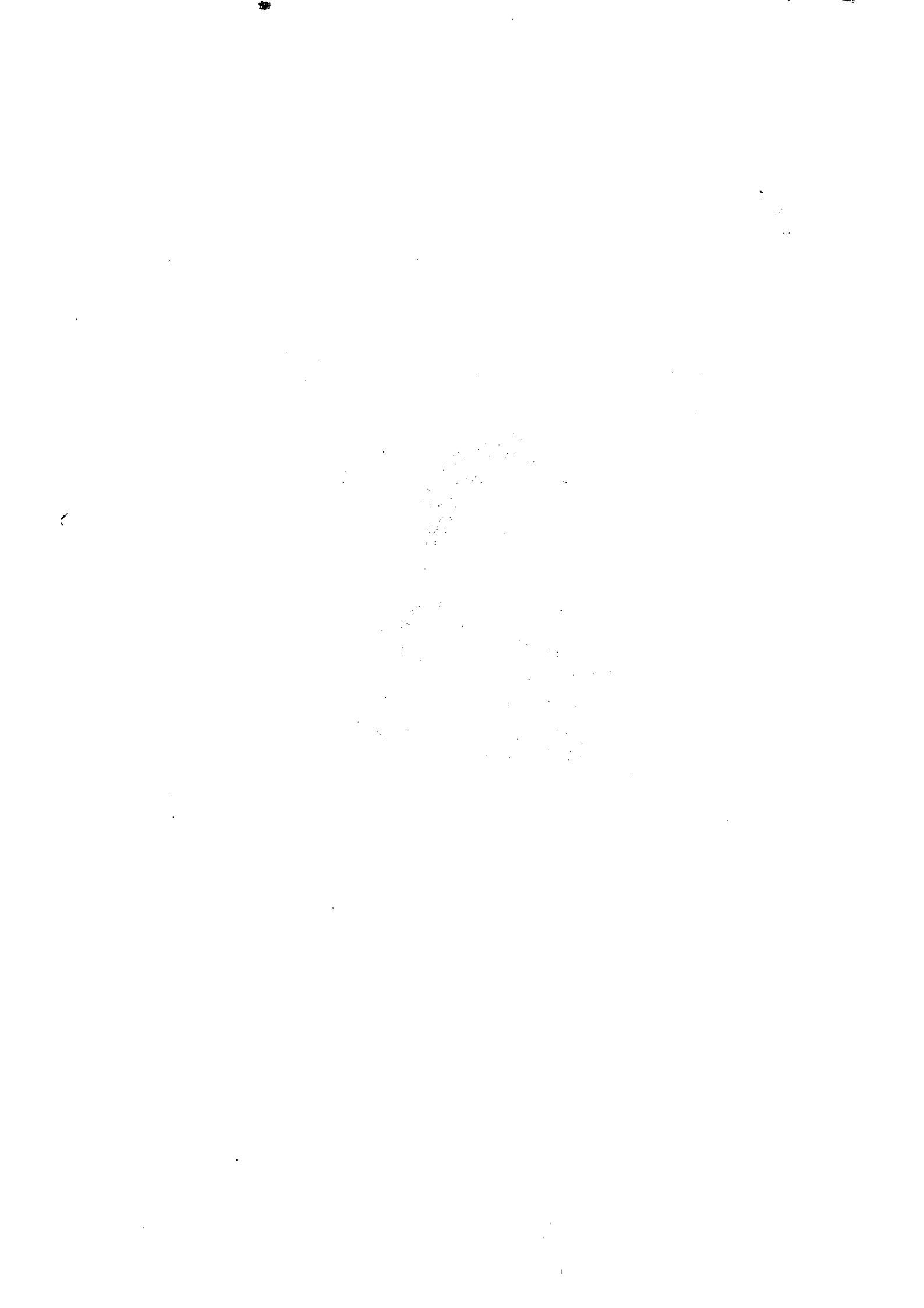
از استماع این حوادث سرگذشت تیره بختان ، عفت و طاهره مانند پرده های سینما از نظرش میگذشت و میگفت من سعادت مند ولی خوشبختی و سعادت حقیقی وقتی است که جامعه بشر از افکار زشت و امیال پست پاک گردد ، زیرا بنی آدم اعضاء یگدیگرند .

خاتمه





مؤلف : محمد جناب زاده



اغلاط مهمی که بایستی تصحیح شود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۹	پر الهام	پر ابهام
۱۲	۲۵	لطاق	لطاق
۱۶	۱۹	بتنعم	وتنعم
۲۱	۵	میتوانیم	میتوانم
۲۱	۵	پیدا کنیم	پیدا کنم
۳۳	۲۷	می بوئید	می بوئید
۳۵	۲۴	آیده	آینده
۳۷	۹	حقیقی	حقیقتی
۴۳	۱۰	غالب	قالب
۴۴	۱۷	نیر	نفیر
۴۴	۲۶	جوقه	جرقه
۵۳	۱۱	جوود	وجود
۷۲	۱۹	میکنده	بتکنده
۷۴	۲۸	پنجه	تنبجه
۷۷	۹	غالب	قالب
۷۷	۱۰	اثیر	اسیر
۹۶	۷	گر به	گر به
۱۲۹	۲۳	فناپذیر	فنانا پذیر
۱۳۱	۷	نفع	تهی
۶۲۱	۷	قبیل	قتیل

طیب حاذق

نشاط روح ، قوت اراده ، نیک بینی استقامت و بردباری مولود صحت بدن و سلامتی جسم است این وهاب با رعایت نظم و ترتیب در زندگی و با ورزش و مراجعه بطیب دقیق و حاذق حاصل میشود طیب باید در کیفیت مزاجی مریض کنجکاو و حافظ اسرار باشد .

با دقت و توجه بگنیه قواعد طبی و صحی و مقتضیات محلی دستور معالجه بدهد .

آقای دکتر علیخان ملک افضلی دیپلمه مدرسه عالی طب سالهای متمادی است که اطلاعات علمی و تجارب ذقیمت فنی را در معالجات بکار برده و با اخلاق روح بخش و حیات روحی و جسمانی ستمدیدگان را حفظ نموده اند .
آدرس : بازار امام زاده یحیی

وکیل ماهر

در دعاوی باید بوکیل ، مطلع امین ، صدیق و متدین ، فعال و کار آزموده مراجعه نمود
آقای سید جوادخان وحید طهرانی از وکلای رسمی و مجاز در تمام مراحل قضائی در طی دهسال مزایای فوق را امتحان داده و بهمین جهت اعتماد و اطمینان عامه را جلب نموده اند

آدرس : خیابان باب همایون مرکز اطلاعات قضائی